



نتایج ۶۳

رشد آموزش

فصل نامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی برای معلمان، مدرسان و دانشجویان
| دوره هجدهم | شماره ۱ | پاییز ۱۳۹۵ | ۸۰ صفحه | ۱۵۰۰۰ ریال | پیاک: ۸۹۹۵۹۷ | ۳۰۰۰
www.roshdmag.ir

فصلنامه علمی پژوهشی نتایج

ع شهید فاشناخته
ع داستان یک مجسمه
ع موصل، روایت هفت مرد از اسارت
ع از کتابخانه تخصصی جنگ چه می دانید؟
ع برف، سرما، کوهستان، عملیات بیت المقدس





جنگ در کلام امام و رهبر

کلام امام

ما در جنگ، ابهت دو ابر قدرت شرق و غرب را شکستیم؛ ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده ایم؛ ما در جنگ به این نتیجه رسیده ایم که باید روی پای خود بایستیم.

کلام رهبر

این جنگ (جنگ هشت ساله)، مظهر و تجلی همه روحیات خوب و سازنده ای است که یک ملت و یک کشور را می تواند در تعالی حقیقی برساند. این جنگ، حقیقتاً یک گنج تمام نشدنی است.



دفاع

۶۳

رشد آموزش

فصلنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره هجدهم / شماره ۱ / پاییز ۱۳۹۵



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: مسعود جوادیان
مدیر داخلی: محمد حسین معتمد راد
هیئت تحریریه: دکتر فرج‌الله احمدی
مسعود جوادیان
دکتر عطاءالله حسینی
دکتر عبدالرسول خیراندیش
دکتر نیره دلیر
دکتر نصرالله صالحی
دکتر طوبی فاضلی پور
دکتر حسین مفتخری
ویراستار: جعفر ربانی
طراح گرافیک: مهسا قباپی
نشانی مجله:

تهران صندوق پستی ۶۵۸۵-۱۵۸۷۵
تلفن امور مشترکین: ۷۷۳۳۵۱۱۰ و ۷۷۳۳۶۵۶

نمبر: ۸۸۳۰۱۴۷۸
تلفن مجله: ۸۸۳۱۱۶۱-۹
داخلی: ۲۳۷

پیام‌گیر نشریات رشد:
۸۸۳۰۱۴۸۲-۸۸۳۹۲۳۲
پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۷

roshdmag:

مدیر مسئول: ۱۰۲
دفتر مجله: ۱۱۳

امور مشترکین: ۱۱۴
پیام‌نگار: tarik@roshdmag.ir
وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ: شرکت افست (سهام عام)
شمارگان: ۴۳۰۰ نسخه

- یادداشت سردبیر / من و جنگ / ۲
- حماسه H۳ / حبیب یوسفزاده / ۴
- کهنه سرباز (پای صحبت ناصر عزیزاده) / مسعود جوادیان / ۸
- ژوان کورسل، شهید مسیحی / ۱۳
- شهید ناشناخته / محمد حسین معتمد راد / ۱۴
- ادبیات دفاع مقدس به مثابه ذکر / جعفر ربانی / ۱۸
- چه کسی قشقرقه‌ها را می‌کشد؟ / حشمت‌اله سلیمی / ۲۰
- فرار از موصل / دکتر مهدی چوبینه / ۲۲
- از کتابخانه تخصصی جنگ چه می‌دانید؟ (پای صحبت نصرالله صمدزاده) / محمد حسین معتمد راد / ۲۴
- لحظه‌های حضور / حسین احمدی / ۲۷
- شهید شهبازی در آئینه خاطرات شهید همدانی / اشرف السادات کلاکی / ۲۸
- اطلس نبردهای ماندگار / زهرا مروقی / ۳۴
- موصل، روایت هفت مرد از اسارت / محمدرضا حشمتی / ۳۶
- اگر می‌خواهید از شما راضی باشم باید به مرصاد بروید! / ۳۸
- راننده؛ کدام راننده؟ / ۳۹
- موزه‌های به یاد روزهای جنگ / مسعود جوادیان / ۴۰
- تاریخ سیاسی جنگ تحمیلی عراق بر جمهوری اسلامی ایران / اکرم کلاکی / ۴۳
- یادداشتی از سرتیپ دوم علی‌اکبر توکلی / ۴۴
- داستان یک مجسمه / ۴۵
- غار شهید فتحنائی / ۴۵
- دژ خر مشهر / اشرف السادات کلاکی / ۴۶
- گفته‌هایی از شهید همت / ۴۷
- شیرودی که بود، چه کرد؟ / ۴۸
- برف، سرما، کوهستان، عملیات بیت‌المقدس / ۵۰
- آن اسناد! / حسن و کیلی / ۵۱
- حسین ادیبان / ۵۱
- بررسی مفهوم جنگ و دفاع (پای صحبت سردار رضا میرزاده‌دز فولی) / کوروش قربانی / ۵۲
- سردشت مظلوم / ۵۵
- فریادهای شهید دریا قلی سورانی / اکرم علیخانی / ۵۶
- زندگی و مجاهدت‌های شهید کاوه نبیری / رزا معماری / ۵۸
- تاریخ، آموزش، هویت / دکتر طوبی فاضلی پور / ۶۰
- رزمنده دیروز، هنرمند امروز / ۶۴
- ارتفاعات قراویز / ۶۵
- از بازی دراز چه می‌دانید؟ / ۶۵
- دستاوردهای جنگ تحمیلی (گفت‌وگو با سرتیپ محمد علی آسودی) / کوروش قربانی / ۶۶
- فتح‌نامه ایل ملکشاهی / علیرضا اسدی / ۷۰
- آخرین رؤیای یوسف / محمد علی قربانی / ۷۸

قابل توجه نویسندگان و مترجمان:

● مقاله‌هایی که برای درج در مجله می‌فرستید، باید با اهداف و رویکردهای آموزشی تربیتی فرهنگی این مجله مرتبط باشند و نباید قبلاً در جای دیگری چاپ شده باشند. ● مقاله‌های ترجمه شده باید با متن اصلی همخوانی داشته باشند و متن اصلی نیز همراه آن باشند. چنانچه مقاله را خلاصه می‌کنید، این موضوع را قید بفرمایید. ● مقاله یک خط در میان، در یک روی کاغذ و با خط خوانا نوشته یا تایپ شود. مقاله‌ها می‌توانند با نرم‌افزار word و بر روی CD و یا از طریق رایانامه مجله ارسال شوند. ● نشر مقاله باید روان و از نظر دستور زبان فارسی درست باشد و در انتخاب واژه‌های علمی و فنی دقت لازم مبذول شود. ● محل قراردادن جدول‌ها، شکل‌ها و عکس‌ها در متن مشخص شود. ● مقاله باید دارای چکیده باشد و در آن هدف‌ها و پیام نوشتار در چند سطر تنظیم شود. ● کلمات حاوی مفاهیم نمایه (کلیدواژه‌ها) از متن استخراج و روی صفحه‌ای جداگانه نوشته شوند. ● مقاله باید دارای تیتراژ اصلی، تیتراژ فرعی در متن و سوتیتر باشد. ● معرفی‌نامه کوتاهی از نویسنده یا مترجم پیوست شود. ● مجله در رد، قبول، ویرایش و تلخیص مقاله‌های رسیده مختار است. ● مقالات دریافتی بازگردانده نمی‌شود. ● آرای مندرج در مقاله ضرورتاً مبین رأی و نظر مسئولان مجله نیست.





من و جنگ

داستان این ویژه نامه

به زمین می کشیدند. شلوغی و سر و صدا با چاشنی نگرانی! اخبار جنگ بیشتر و بیشتر می شد. عراق به طور گسترده‌ای از غرب و جنوب غرب به ایران حمله ور شده بود.

مدتی بعد: فرماندهٔ گروهان جلو ما ایستاده است. می پرسد: چه کسانی داوطلب اعزام به جبهه‌های غرب هستند و چه کسانی داوطلب جبهه‌های جنوب؟ هر کس پاسخی می دهد. انگیزهٔ او را از این کار لغو نمی دانم! چون ما رسته‌مان دژبانی است و دژبان به خط مقدم نمی رود!

مدتی بعد: **دزفول**. گروهان ما به دزفول اعزام شده است. در آن جا تقسیم‌مان می کنند. هر کس را به جایی می فرستند. من و باقر و چند تن دیگر در یک مدرسه اسکان داده می شویم. شهر از سکنه خالی است و فقط نظامیان در آن تردد دارند. شبها سکوت و تاریکی در هم می آمیزد. ما به نوبت نگهبانی می دهیم: راه‌ها، پل‌ها، ورودی و خروجی شهر... شهر، یک ویرانه است. تقریباً هر روز صبح حدود ۴، یک موشک به شهر اصابت می کند و این سهمیهٔ دزفول است! در تمام این مدت باز هم تصور درستی از جنگ ندارم و از آنچه در جبهه‌ها می گذرد بی خبرم!

مدتی بعد: در **زندان قصر** تهران هستیم، بندهایی از آن را به نگهداری اسرای عراقی اختصاص داده‌اند. شبها در سکوت، در بندها قدم می زنیم و نگهبانی می دهیم. نگهبانی در زندان قصر، پادگان پرندک، بیمارستان‌هایی که مصدومان عراقی بستری هستند^۲... اما هنوز هم درک درستی از جنگ ندارم!

تصوری که نگارنده این سطور از جنگ^۱ دارد این است: شهریور ۱۳۵۹، تهران، پادگان جمشیدیه^۲! من و باقر (دوست دوران دبیرستان) سربازیم. چند هفته‌ای بیشتر نیست که دورهٔ آموزشی را به پایان رسانده‌ایم. گروهان را تقسیم کرده‌اند و هر کسی را به جایی فرستاده‌اند. من و باقر خوشبختانه از هم جدا نشده‌ایم. هر دو سهمیهٔ همین پادگان شده‌ایم. حال، در یک بعد از ظهر تابستانی که پادگان خلوت است مشغول ورزش هستیم. در محوطهٔ پادگان همان جایی که وسایل مختلف را برای تمرین و آمادگی جسمانی نصب کرده‌اند. ناگاه صدای مهیبی شنیده می شود و همزمان رگبار گلوله از کنار ما می گذرد و خاکی بر پا می کند. من هاج و واج آسمان را می نگرم. هواپیمای سیاه رنگی می بینم که در آسمان در حرکت است. باقر به سرعت دستم را می کشد و پهن زمین می کند...

هواپیما رفته است. همه سرگردان‌اند. چه شده است؟! آن هواپیما از کجا آمده بود؟

مدتی بعد، رادیو حملهٔ هواپیماهای عراقی به فرودگاه تهران را اعلام می کند، و در اول شب اعلامیهٔ امام را! تازه می فهمیم که خلبان آن هواپیما، پس از اینکه بمب‌های خود را بر فرودگاه مهرآباد ریخته، در بازگشت چشمش به پادگان جمشیدیه خورده و گلوله‌هایش را نثار آن کرده است. در آن ایام، من از پیشینهٔ ماجرا، آن گونه که امروزه همه مطلعیم، چیزی نمی دانستم؛ اما به هر حال جنگ آغاز شده بود. در همان اول دستور دادند که شبها «خاموشی» اجرا شود. به مردم توصیه شد شبها حتی الامکان چراغ‌های خانه‌ها را خاموش نگه دارند. هنوز صحنهٔ خیابان‌ها را به خاطر دارم. اتوبوس‌های دو طبقه مملو از جمعیت که خود را

مدتی بعد: من و باقر عضو گروهان ۲ هستیم. روزی احضارمان می‌کنند. به گروهان یک منتقل می‌شویم. علت را نمی‌دانیم. چند روز بعد خبری در سراسر پادگان می‌پیچد: «گروهان یک قرار است به خط مقدم جبهه اعزام شود.» همه حیرت زده‌اند، اما من و باقر احساس رضایت داریم. شاید چون دوست دوران دبیرستانمان **سعید چویداران** شهید شده‌است. داغداریم و فقط جبهه آرامان می‌کند.

سوار قطارمان می‌کنند و به جبهه **کرخه** می‌برند. جایی که نامش از کرخه کور به کرخه نور تبدیل شده‌است. لابد به خاطر شهدای عملیات موسوم به شهید رجایی.

اکنون در خط مقدم هستیم. روزها چندان خبری نیست، اما شب‌ها از آتش دشمن واویلاست!... شبانه روز به نوبت بر روی خاکریزها نگاهیانی می‌دهیم. روزها می‌گذرد. به پایان مأموریت‌مان نزدیک می‌شویم. تنها یک شهید داده‌ایم: **علی شفیعیان**، جوان نازنین اهل گچساران که شبی نوبت کشیکش را با جوادیان معاوضه کرد. او به درون سنگر خاکریز می‌رود و جوادیان به پناهگاه، تا چهار صبح برخیزد و به جای شفیعیان نگاهیانی دهد. اما چند دقیقه بعد گلوله خمپاره مستقیم به درون سنگرش می‌خورد... باز هم هنوز از جنگ چیزی نمی‌دانم!

اکنون سال‌ها از آن زمان گذشته‌است و من در نقش مؤلف کتاب درسی و همکار یک مجله تاریخی، به کتاب‌های خاطرات جنگ کشیده شده‌ام. می‌خوانم و می‌خوانم. هر چه می‌خوانم، حیرت بر حیرتم افزوده می‌شود. گاه می‌گیرم. داستان رزمندگان و آن چه بر آنان گذشته مرا به خود مشغول کرده‌است. همین کتاب‌های خاطرات، فکر دیدار از مناطق جنگی را در من ایجاد می‌کند. امروز و فردا می‌کنم و عاقبت همراه جمعی راهی دیدار مناطق جنوب می‌شوم... تازه دارم می‌فهمم که روزهای جنگ چه خبر بوده‌است.

مدتی می‌گذرد. با تأکید **احسنی‌پور**، همکار و عضو بسیج اداره، راهی مناطق غرب می‌شوم. تصورم این است که مناطق غرب، جاذبه و تأثیر مناطق جنوب را نخواهد داشت. قرار است میهمان «ستاد راهیان نور» باشیم. روز موعود سوار اتوبوس می‌شوم. آقایی در ردیف جلو نشسته‌است. احسنی‌پور او را به دوستان معرفی می‌کند: **سردار رضا فرزانه** که در این سفر راهنمای ما و به اصطلاح «راوی» است. به منطقه عملیات **مرصاد** که می‌رسیم توضیحاتی می‌دهد. از چگونگی آمدن منافقین سوار بر نفربرها، از خون و آتش، از مهیا شدن عاشقان وطن برای مقابله با دشمن. صدای دلنشینی دارد ...

به ایلام می‌رسیم.

دوستان از محل استقرارمان راضی نیستند. اما سردار رضا فرزانه لب به شکایت نمی‌گشاید. در گوشه‌ای می‌خزد. صبح زود صدای اذان اوست که به نمازمان می‌خواند. (کاش یک بار دیگر صدای اذان او را بشنوم)...

این فصل را با من بخوان باقی فسانه‌ست.

این فصل را بسیار خواندم، عاشقانه‌ست^۴

به مناطق جنگی می‌رویم و سردار رضا فرزانه، با شرح و تفصیل آنچه بر این مناطق گذشته‌است، آتشیان می‌زند. در **بازی دراز** و **قراویز** هر کس به گوشه‌ای می‌خزد و خون می‌گیرد... در این **سفر است که فکر انتشار یک ویژه‌نامه به ذهنم خطور می‌کند. برای شهدا جز این کار چه می‌توانم بکنم؟**

شب‌ها که جمعیم و از هر دری سخنی، سردار رضا فرزانه، که اکنون بیشتر او را شناخته‌ایم و دریافته‌ایم که رزمنده کهنه‌کاری است که از جوانی در جبهه‌ها حضور داشته‌است ضمن صحبت می‌گوید: «من زندگی را چنین برنامه‌ریزی کرده‌ام که هر لحظه امام زمان (عج) ظهور کند، همراه او بروم!!» در فرصتی از او شماره می‌گیرم. می‌گویم که قصد دارم ویژه‌نامه‌ای برای جنگ تحمیلی منتشر کنم و به کمکش نیاز دارم. قول مساعد می‌دهد.

به تهران برگشته‌ایم. روزها می‌گذرد. به فراهم کردن مطلب برای ویژه‌نامه مشغولم. آقای **محمد ناصری**، مدیرکل از تصمیم مسرور است. هر از گاهی به یاد رضا فرزانه می‌افتم اما هر بار تماس را به بعد موکول می‌کنم.

شب‌های از شب‌ها، پیامکی از احسنی‌پور می‌رسد: **انالله و انا الیه راجعون**. مطلع شدیم **سردار فرزانه** در نبرد با داعش در سوریه به فیض شهادت نائل شده‌است!

پی‌نوشت‌ها

۱. ما ایرانی‌ها وقتی (در گفت و گو با یکدیگر) می‌گوییم «جنگ» منظورمان جنگ تحمیلی است؛ جنگ ایران و عراق که در برهه، ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ طول کشید.

۲. اکنون به این نام است: پادگان امام خمینی (ره).

۳. در یکی از همین بیمارستان‌ها، روزی شاهد صحنه‌ای بودم: پزشکان بر سر مصدوم ایستاده و مشاوره می‌کردند. به این نتیجه رسیدند که مصدوم عراقی باید عمل شود.

همگی این جمله را تکرار می‌کردند: بیمار بیمار است! [فرقی ندارد، چه ایرانی، چه

عراقی]

۴. علی معلم



حماسه H۳

یکی از حیرت‌انگیزترین حمله‌های هوایی جهان در جنگ تحمیلی

حبیب یوسفزاده

مقدمه

یک روز پس از حمله سراسری ارتش صدام به فرودگاه مهرآباد تهران و چند شهر دیگر کشورمان، نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در عملیاتی تلافی‌جویانه به نام «کمان ۹۹» با ۱۴۰ فروند هواپیمای جنگنده به حمله دشمن پاسخ داد. این عملیات از نظر تعداد هواپیماهای شرکت کننده در آن، یکی از منحصر به فردترین نبردهای هوایی جهان پس از جنگ جهانی دوم بود و طی آن بسیاری از تأسیسات زیربنایی، پایگاه‌ها و دیوهای ارتش بعث در مرکز عراق نابود شدند. سران رژیم بعثی که با وجود شرایط انقلابی در ایران، انتظار چنین پاسخ کوبنده‌ای را نداشتند، به فکر چاره افتادند و تعداد زیادی از هواپیماهای عملیاتی خود را برای در امان نگه داشتن از حملات هوایی ایران به پایگاه‌های **الولید** (در غرب عراق و نزدیکی مرز اردن) انتقال دادند؛ نقطه‌ای که حکم یک حیاط خلوت امن را برای آن‌ها داشت. این پایگاه‌ها که به H۳ معروف بودند، پدافند دفاعی قدرتمند و غیرقابل نفوذی داشتند.

کلیدواژه‌ها: پایگاه H۳، سرتیپ براتپور، جواد فکوری، جنگنده‌های ایرانی

برگشت، چهار بار سوخت‌گیری هوایی انجام دهند. دوبار در آسمان کشور و دوبار بیخ گوش دشمن. به این ترتیب چگونگی اتخاذ راه‌های حمله به H۳ مدت‌ها در بخش ویژه طرح‌های نیروی هوایی مورد بحث بود. حتی در مرحله‌ای، کارشناسان نظامی، این کار را غیرممکن دانستند و انجام آن را منتفی اعلام کردند. در این بررسی‌ها سه طرح به شرح زیر مطرح شده بود که طرح نهایی به اجرا درآمد.

طرح اول

۱۶ فروند هواپیمای فانتوم به پرواز درآیند؛ ۱۴ فروند اصلی و ۲ فروند رزرو؛ ۶ تانکر سوخت‌رسان هم همراه آنان باشد. از این ۶ تانکر، ۳ تانکر در آسمان ایران و ۳ تانکر در منتهی‌الیه غرب آسمان عراق به پرواز درآیند. هر تانکر را نیز ۲ فروند جنگنده اف ۱۴ محافظت کنند.

این طرح به دلیل انبوهی تعداد هواپیماهایی که وارد کارزار می‌شدند، می‌توانست به سرعت فاش شود و امکان پذیر تشخیص داده نشد.

طرح دوم

۱۲ فروند فانتوم به پرواز درآیند؛ ۱۰ فروند اصلی و ۲ فروند رزرو، و چهار تانکر سوخت‌رسان با همان شرایط طرح اول

عراق عبور کنند و با گذر از آسمان بغداد یا سایر شهرهای عراق، به پایگاه‌های سه‌گانه H۳ برسند. در این مسیرها غیر از رادارهای پیشرفته و موشک‌های زمین به هوا و توپ‌های ضد‌هوایی دشمن، جنگنده‌های رهگیر عراقی نیز در حال پرواز بودند که می‌توانستند عملیات را با شکست مواجه کنند.

دومین مانع بزرگ، مسافت حدود ۴۰۰۰ کیلومتری تا هدف بود که ایجاب می‌کرد جنگنده‌های حمله کننده ما در طول مسیر رفت و

عملیات غیرممکن!

هنگامی که نیروی هوایی ایران از انتقال هواپیماهای عراقی به H۳ مطلع شد، سرتیپ جواد فکوری فرمانده وقت نیروی هوایی، در ۱۵ بهمن سال ۱۳۵۹، در جلسه فرماندهان نیروی هوایی، پیشنهاد حمله به این پایگاه‌ها را مطرح کرد؛ طرحی بلندپروازانه که بیشتر به یک فیلم‌نامه علمی-تخیلی شباهت داشت و در نگاه اول غیرممکن می‌نمود. ساده‌ترین روشی که به نظر می‌آمد این بود که جنگنده‌های ایرانی، از مرزهای شرقی یا جنوبی



هنگامی که نیروی هوایی ایران از انتقال هواپیماهای عراقی به H۳ مطلع شد، سر تیپ جواد فکوری فرمانده وقت نیروی هوایی، در ۱۵ بهمن سال ۱۳۵۹، در جلسه فرماندهان نیروی هوایی، پیشنهاد حمله به این پایگاه‌ها را مطرح کرد

فانتوم‌ها گره می‌خورد و در هر مرحله‌ای از عملیات، اگر هواپیمای بویینگ هدف حمله دشمن قرار می‌گرفت ادامه مأموریت جنگنده‌ها ناممکن می‌شد. طراحان عملیات H۳ بعد از مدت‌ها بحث و بررسی، طرحی ماجراجویانه و در نگاه اول غیرممکن را مطرح کردند! بر این اساس بعد از اولین نوبت سوختگیری، هواپیمای مادر باید منتظر می‌ماند تا جنگنده‌ها عملیاتشان را بر فراز H۳ انجام دهند و در راه بازگشت (و در حالی که احتمالاً جنگنده‌های عراقی را پشت سر خود داشتند) عملیات سوختگیری هوایی را تکرار کنند که در این صورت هواپیمای سوخت‌رسان دائماً در خطر حمله قرار داشت. از این گذشته عملیات باید کاملاً غافلگیرانه انجام می‌شد و فانتوم‌ها تا لحظه‌ای که بر فراز پایگاه‌های سه‌گانه H۳ ظاهر می‌شدند، نباید نشانه‌ای از حمله هوایی را آشکار می‌کردند. به هر صورت، در خصوص این عملیات جسورانه

رادارهای ترکیه آن‌ها را هواپیماهای عراقی فرض کنند که به خط مرزی نزدیک شده‌اند!

لازم به توضیح است که حتی در حالت عادی، پرواز در ارتفاع پایین به قدرت و مهارت بسیاری نیازمند است، چه رسد به پرواز در ارتفاع پایین بر فراز منطقه‌ای کوهستانی، آن هم با سرعت مافوق صوت، که تقریباً غیرممکن به نظر می‌آید. در این مورد، این کار تنها از عهده خلبانانی بر می‌آید که دارای مهارت و قدرت عکس‌العمل بالایی باشند. به هر حال، «حماسه H۳» به دست خلبانان شجاع و غیور ایرانی تحقق یافت.

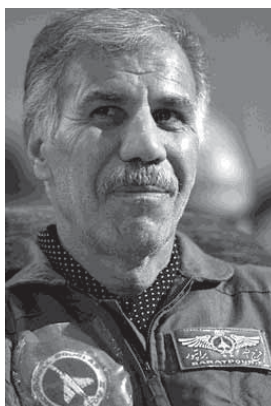
عملیات پیچیده سوخت‌رسانی

یکی از مشکلات عملیات‌های قبلی چگونگی سوخت‌رسانی به جنگنده‌ها بود؛ موضوعی که در عملیات H۳ تمهیدات خاصی برای آن اندیشیده شد. یک راه این بود که همزمان با انجام عملیات بر فراز آسمان عراق، یک هواپیمای بویینگ سوخت‌رسان، با فانتوم‌ها همراه شود. اما بویینگ سرعتی به مراتب کمتر از جنگنده‌های نظامی دارد و طبیعی است که ۸ جنگنده مهاجم نمی‌توانستند در تمام طول مسیر پایه‌پای آن حرکت کنند. از سوی دیگر سرنوشت بویینگ به

همراه آن‌ها باشند. در این طرح اگرچه تعداد جنگنده‌ها و تانکرها کمتر بود ولی وضعیت فانتوم‌ها به دلیل کمبود تانکر سوخت‌رسان حساس می‌شد و احتمال اینکه ۲ فروند فانتوم از دست برود زیاد بود.

طرح نهایی

سرانجام دو نفر از افسران بازنشسته نیروی هوایی که با آغاز جنگ، داوطلبانه به خدمت برگشته بودند تا تجربه‌های خود را صرف دفاع از میهن کنند، طرح جسورانه‌ای پیشنهاد کردند که پذیرفته شد. براساس این طرح باید ۱۰ فروند فانتوم، ۸ فروند اصلی و ۲ فروند رزرو، به پرواز در می‌آمدند. از یک سو برای منحرف کردن توجه دشمن از عملیات اصلی، در هنگام ورود فانتوم‌ها به خاک عراق، ۲ فروند جنگنده اف ۵ به پالایشگاه شهر کرکوک حمله می‌کردند. ویژگی کلیدی این طرح که **سر تیپ بهرام هوشیار و سرهنگ فریدون ایزدستا** ارائه کرده بودند، ضریب غافلگیری بالای آن بود. جنگنده‌های ایرانی باید از فراز کوهستان‌های مرزی عراق و ترکیه در ارتفاع پست حدود سی متری به سوی هدف پیش می‌رفتند تا **عراقی‌ها در صورت مشاهده، خیال کنند هواپیماهای ارتش ترکیه هستند و**



سرگرد فرج الله براتیپور

فانتومها در فاصله ۱۴۰ کیلومتری هدف، به دو فروند تانکر سوخت‌رسان بوئینگ ۷۰۷-۷۰۷ که گفته می‌شد از فرودگاه لارناکا در قبرس، یا از فرودگاهی در ترکیه یا از فرودگاه دمشق در سوریه برخاسته و با خارج شدن از خطوط بین‌المللی، خود را به آنجا رسانده بودند- نزدیک شدند و در ارتفاع ۲۰۰۰۰ پایی (حدود ۶۰۰۰ متری) از آن‌ها سوختگیری کردند و دوباره در ارتفاع ۳۰ متری زمین به طرف نخستین نشانه زمینی هدف پیش رفتند. در این هنگام دستگاه‌های ناوبری هواپیمای سرگرد براتیپور (رهبر عملیات) از کار افتاد و او از افسر کابین عقب، که مسئول کنترل رادار بود، پرسید: «دستگاه ناوبری من ایراد دارد، می‌توانی بگویی دستگاه شما کجا را نشان می‌دهد؟»

خلبان کابین عقب با خونسردی و از روی مزاح گفت: «تل‌آویو!» به هر صورت پس از گذشتن از آخرین نشانه زمینی، سرگرد براتیپور راه اصلی را پیدا کرد و با علامت او، از هر گروه ۴ فروندی فانتومها، یک فروند جدا شدند و گروه سوم را تشکیل دادند. در همین حال یکی از خلبانان یک موضع پدافندی را که در نقشه اولیه پیش‌بینی نشده بود، دید و از اینکه مبادا در مسیر برگشت مزاحم شود، آن را نابود کرد.

یورش به سوی هدف

از سه گروه یاد شده، گروه اول در ساعت ۷/۴۵ به پایگاه اول و گروه دوم در

در پایان جلسه توجیهی، از سوی فرمانده دسته پروازی اعلام شد که چون احتمال شهادت در این عملیات بالاست هر کدام از خلبانان که به هر دلیلی آمادگی ندارند اعلام کنند تا جایگزین شوند اما همه اعلام آمادگی کردند و پس از اقامه نماز صبح، هواپیماهای اف ۴ در سکوت کامل رادیویی، از پایگاه سوم شکاری شهید نوژه همدان به پرواز درآمدند. در طول انجام این عملیات، تنها دوبار سکوت رادیویی شکست. یکی هنگام پرواز که هر هواپیما بعد از برخاستن از روی باند شماره خود را اعلام می‌کرد و بار دیگر که بعد از پایان عملیات سوختگیری، رمزی را اعلام می‌کردند.

فانتومها، مسیر خود را به سمت دریاچه ارومیه پیش گرفتند و در حالی که هوا ابری بود، در ارتفاع پست به دو فروند تانکر سوخت‌رسان بوئینگ ۷۴۷ نزدیک شدند و اولین مرحله سوختگیری بعد از ۲۰ دقیقه با موفقیت کامل انجام شد. سپس فانتومها مسیرشان را به سمت مرز ادامه دادند.

در همین زمان دو فروند هواپیمای اف ۵ از پایگاه هوایی تبریز به پرواز درآمدند و طی یک عملیات فریبنده پالایشگاه کرکوک را بمباران کردند. در این هنگام فانتومها با رسیدن به نقطه صفر مرزی، به دو دسته ۴ فروندی تقسیم شدند و ۲ فروند رزرو نیز بازگشتند. در همین زمان به فرمانده پدافند عراق اطلاع داده بودند که تعدادی هواپیمای ناشناس در نوار مرزی ترکیه مشاهده شده‌اند. او با اطمینان جواب داده بود، بی‌شک هواپیماهای ترکیه هستند. جوابی که کمی بعد نشانه بی‌لیاقتی او تلقی شد و صدام پس از برکناری وی، دستور اعدامش را صادر نمود.

فانتومها با آرایش ۴ تایی با فاصله ۵۰۰ پا از یکدیگر، در ارتفاع پایین وارد خاک عراق شدند و در پایین‌ترین ارتفاع ممکن بر روی نوار مرزی ترکیه پیش رفتند. در منتهی‌الیه شمال غرب عراق،

و خطیر، تردیدها به حدی بود که دو بار، به دلیل احتمال لو رفتن آن، لغو شد. اما در همان روزی که سرتیپ فکوری (برای رد گم‌کردن) رسماً اعلام کرد طرح شکست خورده و عملیاتی نخواهد شد، **سرگرد فرج‌الله براتیپور**، معاون عملیات یکی از پایگاه‌های هوایی را که از استادان با تجربه پرواز بود احضار کرد و فرماندهی دسته پروازی این عملیات را (طبق همان طرح پیشنهادی) به‌صورت فوق‌العاده سری به وی ابلاغ نمود. حالا افسران شجاع نیروی هوایی عزم خود را برای تحقق یک رویداد شگفت‌انگیز جزم کرده بودند.

روز موعود

در ساعت یک بامداد روز ۱۵ فروردین ماه سال ۱۳۶۰ (حدود هفت ماه پس از آغاز جنگ) خلبانان منتخب، بدون اطلاع قبلی، به مرکز فرماندهی فراخوانده شدند و بی‌درنگ چگونگی انجام عملیات برای آنان تشریح شد. قرار شد فانتومها به دو گروه ۴ فروندی (به شرح زیر) تقسیم شوند.

۱. گروه الوند:

سرگرد فرج‌الله براتیپور با ستوان محمد جوانمردی؛
سرهنگ قاسم پورگلچین با ستوان علی‌رضا آذرفر؛
سرگرد ناصر کاظمی با ستوان ابراهیم پوردان؛
سروان غلام‌عباس رضایی خسروی با ستوان محمدعلی اکبرپور سرابی.

۲. گروه البرز:

سرگرد محمود اسکندری با ستوان کاوه کوهپایه عراقی؛
سرگرد محمود خضرای با ستوان اصغر باقری؛
سرگرد منوچهر طوسی با سروان حسین نیکوکار؛
سروان منوچهر روادگر با ستوان احمد سلیمانی.



سرتیپ جواد فکری

پایگاه دشمن از استتار خیلی خوبی برخوردار بود. سقف آشیانه‌ها خاکی رنگ بودند و روی ادوات به خوبی پوشانده شده بود

شدند، در حالی که چندین هواپیمای اف ۵ و اف ۱۴ در حوالی مرز منتظر بودند تا به کمک آن‌ها بشتابند. ناگفته نماند که عراقی‌ها به شدت از جنگنده‌های اف ۱۴ ایران وحشت داشتند و رسماً به خلبان‌های خود ابلاغ کرده بودند، به محض مشاهده اف ۱۴ بر صفحه رادار خود، منطقه را ترک کنند و خود را نجات دهند.

بازگشت عقاب‌ها

به این ترتیب تلاش عراقی‌ها برای سرنگونی فانتوم‌ها بی‌نتیجه ماند و آن‌ها توانستند بعد از ساعت‌ها عملیات نفس‌گیر، خود را به مرز برسانند و سوختگیری چهارم را انجام دهند. پرسنل پایگاه شهید نوژه همدان که از عملیات شجاعانه خلبانان مبهوت مانده بودند، بی‌صبرانه لحظه‌شماری می‌کردند. **سرانجام چرخ‌های فانتوم‌ها باند**

خضرای - که بعدها به شهادت رسید - آسیب دید و در یکی از پایگاه‌های سوریه مجبور به فرود اضطراری شد. از سوی دیگر، سرگرد براتیپور در مسیر برگشت، بر روی جاده بین‌المللی عراق - اردن، متوجه یک تریلی حامل محموله نظامی شد که گویا از بندر عقبه در خاک اردن بارگیری کرده و به عراق وارد شده بود. از این رو بی‌درنگ به سمت تریلی شیرجه رفت و با مسلسل هواپیما آن را هدف قرار داد و منفجر نمود. سپس بلافاصله ارتفاع را کم کرد و بعد از تماس با فرکانس قراردادی با تانکرهای سوخت‌رسان، به سوی آن‌ها پرواز نمود.

در این حین تانکرهای سوخت‌رسان در ارتفاع پایین و خارج از دید رادار دشمن، در حال گشت‌زنی و منتظر فانتوم‌ها بودند تا مرحله سوم سوخت‌گیری را انجام دهند. **سرگرد براتیپور ناگهان متوجه شد که سوخت هواپیمایش رو به اتمام است و تانکرها را نیز نمی‌بیند. از طرفی برای اینکه سکوت رادیویی نشکند و دشمن را متوجه خود و دیگر هواپیماها نکند، با توکل بر خداوند در مسیری که قرار بود هواپیماهای جنگنده حاضر باشند، به راه خود ادامه داد تا اینکه به تانکرها رسیدند و سوخت‌گیری را انجام دادند. پس از پایان سوخت‌گیری، تانکرها که وانمود کرده بودند، مسیر خود را گم کرده‌اند، بلافاصله با اصلاح مسیر، وارد حریم هوایی ترکیه شدند و از مسیر بین‌المللی آنکارا - تهران به ایران بازگشتند. هواپیماهای فانتوم نیز بر روی نوار مرزی عراق و ترکیه با تمام سرعت، راهی وطن شدند.**

تعقیب از سوی دشمن

دشمن لحظاتی بعد از این ضربه مهلک، تعداد زیادی هواپیمای شکاری رهگیر خود را به پرواز درآورد تا شاید بتواند فانتوم‌های ایرانی را رهگیری و سرنگون کند. اما هواپیماهای فانتوم به مرز نزدیک

ساعت ۷/۵۰ به پایگاه دوم حمله‌ور شدند، و گروه سوم نیز، به فرماندهی سرتیپ براتیپور، به سمت پایگاه سوم (اصلی) شتافت. او هنوز به پایگاه اصلی نرسیده بود که دو گروه دیگر حمله را شروع کردند؛ زیرا فاصله کم‌تری با اهداف خود داشتند. دود ناشی از انفجار هواپیماها و انبارها، فضا را پر کرده بود و پدافند و موشک‌های زمین به هوای دشمن، از هر طرف برای سرنگونی فانتوم‌ها شلیک می‌کردند. سرگرد براتیپور با دیدن این اوضاع، تصمیم گرفت به جای مسیر از پیش تعیین شده، با گردش به راست، از سمت مخالف به دشمن حمله‌ور شود و آن‌ها را غافلگیر کند.

پایگاه دشمن از استتار خیلی خوبی برخوردار بود. سقف آشیانه‌ها خاکی رنگ بودند و روی ادوات به خوبی پوشانده شده بود. هنگامی که گروه سوم به فرماندهی سرتیپ براتیپور بر فراز پایگاه ظاهر شدند، عراقی‌ها که فکر نمی‌کردند خلبانان ایرانی جسارت و توان لازم برای حمله به آنجا را داشته باشند، کاملاً غافلگیر شدند. آن‌ها که مشغول کارهای روزمره بودند ابتدا تصور کردند هواپیماهای خودشان است، همچنین به دلیل تغییر مسیر فانتوم‌ها، توپ‌های ضدهوایی آن‌ها سمت مخالف را نشانه گرفته بودند و دیوار آتش آن‌ها در سمت دیگری بود. در یک چشم‌برهم‌زدن، فانتوم‌ها صاعقه‌وار بر روی اهداف خود شیرجه رفتند و پایگاه را به جهنمی از آتش تبدیل نمودند. طوری که در بعضی از نقاط، فانتوم‌ها به دلیل ارتفاع کم، از میان شعله‌هایی می‌گذشتند که خود برپا کرده بودند. پس از آنکه تمامی بمب‌ها با دقت روی هواپیماها و تجهیزات دشمن فرو ریخته شد و تقریباً تمام اهداف از پیش تعیین شده نابود گردید، جنگنده‌های ایرانی به سرعت از محل دور شدند. در این مرحله یکی از هواپیماها به خلبانی سرگرد محمود



آن روز شادی و رضایتمندی در
چهره امام(ره) به وضوح مشاهده
می‌شد. طوری که یکی از نزدیکان
ایشان گفته بود: «تا به حال
ایشان را به این خوشحالی ندیده
بودیم.»

فرودگاه را لمس کردند و پرسنل
گردان پرواز و نگهداری، با چشمانی
اشکبار و فریاد الله اکبر و قربانی
کردن گوسفند، به استقبال آن‌ها
شتافتند و یاران حماسه‌ساز خود را
در آغوش کشیدند.
خلبانان شجاع بعد از چهار ساعت
و چهل دقیقه پرواز با سرعت بالا و
چهار نوبت سوخت‌گیری در مسیر
رفت و برگشت، موفق شده بودند
غیرممکن را ممکن سازند و ضربه
مهلکی بر نیروی هوایی دشمن وارد
کنند

نتایج عملیات

بعد از عملیات مشخص شد که
خسارت‌های وارد شده به دشمن، فراتر
از پیش‌بینی‌ها و به شرح زیر بوده است:
۴۸ فروند هواپیماهای شکاری -
بمبافکن عراقی (شامل میگ ۲۱- میگ
۲۳- سوخو ۲۰- سوخو ۲۲- توپولف ۱۶
و میراژ) منهدم شده یا آسیب جدی دیده
بودند.
۳ آشیانه بزرگ هواپیما، ۲ دستگاه
سامانه رادار و چندین پناهگاه بتونی
هواپیما، به‌طور کلی تخریب شده بود.
بعد از این عملیات غرورآفرین، فرمانده

پدافند هوایی عراق از سوی صدام برکنار
و اعدام شد. هرچند منابع عراقی دلیل
مرگ او را خودکشی اعلام کردند.
این عملیات تأثیر به‌سزایی در روحیه
رزمندگان اسلام داشت، به طوری که
چند ماه بعد عملیات موفق «ثامن
الائمه» و در پی آن عملیات موفق
«طریق القدس» و «بیت‌المقدس» با
پشتیبانی نیروی هوایی ارتش جمهوری
اسلامی ایران، انجام شد.

دیدار با امام

سه روز پس از این عملیات، در تاریخ
۱۳۶۰/۱/۱۸ بدون هیچ تشریفاتی، کلیه
خلبانان شرکت کننده در این عملیات با
امام خمینی(ره)، فرمانده کل قوا، دیدار
کردند. آن روز شادی و رضایتمندی در
چهره امام(ره) به وضوح مشاهده می‌شد.
طوری که یکی از نزدیکان ایشان گفته
بود: «تا به حال ایشان را به این خوشحالی
ندیده بودیم.»

پس از موفقیت کامل در این عملیات،
سیمای جمهوری اسلامی ایران نیز برای
اولین بار سرود «خلبانان» را پخش
کرد تا قدرانی ملت ایران را از مدافعان
تیزپرواز وطن اعلام کند.

منابع

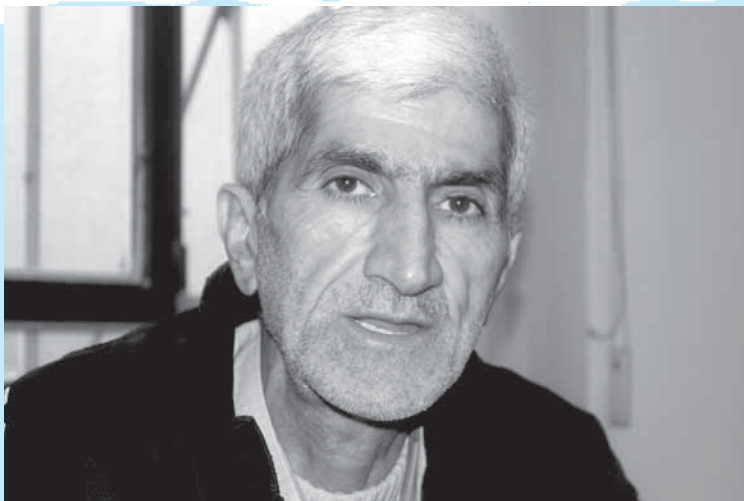
۱. روزنامه جمهوری اسلامی، یکشنبه ۱۶ فروردین و
دوشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۶۰.
۲. گزارش نشست تخصصی تحلیل عملیات هوایی الولید
(اچ ۳) با حضور امیران سرتیپ فرج‌الله براتیور، منوچهر
طوسی، سیداسماعیل موسوی، محمدرضا عطایی و مسعود
بختیاری. خبرگزاری ایبنا، بهمن ۱۳۸۸.
۳. حمله هوایی به الولید، سرتیپ احمد مهرنیا، انتشارات
سوره مهر، ۱۳۸۹.

4. <http://www.hamshahronline.ir>

نقش پیشمرگان کردها در دفاع مقدس و حوادث کردها

پای صحبت ناصر عزیزاده، از اعضای پیشمرگان کردها

مسعود جوادیان



اشاره

یکی دو ماه پیش از این گفت‌وگو، همراه جمعی از همکاران در برنامه‌ی راهیان نور شرکت کرده بودم. وقتی به بانه رسیدیم ناصرعلیزاده که جزء سازمان پیشمرگان کرد مسلمان بانه هم بود، با بیان صادقانه و صمیمانه خود توضیحاتی داد و از شهیدان گمنامی که در آن محل دفن شده بودند، گفت. به نظر رسید موضوع خوبی برای ویژه‌نامه یافته‌ام و آن گفت‌وگو با خود ایشان است. شماره‌اش را گرفته و گفتم که به بانه باز خواهم گشت. وقتی چند هفته بعد تماس گرفتم و گفتم که عازم، تعجب کرد و دید که قضیه جدی است.

ع‌ آقای علیزاده، از اینکه این گفت‌وگو را پذیرفتید، سپاسگزارم لطفاً خودتان را معرفی کنید.

ناصرعلیزاده هشتم بیجه شهرستان بانه، از نیروهای خدمتگزار در سال ۶۰. من جزء سازمان پیشمرگان کرد مسلمان بانه بودم.

می‌دانید که دفاع مقدس یکی از افتخارات بزرگ ملت ایران و میهن اسلامی ماست و در صفحات تاریخ ثبت خواهد شد. من بنا به وظیفه شرعی خودم به این دریای بیکران دفاع مقدس وارد شدم. شما استحضار دارید که در همان اوایل انقلاب، در حالی که هنوز مردم متدین کردستان، به برکات انقلاب نرسیده بودند، ضد انقلابیون با استفاده از موقعیت فرهنگی و اجتماعی منطقه، به ویژه محرومیت منطقه، وارد کردستان شدند و باعث مشکلات بسیار عدیده‌ای در رابطه با بازسازی شدند. وقتی انقلاب به پیروزی رسید و دیگر دست مأمورین و حکومت شاه از منطقه قطع شده بود و آینده هم مشخص نبود. با استفاده از آن فرصت حدود ۱۸ - ۱۹ تا از گروه‌های سیاسی مسلح بیش از ۳۵۰ پایگاه را در منطقه غارت کردند که در پی آن خیلی از بچه‌های حزب اللهی و متدین و وفادار به حضرت امام (ره) در مناطق نظامی

شهید شدند. کمیته انقلاب هم به دست ضد انقلاب افتاد.

ع آن زمان شما چند سال داشتید و کجا بودید؟

ع من حدوداً ۱۸ سالم بود. به یاد دارم که در آن زمان، حاج کریم ابراهیمی، که بعدها شهید شد، با یک دست قرآن را برداشت و با یک دست عکس حضرت امام (ره) را، تا کمیته را از ضدانقلاب پس بگیرد و عده‌ای از جوان‌های خوب و متدین بودند که به دنبال او راه افتادند. از آن طرف هم عده‌ای از افرادی که داخل کمیته بودند پشتیبان ما بودند. منتها به دلیل کثرت ضدانقلاب در داخل شهر بانه این برادر رزمنده کارش را نصف کاره رها کرد و به سنندج رفت و کاری از پیش نبرد. در نتیجه ضدانقلابیون که بیشتر گروه‌هایشان، گروه‌های غیراسلامی بودند، افراد حزب اللهی را در بن بست قرار دادند. آن‌ها می‌خواستند از ناآگاهی‌های مردم سوءاستفاده کنند. می‌گفتند ما می‌خواهیم از مردم کردستان دفاع کنیم لذا از تمام مسائل بهره می‌گرفتند. یادم هست یکی دو نفر از دمکرات‌ها آمدند و جلوی این برادران حزب اللهی را گرفتند و گفتند اگر شما می‌خواهید اسلام را در منطقه پیاده کنید ما هم دموکرات اسلامی هستیم. می‌بینید که رؤسای ما در مسجد نماز می‌خوانند. اما حاج کریم ابراهیمی که یک مبارز سرسخت بود این حرف‌ها

را قبول نکرد و گفت راه ما با شما فرق می‌کند. خلاصه، کردستان به هم ریخته و گروه‌های ضدانقلاب دست به جنایت‌های تازه‌ای زدند. اینجا بود که حضرت امام (ره) در اوایل انقلاب یک فرمایش تاریخی بیان فرمودند که ما در کردستان می‌خواهیم صف مردم را از صف کفر جدا کنیم. به همین دلیل بود که برادر عزیز و بزرگوارمان شهید محمد بروجرودی را در قالب یک هیئت مخفی همراه با برادر رحیم صفوی و چند نفر از آدم‌هایی که به امام (ره) نزدیک بودند به سنندج فرستادند. در آنجا برنامه‌ریزی می‌شود که بچه‌های حزب اللهی را در سرتاسر سنندج دور هم جمع و سازماندهی کنند. جنگ تشدید شد و بانه در آستانه سقوط قرار گرفت.

به طوری که ما منطقه را ترک کردیم و به شهرهایی مثل تهران و سایر شهرهای دیگر پناه آوردیم. بالاخره در ۲۵ مرداد سال ۵۹ نیروهای سپاه و ارتش از دو محور، شهرستان بانه را تصرف کردند و شهر دست نیروهای سپاه افتاد. ضدانقلاب عقب‌نشینی کرد و اولین جرقه قدرت سپاه در منطقه زده شد. در پی این واقعه بچه‌هایی که امیدوار به انقلاب بودند، آمدند و در سازمانی به اسم سازمان پیشمرگان مسلمان کرد، که توسط برادر عزیزمان شهید بروجرودی، تشکیل شد سازمان یافتند. در ابتدا ما ۱۵ یا ۱۶ نفر بودیم که از این میان

یکی دیگر از هم‌زمان فرمانده تپ و ویژه شهدا، برادر بزرگوار محمد بروجردی بود که خودش تپ را تشکیل داد. در محورهایی که ما قدرت نداشتیم مانور نظامی انجام بدهیم این تپ ویژه شهدا بود که به داد ما می‌رسید

فقط به آدم‌های مسن اسلحه دادند. هنوز به بچه‌های جوان اعتماد نمی‌کردند چون می‌ترسیدند تحت تأثیر تبلیغات دشمن قرار بگیرند. اما کم‌کم فهمیدند که این سازمان می‌تواند جوابگو باشد. خوشبختانه هماهنگی‌های نزدیکی بین **حاج ابراهیم کریمی** و چند نفر از برادران عزیزی که در سنندج بودند و از بنیان‌گذاران این سازمان بودند وجود داشت. به هر حال سازمان پیشمرگان کرد مسلمان بانه نیز در ساختمان سابق ساواک مستقر شد و ما توانستیم بچه‌های حزب‌اللهی را دور هم جمع کنیم. این در شرایطی بود که هنوز در داخل شهر بانه بچه‌ها تک و توک شهید می‌شدند؛ چون داخل بانه ضدانقلاب بود و بخش داخلی شهر هم هنوز پاکسازی نشده بود. تازه این فقط شهر بانه بود. متأسفانه به‌دلیل کثرت ضدانقلابیون بسیاری از جوانان کرد فریب‌خورده بودند از هر روستا و از هر شهر استان کسان بسیار زیادی به ضدانقلابیون پیوسته و داخل گروهک‌ها شده بودند و افراد انقلابی خیلی کم بودند. این بود که ما در آن زمان خیلی مشکل جذب نیرو می‌کردیم. البته با تبلیغات وسیعی که در منطقه آغاز کردیم کم‌کم این سازمان تقویت شد و افراد بسیاری جذب شدند. طوری که با کمک بچه‌های سپاه و ژاندارمری توانستیم راه بانه را باز کنیم و کم‌کم به عملیات‌های خارج از شهر هم توجه کردیم. یکی از عملیات‌های ما این بود که برای اولین بار توانستیم تا

به ۵ کیلومتری شهرستان منطقه سیرو برسیم.

از هم‌زمان‌های آن زمان که خیلی جان‌فشانی می‌کردند و شجاعتی از خودشان نشان می‌دادند بگوئید.

بله. یکی از آن‌ها برادر عزیزمان **اکبر جزینی**، یکی از فرماندهان سپاه بانه بود و بچه اصفهان بود که در همان عملیات به درجه رفیع شهادت نایل آمد یعنی در محور سردشت.

همان‌طور که گفتم اولین گروه عملیاتی بانه که توسط پیشمرگان طراحی و اجرا شد به فرماندهی برادر بزرگوارمان شهید حاجی کریم ابراهیمی بود که عرض کردم یکی از افراد متدین و حزب‌اللهی بانه بود. در کمیته انقلاب اسلامی بانه، گردان مالک اشتر تشکیل شد که فرمانده آن فردی بود به اسم شهید **حاج محمد صفری** که یکی از بهترین چریک‌های زمان جنگ بود. حاج محمد غیر اینکه استاد جنگ‌های پارتیزانی بود آدمی خیلی سرسخت و مبارز با ضدانقلاب بود. اهل میرآباد بود و در محور سیرو، که عملیات انجام شد به شهادت رسید. محمد صفری را که سال‌های سال در خدمت او بودم استاد بزرگوار خودم می‌دانم. خصوصیات بسیار والایی داشت. از جمله اینکه هیچ‌موقع در هیچ‌جا ندیدم که ناامیدی یا شکست به خودش راه بدهد.

یکی دیگر از هم‌زمان فرمانده تپ ویژه شهدا، برادر بزرگوار محمد بروجردی بود که خودش تپ را تشکیل داد. در محورهایی که ما قدرت نداشتیم مانور نظامی انجام بدهیم این تپ ویژه شهدا بود که به داد ما می‌رسید.

تپ ویژه شهدا، از تشی بودند یا بسیجی؟ آیا سپاهی یا پیشمرگ هم بودند؟

شهید بروجردی تپ ویژه شهدا را به‌دلیل نزدیکی با کردستان بیشتر از بچه‌های کرد انتخاب می‌کرد. البته از بچه‌های غیرکرد هم کسانی را انتخاب کرده بود که واقعاً بچه‌هایی بودند زنده و جنگجو. من یادم می‌آید در عملیات‌هایی که ما به کوهستان می‌رفتیم درست مثل ما که کرد بودیم آن‌ها هم بالا می‌آمدند مثل ما کمین می‌گرفتند و درگیر می‌شدند. درست مثل ما می‌جنگیدند. در همان زمان سازمان پیشمرگان کرد مسلمان خیلی خیلی به این تپ ویژه شهدا توجه داشت یعنی قلباً ما آن‌ها را دوست می‌داشتیم. خوب هر چند این تپ شهدای زیادی را تقدیم انقلاب کردند. مثل **شهید محمود کاوه**، **شهید ناصر کاظمی**، و خیلی از فرماندهان دیگر ولی به هر حال در آن شرایط که سازمان پیشمرگان مسلمان تعدادشان داشت به ۵۰۰ نفر می‌رسید دیگر ما دستان باز شده بود که این ۵۰۰ نفر را در قالب گروه‌های ضربت در محورها به کار بگیریم. من افتخار این را داشتم زیر نظر **محمد صفری**، سردار بانه باشم که در آنجا، خطرناک‌ترین و مخرب‌ترین گروه‌های ضدانقلاب فعال بودند. بیشتر از همه جا در محورهای کردستان، جاده بانه به سردشت و همچنین جاده پیرانشهر. فراموش نمی‌کنم که در اوایل سال ۶۰، ما تقریباً یک ماه تمام، هر روز، در جنگ با ضدانقلاب بودیم! «آن هم جنگ‌های پارتیزانی!» و با اینکه هیچ موقع فرصت نداشتیم با همه بچه‌های رزمنده بنشینیم، بچه‌هایی که نمی‌دانستیم از کجای ایران آمده‌اند، اما دوستانی پیدا کردیم که واقعاً دوستان بهشتی بودند. دوستانی که اگر ده‌دقیقه یا نیم ساعت با این‌ها می‌نشستی انسانیت را به کلی و به تمام معنا در وجودشان می‌دید. برای نمونه عرض کردم مثل شهید **اکبر چاچاردار** مثل **شهید وزیر**، مثل

شهید جوانی که این‌ها بچه‌هایی بودند که از دیار غربت اومده بودند. یک نکته برایتان بگویم که شاید ندانید: در جنگی که در کردستان انجام شد حدود ۵۴۰۰ نفر فقط از بچه‌های پیشمرگ شهید شدند. بچه‌هایی که با خلوص نیت آمده بودند. نوزده هزار نفر از بچه‌های غیربومی از تمام شهرهای ایران در کردستان شهید شدند. ولی برکت این شهادت‌ها به جایی رسید که حتی، **فیدل کاسترو**، رئیس جمهور سابق کوبا که خودش از پیرترین و کهنه‌کارترین چریک‌های دنیاست با زبان خودش اعتراف کرده بود که پاکسازی ضدانقلاب کاری بس دشوار و شگفت‌انگیز بوده است. تازه، آذربایجان غربی هم جزء مناطق جنگ‌زده ایران بود، نقده، آشنویه، پیرانشهر، سردشت و... در جریان اشغال افغانستان دیدید که ارتش سرخ، که بزرگ‌ترین ارتش جهان است، از گروهک‌های چریکی افغان شکست خورد، امریکا هم در ویتنام شکست خورد، ولی ما در کردستان پیروز شدیم. البته به نظر من که یک کارشناس نظامی هستم، معتقدم که جنگ کردستان را فقط نیروی نظامی پیروز نکرد بلکه نیروی عقیده پیروز کرد. آن جنگ جنگ ایثار بود، جنگ ایمان بود من **شهید چاچاردار** را دیده‌ام که پدرش یکی از سرمایه‌داران در کرج بود به یاد دارم وقتی می‌خواست کمک به جبهه بکند دو سه تا تریلی آذوقه به جبهه می‌فرستاد؛ و خودش هم، به خاطر ایمان به انقلاب پسرش را به مه‌باد فرستاد که اینجا فرمانده ما بود، در حالی که آن پسر از بهترین شرایط زندگی برخوردار بود ولی آمده بود در شرایط سخت کردستان خدمت می‌کرد. آن زمان من در سن ۲۰ سالگی بودم و مسئولیت خانواده را هم داشتم و امکانات مادی هم نداشتم ولی شهید چاچاردار ما را کمک می‌کرد و می‌گفت بچه‌ها غصه مادیات

را نخورید! یادم هست در محور سردشت در سینی قرآن و پول می‌گذاشتند و دور می‌گرداندند که هر کسی پول لازم دارد بردارد. خدا را شاهد می‌گیرم بچه‌های غیربومی به جای اینکه پول بردارند پول می‌گذاشتند. از پیش‌مرگ‌ها هم کسانی بودند که فقط براساس نیاز خود اگر پول لازم داشتند بر می‌داشتند.

🕒 پس چطور نباید پیروز می‌شدیم؟!

🕒 ما در جبهه‌های جنگی که بعدها در سال ۶۲ در عملیات والفجر چهار وارد خط عراق شدیم، با هدف تصرف دره شیلر، رو در رو با ارتش عراق می‌جنگیدیم و غصه پشت را نمی‌خوردیم ولی جنگ کردستان جنگ چریکی و خیلی جنگ سختی بود به‌طوری که به جرئت می‌گویم اغلب فرماندهانی که بعداً در جنگ ایران و عراق توانستند پیروزی‌های چشمگیری به دست بیاورند در گهواره کردستان بزرگ شدند.

🕒 لطفاً چند نفر از آن‌ها را اسم ببرید.

🕒 خیلی زیاد بودند مثل **شهید حاج احمد کاظمی**، **شهید احمد متوسلیان**، **شهید صیاد شیرازی** و **شهید چمران**؛ حتی شهید چمران که خودش استاد جنگ‌های چریکی بود و درس‌های علمی خوانده بود. یک موهبت بزرگ جنگ کردستان این بود که تمام مردم کردستان را با تمام مردم ایران یکی کرد. همه را دور هم جمع کرد، و به مصداق آیه **و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا**، دور هم نشانند و تمام ایده‌های استکبار جهانی را نقش بر آب کرد. **ابوعمار** در می‌توان موقعی که در یک پاکسازی وارد خانه یکی از فرماندهان ضد انقلاب می‌شود وقتی می‌بیند همسر او در حال زایمان است دستور می‌دهد آن خانم را با آمبولانس به بیمارستان ببرند ولی

فرمانده خودش فرار می‌کند. حتی ابوعمار وقتی می‌بیند که در خانه آن‌ها آذوقه‌ای وجود ندارد دستور می‌دهد برایش غذا و آذوقه بیاورند. نان و آرد و روغن به این خانه می‌رساند. نتیجه اینکه وقتی خیر به گوش فرمانده ضدانقلاب می‌رسد خودش را بدون اینکه با کسی مکاتبه‌ای داشته باشد، تسلیم می‌کند و از آن پس تا جایی که جان در بدن دارد برای اسلام می‌جنگد! به دلیل همین مسائل است که امروز اگر ضدانقلاب کوچک‌ترین تحرکی انجام دهد مردم کردستان آماده مقابله با آن هستند.

🕒 آقای عزیز، از جنگ تحمیلی در این مناطق برایمان بگویید. آیا هشت سال جنگ تحمیلی شامل مناطق مرزی بانه هم شد یا نه؟ آیا در اینجا هم عملیاتی داشتید؟ اگر داشتید چه عملیاتی بود و شما در کدامش بودید و چه خاطراتی از آن دارید؟

🕒 زمانی که پاکسازی منطقه کردستان آغاز شد در سال ۶۰-۵۹، ما حدود ۲ تا ۳ سال سخت درگیر منطقه بودیم. لذا تا زمانی که کردستان را پاکسازی نکردیم نتوانستیم وارد خاک عراق شویم. ولی بعداً در عملیات والفجر ۴، در ۶۲/۷/۲۷ که هم از محور مریوان آغاز شد هم از محور بانه، دو هدف را دنبال می‌کردیم: یکی با هدف تصرف دره شیلر و یکی در جنوب بانه با هدف اتصال بچه‌های نیروی عملیاتی به نیروهایی که از مریوان حرکت کرده بودند. در مقدمات این عملیات من خودم بودم که از آن خاطراتی هم دارم که برای نمونه یکی از خاطرات را تعریف می‌کنم: در یکی از روزهای بهار سال ۶۲ فروردین بود. ما از پایگاهی به اسم پایگاه عباس‌آباد حرکت کردیم به قصد تصرف یک قله به اسم **مهیننی**؛ یعنی مخفی. این قله خودش یک جاده مراسلاتی

در آنجا ما زخمی‌هایی هم داده بودیم و بچه‌هایی شهید شده بودند که جنازه‌شان کنار خودمان بود و نمی‌توانستیم برایشان هیچ کاری را انجام دهیم. جیره جنگی هم که به ما داده بودند فقط برای ۴۸ ساعت بود و شامل یک انجیر و خرما و کنسرو ماهی می‌شد

داشت که از طرف ضدانقلابیون مین گذاری شده بود و حالا ما می‌بایست این قله را تصرف می‌کردیم.

شبی که عملیات را شروع کردیم حاج آقای روحانی برایمان دعا خواند و ما بچه‌های پیشمرگ هم در کنار بچه‌های غیربومی داشتیم خودمان را آماده می‌کردیم. کم‌کم باران گرفت. همان باران و رعد و برق باعث شد که ضدانقلابیون دست و پای خودشان را گم کنند و ما توانستیم دو تا قله را بگیریم و در آنجا مستقر شویم که این خودش پیروزی بزرگی بود.

اما موقعی که هوا کم‌کم روشن شد دیده‌بان‌های عراقی ما را دیدند و دستور آتشبار را بر سر ما دادند، آنجا شهر گرمک شهر خودشان بود. از آن طرف ضدانقلابیون هم خودشان را پیدا کردند و چون در آن منطقه زیاد بودند آمدند و با ما درگیر شدند.

جنگ سختی در گرفت و ما بی‌سیم کردیم برای دریافت کمک و پشتیبانی، که در جواب گفتند خودتان بجنگید؛ یعنی کمکی نمی‌توانیم بکنیم.

در آنجا ما زخمی‌هایی هم داده بودیم و بچه‌هایی شهید شده بودند که جنازه‌شان کنار خودمان بود و نمی‌توانستیم برایشان هیچ کاری را انجام دهیم. جیره جنگی هم که به ما داده بودند فقط برای ۴۸ ساعت بود و شامل یک انجیر و خرما و کنسرو ماهی می‌شد. این بود که گفتیم بهتر است خودمان یک عملیات چریکی به طرف پایگاه دشمن انجام بدهیم تا حداقل یک

مهماتی گیرمان بیاید. شهید نیزه‌رودی که خدا بیامرزدش، آدم صبوری بود و به هیچ کاری نه نمی‌گفت، گفت بگذارید شب شود آن موقع یک کار می‌کنیم. حدوداً در ساعت ۳، ۴ بعد از ظهر بود به من بی‌سیم کردند که گروهی از بچه‌های سپاه به شهادت رسیده‌اند. از سپاه‌یانی که از بانه برای کمک به ما می‌آمدند به شهادت رسیده بودند. آدم اگر این‌ها را بیان نکند واقعاً مدیون خون این شهیدا می‌شود. هر چند معلوم نبود این بچه‌ها اهل کجا بودند و اسمشان چی هست. به ما بی‌سیم کردند که غصه نخورید تا یک ساعت دیگر بچه‌های ما آماده می‌شوند و با یک عملیات شهادت طلبانه برای شما آذوقه و مهمات می‌آورند. با دوربین که نگاه می‌کردم دیدم ۳، ۴ تا ماشین راه افتادند. دقیقاً با دوربین نگاه می‌کردم که یکی از بچه‌ها روبه‌روی من شهید شد. موقعی که شهید شد دو تا ماشین پشت سریش آمدند و بچه‌ها از آن‌ها پیاده شدند و در ماشین گذاشتند. شکر خدا، این دو تا بچه که حرکت کردند سالم رسیدند ولی از دید و نظر ما گم شدند و بعد از یک ساعت پیدایشان شد و آذوقه و مهمات برای ما آوردند و ما توانستیم در آنجا دوباره خودمان را تقویت کنیم و با عقب راندن ضدانقلاب در آنجا مستقر بشویم. این‌ها چیزهایی هستند که اصلاً فراموش نمی‌شود و درود می‌فرستم به روح پاک آن شهید که آنجا آمد و با عملیات شهادت طلبانه خودش باعث نجات دوگردان شد. این یکی از عملیات‌های مقدماتی والفجر ۴ بود. ما بعداً وارد شهر گرمک شدیم. در شهر گرمک یک زندان بود که در آن حدود ۲۲۰ نفر از بچه‌های پیشمرگ زندانی بودند، و همه از نیروهای حزب‌اللهی و متدین. وقتی شهر گرمک را تصرف کردیم بچه‌ها را هم آزاد کردیم و به پشت جبهه آوردیم. عده زیادی از نیروهای دشمن در آن عملیات به درک واصل شدند. چندین پایگاه تصرف شد که خودش

یک نوید بزرگی برای نیروهای اسلام به ارمغان آورد و توانست کمر ضدانقلاب را برای همیشه بشکند. من هیچ موقع بزرگواری و جسارت شهید صفری را در جنگ‌های پارتیزانی و چریکی فراموش نمی‌کنم.

ممنون! آیا چیز ناگفته‌ای مانده است که برای ما بگویید؟

فقط خواهش می‌کنم اگر در مجله‌تان چیزی درباره جنگ کردستان نوشتید، از زحمات بسیار حائز اهمیت بچه‌های پیشمرگ هم بگویید. چون بچه‌های پیشمرگ، به قول حضرت آقای خامنه‌ای که در سفری به خوزستان گفتند: «هر کسی به انقلاب و نظام وابستگی داشته باشد هیچ‌گاه نباید رشادت بچه‌های کردستان را فراموش کند. چون واقعاً بچه‌های کردستان هم خودشان و هم خانواده‌هایشان از دست رفتند. چون موقعی که یک پیشمرگ با ضدانقلابیون می‌جنگید خانواده‌اش هم می‌جنگید.»

در پایان یادی می‌کنم از شهید علی خراسانی، شهید محمد نیزه‌رودی، شهید محمد لطف‌اللهی از بچه‌های پیشمرگ و شهید محمد صفری. باید در تاریخ از بچه‌های کردستان به بزرگی یاد شود، حداقل به اندازه‌ای از بچه‌های پیشمرگ گفته شود که آن تهمتی که ضدانقلابیون به آن‌ها می‌زنند پاسخ داده شود. ما را در نظر دنیا خائن به ملت کردستان معرفی کردند. گفتند این‌ها کسانی بودند که اگر در کردستان نبودند هیچ‌گاه کردستان به دست جمهوری اسلامی پاکسازی نمی‌شد. لذا باید همان قدر که ضدانقلابیون ما را به چشم بزرگ می‌بینند نیروهای حزب‌اللهی هم ما را بزرگ ببینند.

ممنون که وقت گذاشتید. خدا به شما اجر بدهد.

ژوان کورسل

شهید مسیحی



دوست داشت نامی از امیرالمومنین (ع) روی او بماند و همواره می‌گفت: «به من بگوئید ابوحنیده، این رمز بین علی (ع) و من است.» یکی از دوستانش می‌گوید: «بعضی شب‌ها از زیر لحاف نگاهش می‌کردم. می‌دیدم بیدار شده و نماز می‌خواند و گریه می‌کند. بعضی وقت‌ها فرانسوی حرف می‌زد. می‌گفتم: «کمال چه می‌گویی؟» می‌گفت: «صحبت‌هایی با خدا دارم.» گاهی که به مشکل برمی‌خوردیم، با خودش شوخی می‌کرد و می‌گفت: «آقا کمال، چرا فرانسه را ول کردی و آمدی ایران؟» بعد جواب خودش را می‌داد و می‌گفت: «من اسلام را دوست دارم. چون خودم آن را قبول کردم، تمام سختی‌ها را هم تحمل می‌کنم. اسلام عالی است و من می‌خواهم بدانم اسلام چه گفته و آن را هدفم قرار دهم.»

بی‌آبی و بی‌غذایی، امان بچه‌ها را بریده بود. بعضی تحمل‌شان تمام شده بود. با ناراحتی می‌گفتند: «چرا برایمان آب و غذا نمی‌آورند؟» بیسیم چی بیغام داد که طاقت بچه‌ها تمام شده. بعضی‌ها غر می‌زدند و بی‌تابی می‌کردند. یک دفعه کمال عصبانی شد و داد زد: «چرا خجالت نمی‌کشند؟ از خدا خجالت بکشید. ما امروز با این تشنگی و گرسنگی با امام حسین (ع) هم‌دردی می‌کنیم. شما مگر امام حسین (ع) را نمی‌شناسید؟ ما حسینی هستیم. من امروز امام حسین (ع) را شناختم!» همه با شنیدن حرف‌هایش ساکت شدند. این‌ها را که گفت، از کنار بقیه بلند شد و چند قدم دورتر رفت. هنوز با خودش حرف می‌زد که یک آریبی‌چی کنارش خورد و به شهادت رسید!

پی‌نوشت

۱. زیارت با معرفت و یادمان شهدای عملیات مرصاد، ستاد مرکزی راهیان نور

ژوان کورسل، یک‌نفر بود مثل آدم‌های

دیگر. موهایی داشت بور، با ریشی نرم و کم‌پشت و سنی حدود هفده سال. پدرش مسلمان بود، از تاجرهای مراکش، و مادرش فرانسوی و اهل دین مسیح. ژوان دنبال هدایت بود. در سفری همراه پدرش به مراکش، مسلمان شد. در نماز جمعه اهل سنت پاریس، سخنرانی‌های حضرت امام (ره) را که به فرانسه ترجمه شده بود پخش می‌کردند. یکی از آن‌ها را گرفت و گوشه خلوتی پیدا کرد برای خواندن. خوشش آمد و خواست که باز هم برای او از این سخنرانی‌ها بیاورند. بعد از مدتی، رفت و آمد ژوان با دانشجویهای ایرانی بیشتر شد. غروب شب جمعهای، همراه آنان در دعای کمیل شرکت کرد. چون پدرش مراکشی بود، عربی را خوب می‌دانست. یک روز دانشجویان ایرانی دیدند ژوان نماز می‌خواند اما دست‌هایش را روی هم نگذاشته. هفته بعد دیدند که بر مهر سجده می‌کند. او شیعه شده بود! وقتی پرسیدند: چه کسی تو را شیعه کرد؟ جواب داد: «دعای کمیل علی!»

کمال (ژوان) کورسل از شهدای فرانسوی جنگ تحمیلی است. او در ۹ آوریل ۱۹۶۶ میلادی در شهر پاریس به دنیا آمد. پس از آن که در فرانسه به مذهب تشیع گروید، نامش را به کمال تغییر داد و برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه قم رفت. او در عملیات مرصاد، در ۵ مرداد ۱۳۶۷ به شهادت رسید. دو کتاب **چهل حدیث** و **مسئله حجاب** به قلم او، به زبان فرانسه ترجمه شده است. او در وصیت‌نامه‌اش خواسته بود که در قم دفن شود و آن را، هم به عربی و هم به فارسی، نوشته بود. همیشه



شهید ناشناخته

شهید ارسنجانی از زبان سیدابوالفضل کاظمی

محمدحسین معتمدراد

اشاره

هنگامی که در لابه‌لای کتاب‌های جبهه و جنگ، خاطرات دفاع مقدس را مرور می‌کنیم با نام شخصیت‌های گمنامی مواجه می‌شویم که هر کدام خود در عملیات جنگی اسطوره‌ایی بوده‌اند. در واقع، درمی‌یابیم که آن‌ها نیز هر یک شهید همت، جهان‌آرا و شهید بابایی دیگری بوده‌اند ولی کسی از چهره آنان پرده‌برداری نکرده است.

در این بخش تلاش داریم در بین خاطرات دفاع مقدس، به خاطرات یکی از فرماندهان عملیات‌های جنگی به نام **سیدابوالفضل کاظمی** بپردازیم که شرح مجاهدت‌های او در کتابی به نام «کوچه نقاش‌ها» تدوین شده است.

سیدابوالفضل کاظمی فرمانده گردان بسیجی و داوطلب از لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) بود. گفته شده است که وی، در طول جنگ، در عملیات کربلای ۵ و ۸، فرمانده گردان «میثم» نیز بوده و بارها در عملیات مختلف آماج تیرها و ترکش‌های دشمن قرار گرفته بوده است.

در بخشی از این کتاب خاطرات یکی از قهرمانان دفاع مقدس به نام **علی اصغر ارسنجانی** به خوبی تشریح شده است. ارسنجانی از بچه‌های گردان میثم بود و سرانجام در عملیات کربلای ۸ به شهادت رسید. آنچه می‌آید، شرح حال این شهید ناشناخته است که از لابه‌لای خاطرات سیدابوالفضل کاظمی انتخاب کرده‌ایم.

کلیدواژه‌ها: علی اصغر ارسنجانی، سیدابوالفضل کاظمی، خاطرات دفاع مقدس



بچه خیابان طیب

چند روز در تنهایی ام فکر کردم. میان داش ها، دنبال یک نفر می گشتم تا پرچم گردان میثم را به دستش بدهم. تنها کسی که به نظر آمد، اصغر ارسنجانی بود.

اصغر، بچه خیابان طیب و ته باغ بی سیم بود و من بچه کوچۀ نقاش ها. از نظر سلیقه و مرام و مسلک، قاپمان تو جیب هم بود. اصغر، بچه سوم خانه بود؛ از آن خانواده های اصیل، و به قول تهرانی ها، ننه بابادار. مادرش مؤمنه، سفره دار، خوش اخلاق و اهل نماز شب و خدمت به مردم بود و پدرش، حاج عباس، کاسب هیئتی و فامیل دوست و از مثنی های خیابان طیب که هیچ وقت لقمه شک دار به بچه هایش نداد و آن ها را در جو مذهبی بزرگ کرد و در منزلش همیشه ذکر عشق و هیئت و روضه به پا بود.

اصغر یکی دو سال از من کوچک تر بود و دیپلم نظری داشت. درس خوانده و کار بلد بود و زبان انگلیسی اش هم بیست بود. آن زمان، هر کسی زبان انگلیسی بلد نبود؛ اصلاً کسی توی این خطا نبود! در زمان انقلاب و در تظاهرات، زیاد او را می دیدم. جوانی خوش رخ، خوش رو و با روحیه بود. در کنار این ها، اهل نماز و هیئت بود. اول انقلاب، در جهت خودسازی اش خیلی زحمت کشید و از همه مهم تر، عشق امام حسین (ع) در رگ و پوستش ریشه داشت و همین باعث هم قبابی من و اصغر می شد. در جنگ و در کردستان، بیشتر با او آشنا شدم و وجود عالی اش را در عملیات فتح المبین، بیت المقدس و لبنان بیشتر درک کردم.

بکابین

در دو کوهه، پنج نفر معروف به بکابین بودند، یعنی گریه کن های امام حسین (ع)؛ یعنی کسانی که توی این عشق به مرحله دیوانگی رسیده اند. آن ها،

اصغر ارسنجانی، امیر تهرانی، مصطفی ملکی، حسن شیخ آذری و علی روضه ای بودند که سرآمدشان اصغر بود. بی نهایت شجاع؛ نترس و عاشق شهادت بود. این عشق و شجاعت بی حد و حساب را در همه اعمال و رفتارش می دیدم؛ با اینکه من و او مدت ها از هم جدا بودیم. من آزاد و او در چارچوب سپاه کار می کرد.

بارها او را در حال مطالعه دیدم. اهل مطالعه و عشق و عرفان بود؛ کتاب های تاریخی و اخلاقی و خصوصاً زندگی انبیا را در جمع رزمنده ها شنیده بودم. اصغر، مداحی را پیش حاج محمود آللویی یاد گرفته و در مداحی بسیار خبره بود. او یک داش واقعی بود. هم عشق باز بود، هم اهل سکوت و هم شوخ طبع و هم مرد عمل. اصغر، هم ورزشکار بود و هم نظامی درجه یک، و آخر اینکه آنچه همه خوبان داشتند، اصغر به تنهایی داشت. آن موقع که من به فکر اصغر افتادم، همه مشتی های جبهه، خاطر خواه مرا می بودند. او هم محلی طیب، بزرگ پرچم دار مشتی های تهران بود و ذاتاً سرشتی پاک و درونی طیب و طاهر داشت.

هر چه بیشتر به گذشته و جنگ و عملیات فکر می کردم، ایمان می آوردم که اصغر همان است که پی اش می کردم. صاحب تخته تر از او در کار فرماندهی کسی به چشم نیامد...

برپایی گردان میثم

برپایی گردان میثم، بهانه ای شد تا یک روز به ملاقاتش بروم.

پرستار بخش صدایم زد و گفت: «آقا، این رفیق شماست؟»
گفتم: «بله؛ فرمایش؟»

- سیزده ماهه اینجا خوابیده؛ پنج بار رو پاش عمل کردیم؛ یه آخ نگفته. مرتب در حال ذکره. این دیگه چه آدمیه؟
- فرمانده ست.

- به نظر من عارفه. فقط عرفا این قدر تحمل دارن. هیچ وقت به ما نگفت من فرمانده جنگم.

بعد مرا پیش اصغر برد. اصغر روی تخت خوابیده بود. تازه وزنه را از پایش باز کرده بودند و حال و روز و رنگ رخس بهتر شده بود و می خندید.

سلام و علیک و عشق و حال کردیم. گفتم: «می خوام گردان میثم رو برپا کنم. حسین الله کرم حرفش رو انداخته. اما من تنها نمی تونم. تو هم باید باشی. من یه هم پایا و یار می خوام...»

دوشنبه ها صبح، خودم کلاس اخلاق داشتم: «سیری بر جوانمردان». یک تخته سیاه زدم سینه چادر و رویش مثلاً نوشتم: «ابراهیم هادی». بعد از پهلوان بازی ها و مردانگی و شجاعت ابرام می گفتم که توی فلان عملیات، چه رشادت ها که به خرج نداده.

این ها را می گفتم تا جوان ها یاد بگیرند و برایشان سرمشق باشد. پشت بندش به اصغر می گفتم: «حاج اصغر، حرف آخر رو شما بزن. فکر کن شب عملیاته و تو بهمنشیریم و یه ساعت دیگه می زنیم به خط...»

اصغر یک بار گفت: «من فقط یه چیز می خوام بگم: مردونگی این نیست که چهار تا تانک بزنین. مردونگی اینه که اگه کسی ترسید، آبروش رو نبرین...»

در همان گیرودار تکمیل آموزش ها و نزدیک شدن به زمان عملیات، یک روز به کارگزینی لشکر رفتم و حدود سی تا برگه تسویه حساب گرفتم و همه را امضا کردم. مدت ها بود که ذهنم درگیر این قضیه بود. می دانستم چند نفری هستند که نمی توانند یا نمی خواهند شب عملیات با ما باشند؛ می بایست تکلیف آن ها معلوم می شد. اگر اتفاقی برای من یا اصغر می افتاد، آن ها باید برگه تسویه حساب می داشتند.

اصغر هم نظرش همین بود. گفت: «اگه شب عملیات آتیش بیاد و یه نفر بترسه و یه قدم بره عقب، دو میلیون نفر نیرو داشته باشی، همه قلقلکشون می آد عقب برن. باید بچه ها راحت باشن و خودشون انتخاب کنن. آتیش عراق و شب عملیات





همین طور که نگاهش می کردم، پلاکش را انداخت توی کانال ماهی. با ناراحتی گفتم: «بابا، اصغر، چی کار کردی؟ اگه طوریت بشه، با همین پلاک پیدات می کنن. چرا انداختیش؟» گفتم: «حتی به اون هم نمی خوام وابسته باشم.»



سیدابوالفضل کاظمی

دیزی سنگی بود. موقع غذا شوخ طبعی می کرد و آدم را می خنداند. آن روز برایم گفتم که خواهرم هفت بچه قد و نیم قد دارد.

اصغر، خانواده اش را دوست داشت. به خواهرش کمک مالی می کرد و برای جهیزیه اش خیلی مایه گذاشت. کمک حال خانواده بود. حرمت پدر و مادرش را نگه می داشت. سر جلوی شان بلند نمی کرد و روی حرف شان حرف نمی زد. خصوصاً مادرش را خیلی دوست داشت و من شاهد بودم که رابطه عاشقانه ای بین این مادر و پسر حکمفرما بود.

یک روز، در همان ایام مرخصی، به اتفاق خانواده به خانه اصغر رفتیم. ما رفت و آمد خانوادگی داشتیم. زن ها با هم می جوشیدند و گرم می گرفتند. خانه پدری اصغر، از آن خانه های قدیمی تهران بود که یک حیاط بزرگ با حوضی در وسط داشت. دو اتاق تو در تو پایین و دو اتاق در طبقه بالا داشت که اصغر و خانواده اش در طبقه بالا زندگی می کردند.

اصغر، روی دیوار حیاط خانه شان با خط زیبا و خوش و با قلم مو و رنگ نوشته بود: یا مهدی ادرکنی. زیر سردر خانه شان، بالای دالان ورودی، برای یا کریم ها خانه ای دلبری ساخته بود. خیلی دل رحم و دلسوز بود. همان قدر که مثل شیر در جبهه شجاع و نترس بود، هزار برابرش محبت و رأفت داشت که من از گفتن آن عاجز مانده ام. یک لامپ مهتابی بغل لانه یا کریم ها کار گذاشته بود تا خانه شان همیشه گرم و روشن باشد. می گفتم: «این پرنده ها نباید تو خونه ما احساس غربت و ترس کنن.»

این عشق خدادادی بود که از درون اصغر می جوشید. این قدرت و ابهت را خدا به او داده بود تا در دل همه نفوذ کند. از کاسب و منبری گرفته تا دوست هیئتی و بچه محل و خانواده، همه خاطر خواه مراش بودند؛ از جمله خود من، حیران روح بلندش بوده و هستم...

تواضع و سکوت و عرفان اصغر، او را در گردان زبازد کرده بود و خداوکیلی این را سعادتی می دانستم که زیر سایه اصغر توفیق خدمت دارم.

همه خاطر خواه مراش بودند

اصغر یک دختر دو ساله داشت که اسمش الهه بود. دلتننگ دخترش شده بود. با هم به اندیمشک رفتیم و گشتی توی شهر زدیم و قدری سوغاتی خریدیم. البته من زیاد اهل سوغاتی و این حرف ها نبودم. اصغر، یک پیراهن شلوار نارنجی برای خواهرزاده اش خرید. آن روز در جوجه کبابی عمو صفر ناهار خوردیم. اصغر خیلی خوش اشتها بود. غذا را با دست و تندتند می خورد و با نان لقمه می گرفت. حتی برنج را هم با نان می خورد. عاشق قیمة امام حسین (ع) و

است، شوخی نیست. باید بدونن چه چیزی در انتظار شونه. باید بی کله و نترس باشن.»

در همان نخلستان غمناک و نمناک، بارها دیدم اصغر شبها تا صبح بیدار است، عبادت می کند، با خدا خالصانه حرف می زند، به چادرها سر می کشد و روی بچه ها را می پوشاند تا در رطوبت نخلستان سرما نخورند. اصغر به قدری به بچه ها محبت می کرد که من شرمنده می شدم و از خودم خجالت می کشیدم. من هیچ وقت نتوانستم مثل او باشم.

یک روز دیدم تشمت گذاشته و لباس های زیر حمید مشکلی - پیک گردان - را می شوید. حمید وقتی فهمید، حسابی ناراحت و شرمنده شد و آمد به من گفتم: «چرا حاج اصغر این کار رو می کنه؟ من از شرمندگی آب می ششم...»

کربلا را به چشم می دیدم

غروب، در آن صحرای محشر، پشت خاکریز نشسته بودم و کربلا را انگار به چشم می دیدم؛ گردان داشت جلوی چشمم از هم می پاشید. دور و برم پر از زخمی و دست و پا قلعی و شهید بود. ادعای پدری گردان را داشتیم؛ اما در آن دریای آتش، دستم از همه جا کوتاه بود. بچه هایم جلوی چشمم پرپر می شدند و من شده بودم تماشگر گود. در این حال و هوا بودم که اصغر آمد. ترکش به فکش خورده و صورتش غرق خون بود. چشم هایش دو دو می زدند. چفیه اش را مچاله کرده و روی صورتش گرفته بود و پریشان و حال ندار پیشم نشست.

گفتم: «تو قرار نبود بخوری، داش اصغر. بلند شو، زود برو عقب. این جا نمون.»

- چیزی نیست؛ می توئم کار کنم.
- بچه ها تو رو ببین خودشون رو می بازن. برای نیرو بده فرمانده اش رو زخمی ببینه.

اصغر، بنده خدا، رو حرف من حرف نمی زد؛ بس که نجیب بود این آدم. بی هیچ حرفی بلند شد و رفت عقب. یک ساعتی گذشت. بلند شدم و نرم از کنار بچه ها رد شدم تا بروم آن طرف خاکریز، که یک دفعه یک ترکش خورد به دستم؛ همان دستی که قبلاً دو بار زخمی شده بود؛ به پشت بازویم خورده و سوراخش کرده بود. نشستیم، چفیه ام را گذاشتم روی زخم. اما خون زد بیرون و یک آن لباسم غرق خون شد. یادم نیست چه حالی داشتیم. درد حالی ام نبود. داغ بودم. آنجا آدم درد خودش را فراموش می کرد. سر بلند کردم و نگاهی به خط عراقی ها انداختم که با تاریکی هوا آتشان کم می شد.

به هر حال، در میان آتش و خون، مرد میدان، **علی زاکانی** از راه رسید. بی نهایت خسته بودم که با دیدن علی زاکانی آرام شدم. بیسیم را به او دادم.

علی، پیک الهی بود که تقریباً کار من و شهادت حسین طاهری و رضا محمدی و مجروحیت اصغر روی دوشش افتاد. فراق یاران سخت بود و توکل بر مولا، تنها دواي دردمان.

همین طور که دل خسته و مجروح به سینۀ خاکریز تکیه زده بودم، دیدم یک نفر از تو دل تاریکی آمد طرفم. از دور فکر کردم یک روحانی است که عمامۀ سفید بر سر دارد.

آمد جلو و با صدایی دورگه و تو خرخره گفت: «این سید ابوالفضل کیه؟»

- چی کارش داری، داداش؟
نه! می گن واسه گنده بازی او مده جبهه! شاکی شدم و گفتم: «به تو چه ربطی داره؟»

- می گن فقط یک نفره، بهش می گن اصغر ارستجانی، علی صغر؛ می گن فقط او سلطان شه!

- الان علی صغر هم نیست.
- می گن تو شاگردشی؟
یک دفعه بلند شدم، تو صورتش خیره شدم و دیدم ای داد... اصغر است! صورتش باندپیچی بود. او را نشناختم. باند صورتش خونی شده بود. چشم هایش بی حال بود و دو دو می زد.
گفتم: «ا... اصغر، تویی؟»
- آره، اصغرم.

- چه طوری برگشتی؟ چرا برگشتی؟
- موتور بهداری رو کار گرفتم. سیمش رو یکسره کردم و او مدم. دلتم تاب نداشت بمونم عقب...

می خوام گمنام بمیرم

... خاکریز، مال ما شده بود. خط آرام بود. بچه ها لم داده بودند و استراحت می کردند. یک عده با حواس جمع عراقی ها را می پاییدند. من و اصغر، قدم زنان آمدیم لب کانال. زیر سقف آسمان راه رفتیم. آسمان، پرستاره و سیاه بود. یک جا ایستادیم. داشتیم آسمان را نگاه می کردم که اصغر یک دفعه دست برد توی یقه اش، پلاکش را کند و در

برای یک لحظه چشم هایم را بستم و از حال رفتم. چند دقیقه بعد به هوش آمدم. یاد اصغر افتادم. بلند شدم و نگاه کردم؛ اصغر نبود. جایی که تیر خورده و افتاده بود، خالی بود. هر چه چشم دواندم، اصغر را ندیدم. انگار عراقی ها او را برده بودند. تیر بارش هم نبود...

دستش گرفت. تعجب کردم. گفتم:

«... چی کار می کنی، اصغر؟»

با حالت عجیبی که هرگز تا آن موقع ندیده بودم، گفت: «شهادت هم یه جور شهوتیه. می خوام گمنام بمیرم تا اسیر این شهوت نباشم.»

اول فکر کردم جدی نمی گوید. این حرف های عارفانه از اصغر بعید نبود؛ اصغر طی طریق کرده بود؛ اما فکر نمی کردم این قدر دل کنده باشد از دنیا! همین طور که نگاهش می کردم، پلاکش را انداخت توی کانال ماهی. با ناراحتی گفتم: «بابا، اصغر، چی کار کردی؟ آگه طوریت بشه، با همین پلاک پیدات می کنن. چرا انداختیش؟»

گفت: «حتی به اون هم نمی خوام وابسته باشم.»

بعد گفت: «سید، تو رو خدا یه کاری بکن. آگه صبح عراق پاتک کنه، این بچه ها جون ندارن جلوی عراقی ها وایسن. خسته ان. برو با حاج محمد صحبت کن.»

می خواست حواس مرا پرت چیز دیگری کند. صورت اصغر، نورانی شده بود. به دلم افتاد که طوریش می شود. هیچ وقت او را آن قدر روحانی و نورانی



ادبیات دفاع

«ذکر» از واژه‌های کلیدی قرآن کریم و به معنی آگاهی، هشدار، بیدارباش، یادآور و یادآورنده است. به تعبیر قرآن پیامبران و رسولان «مذکر» اند و رسالت اصلی آن‌ها که از جانب پروردگار به آن مأمور شده‌اند «ذکر» است. در قرآن خطاب به رسول خدا(ص) می‌خوانیم: «فَذَكِّرْ أُمَّةً مَذَكَّرَ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» (غاشیه، ۲۲) یعنی تو بیدارگر و هشداردهنده به مردم هستی نه حاکم و غالب بر آن‌ها. از این بیان می‌توان دریافت که ذکر امری است که بیش و پیش از هر چیز با جان و دل و اندیشه و عواطف آدمیان سروکار دارد نه با امر و نهی و قهر و سُلْطَه. ضمناً این هم روشن است که تذکر و بیدارگری پیامبران در جهت توحید و یکتاپرستی و نجات آدمیان از اعماق جهل و شرک و بت‌پرستی است و لاغیر.

با این توصیف از ذکر، می‌توان آن را به هر عصر و زمان و هر جا و مکان و حتی به مفاهیم و مقولات و افراد و اشخاص تعمیم داد و به عبارتی از هر چیز افاده ذکر کرد و براساس آن یادمان‌ها و نمادهای مذکر یا یادآورنده ساخت. در واقع همه یادمان‌هایی که مردم سرزمین‌ها و کشورهای جهان برای حفظ هویت و ارزش‌های خویش خلق می‌کنند و آن‌ها را به صورت شعر، کتاب، تابلوی نقاشی یا خط، گرافیک، مجسمه و... می‌سازند و در معرض استفاده مردم قرار می‌دهند همه و همه چیزی جز انواع مصادیق ذکر یا یادآورنده فضیلت‌ها و ارزش‌های همان

دشمن ایستاد و قامت رشیدش، یاد حسین طاهری را برایم زنده کرد. هم قد، هم دل و هم مرام بودند.

گرمای شلمچه، آتش و خون و این همه جرئت و جسارت دیدنی بود. دشت پرشده بود از لاله‌های پرپر و امثال محمد، که تنها تکیه بر حضرت دوست داشتند و مرگ و زندگی برایشان مهم نبود.

نیم‌خیز شدم و به محلی که اصغر موضع گرفته بود، نگاه کردم. یکپهو دیدم اصغر نیست. بلند شدم و دو قدم خودم را کشاندم رو سینه خاکریز. دیدم اصغر تیر خورده و آن طرف خاکریز افتاده.

آتش آن قدر زیاد بود که نتوانستم بپریم آن طرف و به دادش برسیم. اصغر، بی‌حال و بی‌جان افتاده بود و تیربارش بغل دستش بود. عراقی‌ها روی خاکریز جلویی، بالا و پایین می‌رفتند و دیگر به آن حاکم بودند. هلهله می‌کردند و خوشحال بودند.

چه سرتی بود، نمی‌دانم. حدود سی متر با اصغر فاصله داشتیم؛ اما انگار هزار فرسخ فاصله بود بینمان. نمی‌توانستم جاکن بشوم و بروم طرفش. شاید آن لحظه جان خودم عزیزتر شده بود!

برای یک لحظه چشم‌هایم را بستم و از حال رفتم. چند دقیقه بعد به هوش آمدم. یاد اصغر افتادم. بلند شدم و نگاه کردم؛ اصغر نبود. جایی که تیر خورده و افتاده بود، خالی بود. هر چه چشم دواندم، اصغر را ندیدم. انگار عراقی‌ها او را برده بودند. تیربارش هم نبود....

پی‌نوشت‌ها

۱. کویچه نقاش‌ها، خاطرات سیدابوالفضل کاظمی، گفت‌وگو و تدوین: راحله صبوری، تهران: شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۸۹.
۲. پهلوان حسن شیخ‌آذری در پدافندی فاعل شهید شد؛ علی روضه‌ای که نام فامیلش روضه‌ای بود، در عملیات بدر، امیر تهرانی که در محله‌ای ارمنی‌نشین زندگی می‌کرد، وقتی شهید شد، همه آرامنه برایش گریه کردند. مصطفی ملکی در جزیره ام‌الرصاص شهید شد (راوی).

ندیده بودم. با هم برگشتیم پشت خاکریز. چند تا منور، آن دورها در آسمان روشن شد....

هوا داشت روشن می‌شد که دیدم چند تا از بچه‌ها، شت‌وشیل و خونین و خاکی می‌آیند عقب.
- چی شده؟

- عراقی‌ها، نامرده‌ها تو تاریکی زدن به ما. نیروهای گارد بودن انگار. یکی از بچه‌ها، نقطه‌ای از خاکریز را با دست نشانم داد و گفت: «حاج اصغر اون جاست. خودش به ما گفت: «شما برین؛ من جلوی عراقی‌ها رو می‌گیرم...»

من از روی تعصبی که به اصغر داشتم، منتظر نشدم بنده خدا حرفش تمام شود. با هول و هراس دویدم به طرف خاکریزی که اصغر نیم‌پهلوی رویش افتاده بود و با تیربارش رگبار می‌زد روی عراقی‌ها. من هم بغل دستش نشستم و چسبیدم به خاکریز و با کلاشم شروع به تیراندازی کردم. اصغر، نیم‌نگاهی به من کرد و دوباره مشغول شد. روی دو زانو بلند شدم و نشانه رفتم. هوا داشت روشن می‌شد. دیگر شبخ عراقی‌ها را می‌دیدیم. بار دوم که نیم‌خیز شدم و خواستم بچکانم، تیر خورد به دستم؛ همان دستی که چند بار تیر خورده بود. احساس کردم نصف بدنم فلج شده. کلاش را ول کردم و برگشتم و تکیه زدم به خاکریز. خون از دستم سرازیر بود. همان موقع، محمد قزاقی آمد که قذبلند و چهارشانه بود و لباس پلنگی پوشیده بود.

گفت: «آقا سید، یه ساعتی پی شما می‌گردم.»

گفتم: «برو داداش... برو پیش اصغر، کمکش کن. عراقی‌ها دوره‌ش کردن.»
الحق محمد قزاقی به جای ده نفر می‌جنگید و یک تنه، چند عراقی را حریف بود. آنجا با تیربارش مقابل



جعفر ربانی
نویسنده و پژوهشگر

مقدس به مثابه ذکر

نمونه‌های ادبیات دفاع مقدس‌اند و ارزش و جایگاه خود را دارند، اما فراتر از این تعریف یا مصادیق منظور ما ادبیات دفاع مقدس وجوه متعدد و بسیار متفاوت و متنوعی از ادب، هنر و اندیشه بر خاسته از دفاع مقدس ماست که در قالب‌های شعر، سرود، نوحه، نثر، قصه، داستان، خاطره، نمایشنامه، فولکلور، موسیقی، فیلم، تئاتر، مجسمه‌سازی، نقاشی، گرافیک، خوشنویسی و حتی مقالات و آثار تحقیقی، ما را به ابعاد و اضلاع آن واقعه عظیم که روی دیگرش فاجعه‌ای عظیم بود که تبهکاران جهانی بر ملت ایران تحمیل کردند، واقف می‌سازد تا از رهگذر این وقوف، در ما بیداری و تنبّه ایجاد کند؛ بیداری، هم نسبت به ارزش‌های دفاع از خود و هم نسبت به ارزش صلح و همزیستی با ملت‌ها و کشورهای جهان، به‌ویژه همسایگان. بنابراین به زعم کسانی که از ادبیات دفاع مقدس احیاناً تلقی ادبیات غم و اندوه دارند، باید گفت این ادبیات در عین حال، مایه‌ای از نشاط، اخوت زایی، تهییج و تحریر هم در خود دارد که می‌تواند جان‌مایه‌ای از شجاعت، فداکاری، استواری و ایستادگی برای نسل‌های آینده فراهم کند و البته مایه‌هایی از عبرت و درس‌آموزی از تجربه نسل حاضر را نیز به آن‌ها نشان دهد. این ذکر را پاس بداریم و ادبیات دفاع مقدس را ارج گذاریم.

مردم نیستند و به همین دلیل مورد احترام و تقدیس‌اند، گو اینکه در جهان معاصر عموماً جنبه‌های دنیوی و زمینی این مفاهیم و نمادها بیشتر مدنظر است تا جنبه‌های معنوی و ماورایی آن‌ها. از منظر فوق است که می‌گوییم ادبیات دفاع مقدس را می‌توان از مقوله «ذکر» دانست و از این رهگذر ترویج و تبلیغ و اشاعه آن را وجهه همت قرار داد. خوشبختانه اصل «دفاع مقدس» در تاریخ معاصر ما جایگاه رفیعی دارد پس به تبع آن «ادبیات دفاع مقدس» نیز می‌تواند به جایگاه رفیعی برسد. می‌توان گفت که «دفاع مقدس»، اکنون به‌عنوان یک «گفتمان» در بطن جامعه ایران حضور دارد. این گفتمان آمیزه‌ای است از باورهای دینی، قدرت سیاسی، وحدت ملی، ایثار و شجاعت و دیگر ملکات فاضله رزمندگان و شهیدان و پدران و مادران شهیدان و... این گفتمان البته، همچون هر گفتمان دیگری، به خودی خود پایدار نخواهد ماند و در گذر زمان به نسل‌های بعد منتقل نخواهد شد اگر مذكر یا یادآورنده‌ای نباشد که وظیفه این انتقال را به عهده بگیرد؛ ادبیات دفاع مقدس چنین مذكری است. اما ادبیات دفاع مقدس چیست؟ منظور ما از ادبیات دفاع مقدس، معنای وسیع این کلمه است و نه فقط آنچه به نام شعر و قصه و داستان و خاطره شناخته می‌شود و بیش از هر چیز کتاب را تداعی می‌کند. در حقیقت اینها دم‌دست‌ترین

چه کسی قشقره‌ها را می‌کشد؟

دبیر تاریخ شهر تهران
حشمت‌المسیلمی

نام کتاب: چه کسی قشقره‌ها را می‌کشد؟

گردآوری و تدوین: حجت‌شاه‌محمدی

ناشر: تهران، سوره مهر

چاپ اول: ۱۳۹۰

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

کتاب دارای دو مقدمه است، یکی به قلم گردآورنده و دیگری به قلم راوی. بخش اصلی کتاب در برگزیده خاطرات راوی است که در قالب ۳۵ موضوع تنظیم شده است. در انتهای کتاب چند زندگی‌نامه، خاطرات و وصیت‌نامه‌هایی از شهدای ارمنی جمع‌آوری شده است.

خاطرات راوی با قلمی شیوا و ادبی و به روش داستانی نگارش شده و توانایی نویسنده در تنظیم خاطرات به آن جلوه خاصی بخشیده است. خاطرات از دوران کودکی راوی شروع شده و با آزادی از اسارت پایان می‌یابد. قسمت‌های ابتدایی کتاب بازگویی خاطرات دوران کودکی و نوجوانی راوی است که گذری کوتاه و البته خواندنی بر وضعیت خانوادگی و دوران تحصیل خود در خرمشهر دارد که به شروع جنگ تحمیلی پیوند می‌خورد. راوی خاطرات که به همراه خانواده‌اش در خرمشهر ساکن بوده، شروع جنگ و مشکلات مختلف آن را تجربه کرده و صحنه‌های تکان‌دهنده‌ای از شهادت هموطنان، خرابی خانه‌ها و ایثار و شجاعت رزمندگان در نخستین روزهای جنگ را به تصویر کشیده است. پایان این بخش از خاطرات، سقوط غم‌انگیز خرمشهر و مهاجرت خانواده راوی به اصفهان است. شروع دوران سربازی راوی در تابستان

سال ۱۳۶۵، خاطرات را به مسیری می‌کشاند که دنبال کردن آن برای خواننده با کشش ویژه‌ای همراه است. در این بخش نویسنده، خلاقیت‌های خاص خود را نشان داده و صحنه‌ها و روایت‌ها را به شکل ماهرانه تنظیم و نگارش کرده است. نخستین موضوعی که راوی آن را مطرح کرده احساس غربتی است که فکر می‌کرد بین او و سربازان مسلمان فاصله ایجاد می‌کند. اما، چندان به این حس غریب میدان نمی‌دهد و بر آن غلبه می‌کند، آن هم به شکلی که از آن لحظه به بعد بین او و هم دوره‌های سربازیش پیوندی ناگسستنی ایجاد می‌شود که حتی سخت‌گیری عراقی‌ها در دوران اسارت هم نمی‌تواند آن را تحت‌تأثیر قرار دهد. با پایان دوره آموزشی، انتقال به لشکر ۸۴ خرم‌آباد و سپس اعزام به منطقه جنگی میمک، شرایط جدیدی پیش‌روی راوی گشوده می‌شود. در همین دوران است که دوستی عمیقی بین او و سربازان و فرماندهان گروهان ۷۳۹ شکل می‌گیرد. روایت‌های او در این بخش از خاطرات روابط انسانی، ایمان مذهبی و همیاری گروهی را به نحو احسن به تصویر کشیده است. شهادت یکی از دوستانش به نام سید مرتضی خزایی، آن چنان ضربه‌ای بر روحیه او وارد کرده که تا انتهای خاطرات آزرده‌گی او را نشان می‌دهد. اشاره به رفت و آمد سربازان عراقی و ایرانی به سنگرهای یکدیگر پس از پذیرش قطع‌نامه، خواننده را به اتفاقات خوشایند امیدوار می‌کند. اما این خوش‌بینی چندان پایدار نمی‌ماند.



خاطرات آزاده جانباز
سورن هاگوپیان

گردآوری و تدوین:
حجت‌شاه‌محمدی

راوی در اواخر تیرماه ۱۳۶۷ به پایان دوران خدمت سربازیش نزدیک می‌شود. دو روز مرخصی می‌گیرد تا بعد از بازگشت از مرخصی تسویه حساب کند. حکایت خداحافظی از خانواده در میان اشک‌ها و دعا‌های مادرش و شوخ‌طبعی راوی، صحنه‌های احساسی می‌آفریند و خواننده را بین بیم و امید قرار می‌دهد. پدر گوسفندی خریده و تصمیم دارد چند روز دیگر که فرزندش بعد از تسویه حساب به منزل برمی‌گردد، آن را قربانی کند. اما بازگشت او به منطقه جنگی برای تسویه حساب، شرایط جدیدی در مقابل او قرار می‌دهد. سرگروهیان از بازگشت او دچار تعجب می‌شود، چرا که موقعیت جنگ تغییر یافته است و این وقتی است که دشمن با وجود پذیرش قطع‌نامه از سوی ایران، ناجوانمردانه حمله می‌کند و این شرایط، امکان بازگشت راوی را در حالی که تسویه حساب کرده بوده منتفی می‌سازد. اما هیچ چیزی او را از ادامه خدمت به میهن و دوستانش باز نمی‌دارد. راوی شرایط سخت حمله عراقی‌ها و شهادت تعدادی از همزمانش را، با توصیف صحنه‌های غم‌انگیز تشریح می‌کند. وی در میان آن همه صحنه، گه‌گاه وجود خودش را فراموش کرده و به شرح شهادت مظلومانه همزمانش می‌پردازد. اوج این صحنه با ددمنشی عراقی‌ها در چرخاندن شنی تانک‌ها بر پیکر شهدا و زخمی‌ها پیوند می‌خورد. اسارت راوی به همراه تعدادی از همزمانش و انتقال آن‌ها به پادگان بعقوبه در میان انواع آزارها و تشنگی و

گرستگی پایان‌بخش این قسمت از روایت است. پس از آن هم راوی با وجود آنکه از ناحیه پا زخمی می‌شود، به توصیف اوضاع رقت‌انگیز سوله‌ای که تعدادی اسیر زخمی، گرسنه، تشنه و بیمار را در خود جای داده بوده، می‌پردازد. افزون بر این، بی‌رحمی‌های عراقی‌ها و رفتارهای تحقیرآمیزشان بخش بزرگی از خاطرات را تشکیل می‌دهد. از جمله روایت‌های دوران اسارت، تلاش تعدادی از دوستان راوی برای پانسمن کردن زخم پای او که کرم انداخته بوده است. دمیدن دود سیگار به زخم و سوزاندن زخم با آتش سیگار از جمله این روش‌های ابداعی بوده است. بی‌رحمی عراقی‌ها تا آنجا بوده که راوی را با وجود داشتن زخم چرکین، چندین بار به گودال فاضلاب می‌اندازند. با روش‌های دیگری هم او را شکنجه کردند. هدف عراقی‌ها از آزار و شکنجه راوی این بود که او را به‌عنوان یک ایرانی مسیحی، از دوستان مسلمانش جدا کنند و شاید بتوانند او را به‌عنوان جاسوس به خدمت بگیرند. اما هیچ‌کدام از این تلاش‌ها نتوانسته او را از همزمانش جدا کند و او تا آخر راه می‌ایستد. حتی در روز عاشورا که همزمانش در نتیجه تزریق واکسن قلبی بی‌حال شده‌اند. از این بالاتر، او در ظهر عاشورا نوحه سر می‌دهد عزاداری به راه می‌اندازد. توصیف وضعیت بسیار بد سوله‌ای که حدود ۱۷۰۰ نفر اسیر را در خود جای داده بوده از جمله خاطرات راوی است. سوله‌ای که بخشی از آن دستشویی بی‌حصار و دیوار بود. خوردن تکه‌های

نان خشک، کمبود آب، نبودن بهداشت و مبتلا شدن به انواع بیماری‌ها در کنار رفتارهای بی‌رحمانه عراقی‌ها بخشی از این خاطرات است. آن‌ها پس از پنج‌ماه اسارت به سوله جدیدی انتقال می‌یابند. یکی از تغییراتی که در وضعیت اسرا ایجاد می‌شود، پذیرایی از آن‌ها با آب قرمزی است که چند تکه سیب‌زمینی در آن ریخته‌اند. برخورد عراقی‌ها همچنان خشن و حقارت‌آمیز است. با این حال، اسیران در آن شرایط سخت از انواع روش‌ها برای سرگرم کردن خود استفاده می‌کنند. از جمله این کارها آموزش در زبان‌های مختلف است. راوی خاطرات هم به دیگران زبان ارمنی آموزش می‌دهد. خاطره اولین استحمام اسرا پس از پنج‌ماه اسارت، هم خواندنی و هم ناراحت‌کننده است. راوی در آخرین ماه‌های اسارت در نتیجه شکنجه عراقی‌ها، به اغما می‌رود، مداوا و معالجه‌اش چندین روز طول می‌کشد. رفتار عراقی‌ها در بیمارستان هم تحقیرآمیز است. پس از ترخیص از بیمارستان متوجه می‌شود که همزمانش آزاد شده‌اند. این واقعه تا چندین ساعت برایش غیرقابل باور می‌نماید. لحظات به‌کندی می‌گذرد. می‌گوید گویی یک شبانه‌روزی که از ترخیص بیمارستان تا انتقالش به ایران بر او گذشت به اندازه تمام ماه‌های اسارت طول کشیده است! در آن مدت کم تمامی خاطرات و سختی‌هایی که بر او و همزمانش گذشته بوده، همچون صحنه‌های یک فیلم غم‌انگیز از برابر چشمانش رد می‌شده است.

فرار از موصل

نام کتاب: فرار از موصل

مصاحبه و تدوین: حسین نیری

چاپ سوم: ۱۳۸۸

ناشر: تهران سوره مهر

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

فرار از موصل، کتابی خواندنی و آموزنده برای همه افرادی است که به این آب و خاک مهر می‌ورزند؛ کتابی است بر مبنای خاطرات شفاهی اسیری به نام **محمد رضا عبدی** که برای حسین نیری روایت کرده است. در مقدمه این کتاب آمده است که: در یکی از روزهای بهمن سال ۷۹ در گفت‌وگویی با مسئول اداره جست‌وجوی مفقودین هلال‌احمر، سخنی از دو اسیر ایرانی به میان آمد که توانسته بودند در همان سال‌های ابتدای جنگ، از اردوگاه موصل فرار کنند و خود را به ایران برسانند. این دو نفر **زاگرس (مجید) میرانی** و **محمد رضا عبدی** نام داشتند...

در اسفند ماه همان سال، از طریق ستاد آزادگان کرمانشاه، محمدرضا عبدی را می‌یابند و مصاحبه شش روزه او مبنای تهیه کتاب مورد بحث می‌شود. در بخش انتهایی کتاب مصاحبه‌های نیز با یکی از زندانیان آزاد شده از اردوگاه انجام شده که وقایع پس از فرار این دو اسیر را، در اردوگاه موصل، تشریح می‌کند. از جنبه‌های ارزشمند این اثر، مثال‌های متعددی می‌توان بیان کرد به طوری که در مقدمه این گونه اشاره کرده است: «گروه تاریخ شفاهی دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری دخل و تصرفی محتوایی و معنایی را در خاطرات شفاهی مجاز نمی‌داند و تنها در مرحله بازنویسی، بدون وارد شدن

دکتر مهدی چوپینه

لطمه‌ای به لحن و شیوه بیان گوینده، اصلاحات و بازسازی ویرایشی را در آن اعمال نموده است.»

فرار از موصل، کتابی است در نوع خود بی‌نظیر که علاوه بر داشتن ویژگی‌های یک اثر ادبی، حاوی اطلاعات بی‌بدیلی است که در موضوعات مختلف می‌توان به آن استناد نمود. کل کتاب را به چهار بخش می‌توان تقسیم کرد:

۱. معرفی وضعیت پیش از شروع جنگ و شرایطی که مناطق غربی کشور در آن به سر می‌بردند تا زمان اسارت راوی؛

۲. مباحث مربوط به پس از اسارت و شرایط اولیه اسرای که در عراق به سر می‌بردند و نحوه برخورد زندانبانان با اسرا به عنوان یک سند تاریخی؛

۳. بخش جذاب و هیجان‌انگیز فرار از اردوگاه و وقایعی که برای فراری‌ها تا رسیدن به ایران رخ داده است؛

۴. ورود به ایران و خاطرات یکی از باقی‌مانده‌ها در اردوگاه موصل پس از فرار اسرا.

تحلیل وضعیت اتفاقات رخ داده در هر یک از بخش‌های چهارگانه کار چندان ساده‌ای نیست و شاید در نهایت نیازمند فضایی به اندازه چهار جلد کتاب مستقل است تا حق مطلب به درستی ادا شود. با این حال سخن گفتن در مورد این کتاب برای نگارنده این سطور که خود تجربه حضور در

منطقه غرب را در همان دوران داشته و از اولین کسانی بوده که پس از آزادسازی قصر شیرین پا به آن شهر نهاده، تجدد خاطر آن روزهاست و این تجربه شاید بتواند در بازگشایی و رمزگشایی از این داستان کمی به خواننده بنماید. یکی از محدود ضعف‌های این کتاب فقدان فهرست و نبود عنوان‌بندی مشخص به لحاظ زمانی و موضوعی است، به گونه‌ای که خواننده می‌بایست پیوسته مطالب قبلی را، بدون داشتن سرنخی، مکرر مرور کند تا خط سیر روایت را از دست ندهد.

بیست صفحه اول کتاب اطلاعاتی است که محمدرضا عبدی درباره زندگی خود قبل از وقوع انقلاب اسلامی، از جمله محل زندگی و وضعیت خانوادگی خود می‌دهد. پس از آن در چند صفحه شرایط پیش از وقوع جنگ و اوضاع شهر قصر شیرین را، در خلال روزهای ابتدای جنگ و نحوه اسارت خود، بیان می‌دارد. از صفحه ۲۸ تا ۹۰، شروع ماجرای اسارت اوست یعنی زمان فرار از اردوگاه که خود سندی معتبر در مورد وضعیت اسارتگاه‌های عراق است. عبدی نحوه برخورد زندانبانان، روابط بین اسرا، نحوه تغذیه و رفتار صلح‌بانان صلیب سرخ جهانی را به گونه‌ای شرح می‌دهد که خواننده تصویر قابل درک و روشنی از وضعیت اسرا را به دست می‌آورد. با همه این ویژگی‌ها، در لایه‌لای این صفحات بعضاً مواردی آمده است که ضرورتی به طرح آن‌ها نبوده و یا کمکی به روشن‌تر شدن ماجرا نمی‌کند اما شاید این مطالب به همان دلیل اولیه (پای‌بندی به اصل عدم

دخالت در متن روایت که در قبل به آن اشاره شد) نقل شده باشد. به عنوان مثال در دو صفحه متوالی (۲۵ و ۲۶) موضوعی را بیان می‌کند که خواننده را نسبت به آنچه تا بدین جا خوانده، مردد می‌نماید و این تردید در باور مطالب بعدی اثرگذار است. در صفحه ۲۵ می‌نویسد «بمباران مردم را خسته و عصبی کرده بود. کسی هم جرئت نمی‌کرد از شهر بیرون برود. فرمانداری قصر شیرین اعلام کرده بود که کسی حق خارج شدن از شهر را ندارد...» و در پاراگراف دوم صفحه بعد آمده «... موقع خارج شدن از شهر جلوی کسی را نمی‌گرفتند...!»

از جمله بخش‌های مهم این کتاب، موضوع عدم اطلاع مردم از وضعیت پیش آمده و محاصره قصر شیرین است «تا روز سوم فکر می‌کردیم آن‌ها در هیچ‌جا تحرک ندارند و قصر شیرین سقوط نمی‌کند... یک شب ما رادیو لندن را گرفتیم و شنیدیم که گوینده خبر می‌گوید قصر شیرین به محاصره کامل نیروهای عراقی درآمده است. ما زدیم زیر خنده و باورمان

نشد...» یا توضیح پاره‌ای از مطالب، رفتار نیروهای عراقی را در ذهن خواننده تطهیر می‌کند. مثلاً در انتهای پاراگراف دوم صفحه ۳۳ می‌نویسد؛ ... عده‌ای مثل زن‌ها، بچه‌ها و پیرمردهای بدحال را همان روزها آزاد کردند...» کتاب در ادامه به شرح وضعیت روزانه و خاطرات راوی از زندانیان در اردوگاه اسرا می‌پردازد که در نوع خود می‌تواند برای کسانی که با اوضاع دوران جنگ هشت ساله آشنایی ندارند جالب باشد. اما موضوع غم‌انگیز در صفحه ۵۱ این کتاب، رفتار هلال احمر کرمانشاه در انجام مأموریت و وظایف محوله سازمانی است. در جایی که نمایندگان صلیب سرخ جهانی و دیده‌بانان حقوق اسرا تلاش می‌کنند تا پس از تهیه آمار و ثبت اسامی اسرا در اردوگاه موصل، فرصت ارسال نامه را برای زندانیان فراهم کنند تا خانواده‌های آن‌ها را از نگرانی برهانند، چنین روایتی از قول این آزاده دردناک است. «... متأسفانه نامه‌های اولیه را که به این صورت فرستادم ایران، هلال احمر کرمانشاه به دست خانواده‌ها نرسانده بود. شاید نامه‌ها نداشتند تا نامه‌ها را تحویل خانواده‌ها بدهد!...»

روایت در ادامه جریان روانی را دنبال می‌کند، هر چند در یکی دو جا تکرار بعضی از مسائل حکایت از خستگی تدوین‌گر دارد. به عنوان مثال در صفحه ۴۲ به موضوع اعتصاب

غذای آزادگان اشاره دارد و مجدداً در صفحه ۷۰ همین موضوع را به گونه‌ای مطرح می‌کند که اولین اعتصاب غذای زندانیان محسوب می‌شود!

از نکات جالب اما پوشیده این روایت، کارآمد بودن «آموزش‌های مدرسه‌ای» است. راوی که در زمان اسارت محصل بوده در برخی جاها ردپایی از آموزش‌های تحصیلی خود را بر جای می‌گذارد. مثلاً در انتهای صفحه ۷۸ می‌گوید... برای فرار، یکی از مهم‌ترین وسایلی که نیاز داشتیم نقشه عراق بود باید می‌فهمیدیم اردوگاهی که در آن هستیم کجا واقع شده است. شهر موصل چه موقعیت جغرافیایی دارد و راه‌ها به چه شکلی است؟ یا در صفحه ۸۴ می‌گوید... بعد صحبت از قطب‌نما شد. محمود پیشنه‌ها داد که با سوزن، چوب‌پنبه و یک آهن‌ربا قطب‌نما درست کنیم. این موارد از جمله مطالبی است که آنان در کتاب‌های درسی خود آموخته بودند و حالا تجارب فردی هم به آن‌ها اضافه شده بود. همین گونه است انجام رقص گردی در داخل واکن باری قطار در زمان جابه‌جایی از زندان به اردوگاه برای جلوگیری از یخ‌زدن (صفحه ۴۳) و یا استفاده از ادرار برای رفع تشنگی به هنگام فرار (صفحه ۱۰۲).

در هر صورت کتاب فرار از موصل، روایتی ارزشمند از تاریخ دفاع مقدس ماست که علاوه بر ارزش‌های اسنادی آن، می‌تواند به عنوان یک کتاب آموزشی مکمل در آموزش‌های سربازان از آن بهره برد. این اثر کتابی است برای همه افراد، کتابی است حاوی دردها و رنج‌های دو اسیر ایرانی در اردوگاه‌های عراق که با تصمیم شجاعانه خود علاوه بر تحقیر دشمن، بر روحیه سایر آزادگان هم‌بند خود افزوده‌اند و باعث سربلندی و غرور جوانان ایرانی شده‌اند.



از کتابخانه تخصصی جنگ چه می‌دانید؟

پای صحبت نصرت‌الله صمدزاده
مسئول کتابخانه تخصصی جنگ

محمدحسین معتمدراد

در گردآوری، سازمان‌دهی، اشاعه منابع و اطلاعات مرتبط با جنگ ایران و عراق است؛ و جدا از ۱۳ هزار عنوان کتابی که به موضوع جنگ اختصاص دارد، موضوعاتی از قبیل خاطرات، زندگی‌نامه‌ها، ادبیات اعم از شعر و داستان را نیز در لابه‌لای قفسه‌های این کتابخانه می‌توان مشاهده کرد. گفت‌وگوی حاضر با آقای نصرت‌الله صمدزاده، مسئول این کتابخانه برای آشنایی بیشتر شما انجام شده است.



لطفاً شرحی از تاریخچه کتابخانه را بیان فرمایید.

«کتابخانه تخصصی جنگ» در ۳۱ شهریور ۱۳۷۹، رسماً در مجموعه «دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری» شروع به کار کرد و از آن زمان تا کنون به تناسب تلاشی که دست‌اندرکاران این کتابخانه داشته‌اند با رشدی موزون توانسته است جایگاه مناسبی را در میان همگنان خود پیدا کند و به‌عنوان یک «کتابخانه تخصصی» مرجع و مؤثر در مطالعات ملی موضوع «جنگ ایران و عراق» یا «دفاع مقدس» خود را مطرح نماید.

اشاره

از معدود کتابخانه‌هایی که در سطح کشور اختصاص به کتب و نشریات دفاع مقدس دارد و فعالیت می‌کند، کتابخانه تخصصی دفاع مقدس در محل حوزه هنری تهران است که در مجموعه «دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری» قرار دارد. این کتابخانه فعالیت خود را در ۳۱ شهریور ۱۳۷۹ شروع کرد و هم‌اکنون با تعداد شش کارمند فعالیت می‌کند. تمرکز اصلی این کتابخانه



نشانی کتابخانه:
تهران، خیابان سمیه غربی،
نرسیده به خیابان حافظ، روبروی
وزارت صنایع، ساختمان مرکز
حوزه هنری، طبقه سوم، راهروی
غربی، کتابخانه تخصصی جنگ.
تلفن: ۸۸۹۱۸۲۹۲
ص. پ ۳۶۷۵-۱۵۸۱۵

لوح فشرده از منابع تخصصی در این کتابخانه موجود است، همچنان که گفته شد اکثر آن‌ها به موضوع جنگ ایران و عراق اختصاص دارند.

ع ٔ ثانیاً، مطابق اطلاعات منتشره، آمار انتشار کتاب‌های موضوع «جنگ ایران و عراق» در این دوره ٔ ٣٥ سالهٔ نشر (١٣٥٩ تا ١٣٩٤) به این شرح است: دورهٔ اول ١٣٥٩ تا ١٣٦٧ (٩ ساله)

از ما پیشگام این موضوع بوده‌اند و به فراخور موقعیت خود تلاش قابل تقدیری داشته‌اند. اما اینکه چگونه این کتابخانه در حوزهٔ هنری ایجاد شده است، گفتنی است همچنان که خود حوزهٔ هنری، نهادی خودجوش و برخاسته از آرمان‌خواهی عده‌ای نویسنده و هنرمند متعهد به اهداف انقلابی، اسلامی و ملی در زمینهٔ ادبیات و هنر بوده، سایر واحدهای تابعهٔ حوزهٔ هنری نیز عموماً همین‌طور ایجاد شده‌اند. این کتابخانه هم با پیشنهاد و طراحی این‌جانب و حمایت مسئولان وقت آغاز به کار کرد و با تلاش دیگر همکارانی که اضافه شده‌اند توانسته وضعیت امروز خود را تثبیت نماید.

ٔ اولاً چه تعداد کتاب و نشریه در این کتابخانه موجود است و ثانیاً روند نشر کتاب در حوزهٔ جنگ چگونه بوده است؟

ٔ اولاً اکنون حدود ١٧ هزار جلد کتاب فارسی، یک هزار جلد کتاب به زبان‌های لاتین و عربی و ١٦ هزار شمارهٔ نشریهٔ تخصصی و ٣٠٠ عنوان پایان‌نامه و ٩٠٠

ٔ آیا همهٔ کتاب‌های مربوط به جنگ در این کتابخانه موجود است؟

ٔ تمرکز اصلی این کتابخانه بر گردآوری منابع و اطلاعات مرتبط با «جنگ ایران و عراق» است. البته تا حدی پا را فراتر گذاشته و به سایر جنگ‌های تأثیرگذار در منطقه و جهان نیز پرداخته است. به این ترتیب منابع مرتبط با جنگ‌های جهانی اول و دوم، تعارضات افغانستان، لبنان، فلسطین و درگیری‌های منطقهٔ خلیج فارس و کشور عراق نیز بخشی از منابع این کتابخانه را به خود اختصاص می‌دهد. ولی به‌طور خاص تلاش شده است تمام منابع مکتوب، اعم از کتاب و نشریه و تا حدودی پایان‌نامه‌های مرتبط با «جنگ ایران و عراق» گردآوری شوند و از این حیث کتابخانه به روز باشد.

ٔ سیاست حوزهٔ هنری در ایجاد این کتابخانه بر چه مبنایی بوده است؟

ٔ ضرورت این کتابخانه و موارد مشابه آن از ابتدای جنگ تحمیلی احساس می‌شد. حتی تعدادی از کتابخانه‌ها قبل

با متوسط سالانه نشر کتاب حدود ۹۰ عنوان؛

دوره دوم ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۴ (۷ساله) با متوسط سالانه نشر کتاب حدود ۱۵۵ عنوان؛

دوره سوم ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۱ (۷ ساله) با متوسط سالانه نشر کتاب حدود ۳۳۰ عنوان؛

دوره چهارم ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۷ (۶ ساله) با متوسط سالانه نشر کتاب حدود ۵۵۰ عنوان؛

دوره پنجم ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۴ (۷ ساله) با متوسط سالانه نشر کتاب حدود ۷۵۰ عنوان.

از توضیحات تان سپاسگزارم. کتاب‌های این کتابخانه چه موضوعاتی را در بر می‌گیرند؟

موضوع جنگ به گونه‌ای گسترده است که تقریباً در تمام زوایای دانش بشری، امکان نشر کتاب در این زمینه وجود دارد. در اکثر موضوعات و رده‌هایی از دانش بشری که امکان اثربخشی وجود داشته، جنگ نیز آثاری دارد. از ادبیات و هنر و تاریخ و جغرافیا گرفته، تا اقتصاد



و حقوق و علوم اجتماعی و دین و حتی علوم کاربردی مثل پزشکی و مهندسی و ... علوم نظامی که جای خود دارد. به همین سبب ما توانستیم رده‌بندی خاصی را با توجه به همین پراکندگی برای موضوعات کتابخانه تخصصی جنگ طراحی کنیم و تدارک ببینیم و اکنون این کتابخانه با رده‌بندی خاص خود اداره می‌شود.

البته در میان حدود ۱۳ هزار عنوان کتابی که به موضوع جنگ ایران و عراق اختصاص دارد، موضوعات مستندنگاری، همچون خاطرات؛ و زندگی‌نامه‌ها و ادبیات، اعم از شعر و داستان، بیشترین فراوانی آثار را به خود اختصاص داده است.

جناب صمدزاده، آیا آثاری از رزمندگان نیز در این کتابخانه دیده می‌شود؟

مسئلاً به دلیل مردمی بودن دفاع ملت ایران در مقابل ارتش متجاوز بعثی، نگارش آثار نیز بیشتر در قالب‌هایی دنبال شده است که این ویژگی - مردمی بودن - وجه بارز آن‌هاست. مقصودم خاطرات جنگ است که توانسته است جایگاه ویژه‌ای در میان سایر قالب‌های منتشره پیدا کند. اکثر این آثار به خاطرات رزمندگان اختصاص دارد. به لحاظ آماری، حدود ۲ هزار عنوان از کتاب‌های این حوزه، موضوعی در قالب خاطرات منتشر شده است.

البته در زمینه‌های موضوعی دیگر مثل شعر و داستان و حتی انواع پژوهش‌ها، آثار رزمندگان ایرانی مشهود است و بسیاری از هنرمندان و نویسندگان این حوزه موضوعی، خود از رزمندگان دفاع هشت ساله ملت ایران بوده‌اند.

کتاب‌ها در چه مقطع سنی هستند؟

به لحاظ آماری، حدود یک هزار و ۳۰۰ عنوان کتاب در گروه سنی کودک

و نوجوان در کتابخانه ما موجود است که تقریباً تمام آثار منتشر شده این سطح کاربردی است. اکثر این آثار در قالب‌های شعر و داستان هستند.

مجموعه حاضر را چگونه فراهم آورده‌اید؟

تعدادی از آثار قبل از تأسیس کتابخانه منتشر شده‌اند و کتابخانه در یک دوره، تلاش فراوان کرد آن‌ها را تهیه نماید. اکنون سعی ما این است که هر کتابی که در زمینه دفاع مقدس منتشر می‌شود در اسرع وقت به کتابخانه وارد شود و در اختیار مراجعان قرار گیرد. حتی در این خصوص مواردی را به شکل ابتکاری دنبال می‌کنیم. مثلاً چنانچه عضوی از کتابخانه به کتابی برخورد نماید که مورد نیازش است و ما آن را نداریم، مجاز است آن را بخرد یا به هر صورت تهیه کند و بعد از استفاده آن را با فاکتور خرید به کتابخانه تحویل دهد و هزینه آن را بگیرد. این مسئله آن قدر برای ما مهم است که حاضر هستیم حتی بیش از هزینه تمام شده، برای آن بپردازیم.

با این حال مواردی مثل حضور در نمایشگاه‌های موسمی، مثل نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، نمایشگاه‌های دفاع مقدس، نمایشگاه یاد یار مهربان و مواردی از این دست نیز برای دستیابی ما به آثار، به‌ویژه آثار شهرستانی، حائز اهمیت هستند و کمک فراوانی به روزآمدی این کتابخانه می‌کنند.

البته این نکته نیز گفتنی است که روند شناسایی منابع، از طریق بانک‌های اطلاعات ملی، همچون کتابخانه ملی و خانه کتاب و سایر بانک‌ها، همواره در این کتابخانه، قبل از خرید، به‌صورت پیوسته وجود دارد و فهرست کسری‌های ما یکی از قابلیت‌های ویژه بخش فراهم‌آوری منابع ما محسوب می‌شود.

از اینکه وقت خود را در اختیار ما گذارید سپاسگزاریم.

لحظه‌های حضور

نگاهی به کتاب «جبهه جنوب»
حسین احمدی
نویسنده و شاعر

نام کتاب: جبهه جنوب (یادداشت‌های شهید حبیب‌غنی پور)
نویسنده: حبیب‌غنی پور
ناشر: تهران، سوره مهر
چاپ چهارم: ۱۳۹۲
قیمت: ۹۹۰۰ تومان

«جبهه جنوب» لحظه‌های حضور شهید حبیب غنی پور، معلم، نویسنده و رزمنده بسیجی را در جبهه‌های جنوب بازگو می‌کند. جبهه جنوب سرشار از صمیمیت و صداقت است. کتاب گزارشی روزانه است که با زیباترین بیان لحظه‌های عاشقانه‌راوی را حکایت می‌کند. جبهه جنوب خاطرات ادیبانه یک نویسنده است که آهنگ نبرد کرد تا لحظه پرواز را چشید. حبیب، از هم‌زمان خود یاد می‌کند. حبیب به هر شهر و دیاری که پا می‌گذارد آنجا را به خوبی به خواننده خاطر اتش نشان می‌دهد.

اندیمشک - دزفول: این دو شهر همان طور که اسم‌هایشان در کنار هم است، جایشان هم کنار هم است. این دو شهر را یک اتوبان به هم وصل کرده است. (ص: ۲۲)

گاهی پنجره ذهنش توصیف‌های دلنشین از دیدنی‌هایش را به ما نشان می‌دهد. توصیف‌هایی که گاهی رنگ اندوه دارد: در کنار ویرانه‌های شهر و در کنار خانه‌هایی که روزی به مردم شهر آسایش می‌دادند و حال به مخروبه‌ای بیش نمی‌مانند، نشستام. در شهر هیچ کس نیست. فقط صدای زوزه باد است و تلق تلق آهن پاره‌های مخروبه‌ها و صدای کرکره آویزانی که با وزش باد، سکوت همه‌جاگیر خرمشهر را می‌آزارد و... (ص: ۱۹) جنگ اندوه‌بار است. جنگ با انسان به دنیا می‌آید و لحظه‌ای بشر را رها نمی‌کند؛ یعنی از گیر و دار هابیل و قابیل، که اولین قربانی خورش بر خاک ریخت! انگار یکی از رازهای تکامل جامعه بشری در همین گیر و دارها نهفته است. ایران سرزمینی است که همواره طعم جنگ را چشیده است. صدای شیبه اسب‌های اسکندر مقدونی هنوز به گوش می‌رسید که زنگ هجوم اعراب به صدا درآمد. هنوز رنج‌هایمان ناتمام بود که مغولان پهلویمان را دریدند و... ما ماندیم و ماندیم.

شهید مجید شهیم، مجید، نوجوانی تازه قد کشیده که سیمای معصومش برای اولین بار شاهد نبرد رزمندگان بود به لقای حق پیوست. (ص: ۲۲۸). چه سرنوشت عجیبی داشت! وقتی که در اردوگاه کرخه بودیم احساس کردم که چهره این نوجوان خوب و متین را غمی ناشناخته گرفته است. حبیب غنی پور آدم‌ها را از پنجره زلال دلش می‌بیند و احساس خودش را نسبت به آن‌ها نشان می‌دهد.

ظهر به دهلران رسیدیم، دهلران شهری نسبتاً کوچک است که در مقابلش رشته کوه‌های بلند اما کم‌عرض ایستاده است. در پای این کوهستان چشمه آب گرم معدنی است. (ص: ۲۰۸) امروز صبح وقتی که تازه آفتاب می‌خواست از پشت کوه‌های زیبا و صخره‌ای دهلران نور گرم و دلنشین‌اش را بر این شهر زیبا اما مورد تجاوز دشمن فرار گرفته، بتاباند صحبتی گرم با برادر «تک‌فلاح» دانشجوی سال چهارم رشته شیمی داشتیم. (ص: ۲۳۵) کتاب جبهه جنوب کتابی خواندنی است نویسنده با زبانی ساده و روان و پرداختی ادبی خاطرات روزهای جنگ را روایت می‌کند. حبیب گاهی به جزئیات دقیق خاطرات می‌پردازد و گاهی هم از آن‌ها عبور می‌کند. بهتر است با حبیب همسفر شویم و به جبهه جنوب سفر کنیم و با دوربین او تازگی‌هایی از روزهای ایثار و شهادت را مشاهده کنیم.

گفتنی است به منظور گرامیداشت یاد و خاطره این شهید، هر ساله در اسفندماه (هم‌زمان با شهادت وی) در مسجد جوادالائمه (ع) در جنوب غربی تهران سال‌هاست «جشنواره کتاب سال شهید حبیب غنی پور»، برگزار می‌شود.



اشاره

به سال ۱۳۳۷ در شهر اصفهان، در خانواده‌ای کشاورز، کودکی زاده شد که او را محمود نام نهادند. محمود در دامان پدری زحمتکش و پارسا و مادری درد کشیده و پاکدامن، با احساسات مذهبی رشد کرد و تربیت یافت.

محمود قرآن را نزد مادرش - که فرزند روحانی بود- آموخت و تحصیلات دوره ابتدایی را در زادگاه خود به پایان رساند و برای ادامه تحصیل، وارد دبیرستان احمدیه و سپس حکیم سنایی اصفهان شد. پس از چند سال تلاش و کوشش، مدرک دیپلم خود را با نمره‌های خوب، در سال ۱۳۵۶ دریافت کرد و در همان سال، در کنکور شرکت جست و در رشته مهندسی صنایع دانشگاه علم و صنعت پذیرفته شد.

شهبازی به‌طور مشخص، فعالیت‌های مذهبی و سیاسی خود را از دوران دبیرستان شروع کرد. او در این دوران، به مطالعه کتاب‌های مذهبی، به‌ویژه کتاب‌های شهید استاد مطهری و مرحوم علامه طباطبایی روی آورد و همزمان در محافل مذهبی و مجالس سخنرانی آیت‌الله طاهری و شهید اژه‌ای شرکت فعال جست. او از آن پس، با شهید اژه‌ای ارتباط برقرار نموده و فعالیت‌های مذهبی - سیاسی خود را گسترش داد. وی عمده فعالیت‌های خود را از طریق مسجد شیعی و ارتباط با دوستان مسجدی‌اش انجام می‌داد.

در روزهای پیروزی انقلاب اسلامی، در تهران حضوری چشمگیر یافت و دوشادوش مردم انقلابی در تسخیر پادگان‌ها شرکت جست.

شهبازی با شور انقلابی که داشت، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، چند روزی در کمیته اسلحه به دست گرفت و به حراست از دستاوردهای انقلاب پرداخت. و چندی بعد به نهاد نوپای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. وی در سال ۱۳۵۹ به فرماندهی سپاه پاسداران همدان منصوب شد. شهبازی، با شروع جنگ تحمیلی، راهی جبهه شد و در صحنه‌های مختلف کارزار، حضوری عاشقانه و فعال داشت.

او پیش از آغاز عملیات فتح‌المبین، به مسئولیت معاونت تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) برگزیده شد و دیری نگذشت که در روز دوم خرداد ماه ۱۳۶۱، در آستانه فتح خرمشهر در عملیات بیت‌المقدس، بر اثر اصابت ترکش خمپاره، شهید شد. کتاب **مهتاب خین**، خاطرات شهید حسین همدانی، حاوی اطلاعات دست اول، جذاب و حیرت‌انگیز از **شهید شهبازی** است. در نوشتار حاضر بخش‌هایی از این مطالب را از لابه‌لای گفتارهای شهید همدانی برگزیده‌ام. شما را به خواندن این آیات صداقت و رشادت دعوت می‌کنم.

کلیدواژه‌ها: محمود شهبازی، شهید همدانی، جبهه، عملیات فتح‌المبین

اشرف‌السادات کلاکی

شهید شهبازی در آینه خاطرات شهید همدانی

شهید شهبازی از زبان شهید همدانی

آقای محمد بروجردی برای ما از این جوان ناشناخته یک معارفه دقیق به عمل آورد

... بعد آقای بروجردی گفت: در این رابطه، نکته‌ای را خدمت شما عزیزان مطرح می‌کنم که تقاضا دارم عجلتاً آن را جای دیگری عنوان نکنید. مطلبی که می‌گویم صرفاً آشنایی بهتر شما با این برادر عزیز است: بعد از شکست تهاجم نظامی عناصر نیروی دلتای ارتش آمریکا در صحرای طبس، وقتی که قرار شد جاسوسان آمریکایی را در سطح استان‌های کشور تقسیم و نگهداری کنند، برادر ما شهبازی، تعدادی از این جاسوس‌ها را آورد و آن‌ها را در همین شهر همدان مخفی کرد. مسئولیت حفاظت از آن‌ها را هم سپرد به یکی از بچه‌های سپاه همدان که سوابق سپاهی‌گری و نظامی ایشان هم درخشان است. برادرمان شهبازی عضو دفتر هماهنگی ستاد مرکزی سپاه بوده و از شروع جنگ در جبهه چپ سرپل، به همراه بچه‌های گردان ۹ سپاه تهران، دست‌اندرکار شناسایی شبانه‌روزی خطوط و مواضع ارتش بعث شده. (صص ۱۳۷-۱۳۸)

به جرئت می‌توانم بگویم محمود شهبازی، فرمانده و مدیری بود که بعد از آمدنش، به مدیریت سپاه استان خصلتی کاملاً تشکیلاتی و منسجم بخشید. او بود که به سپاه استان همدان نظم و نسق داد و در نتیجه، آن خَلجان‌های ذهنی موجود در بین اعضای شورای فرماندهی سپاه استان خیلی زود برطرف شد. (ص ۱۴۰)

شهبازی و نهج‌البلاغه

شهبازی تسلط جالبی بر زوایای نهج‌البلاغه - مجموعه خطابه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار حضرت امام علی (علیه‌السلام) - داشت. با آنکه از اوایل دهه ۱۳۵۰ بنده با نهج‌البلاغه مأنوس بودم، اما خدا گواه است هنوز هم من آدمی را ندیده‌ام که مثل او بتواند بر مفاهیم کلیدی این کتاب، چنان احاطه‌ای داشته باشد، ضمن آنکه بتواند در عنفوان جوانی، مانند یک استاد کار کشته معارف اسلامی، موضوع‌های مطروحه در نهج را به زبان روز و عامه فهم، بدون لغزیدن به ورطه تفاسیر بی‌بنیاد و مین‌عندی از کلمات امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، به دیگران ارائه کند. همین الفت با نهج‌البلاغه، از بزرگ‌ترین الطاف خدا و عنایات آل محمد (صلی‌الله علیه و آله و سلم) در حق شهبازی بود. خیلی مسلط بود و مطلع. لذا، از همان اولین جلسه شورای پاسداران، محمود بخش عمده وقت جلسه را صرف خطبه آفرینش حضرت امیر (علیه‌السلام) کرد. داستان خلقت کائنات، زمین و آسمان‌ها،

کوه‌ها و دریاها و آفرینش آدم، در این خطبه به صورت بسیار شیوا و جذابی توسط امام علی (علیه‌السلام) بیان شده است. محمود شهبازی چنان مسلط و با احاطه، فرازهای این خطبه را در آن جلسه خواند و تشریح کرد که از همان دقایق اولیه تمام بچه‌ها، مات و مبهوت و در سکوت کامل به او چشم دوخته بودند و مثل تشنه‌ای که به یک چشمه آب زلال رسیده باشد، کلماتی را که از دهان محمود خارج می‌شد، جرعه جرعه با کام جانشان می‌نوشیدند. خیلی زود، این نشست‌ها، جای خودشان را در سپاه استان باز کردند و بدل شدند به یک کلاس عقیدتی، اخلاقی و سیاسی که فوق‌العاده سودمند بودند؛ کلاسی که شاگرد آن، اگر لیاقت داشت و لطف خدا شامل حالش می‌شد، برای آدم شدن، می‌توانست خیلی چیزها در آن یاد بگیرد.

اصولاً محمود شهبازی در ساحت مَنَش و کُنَش، بسته به موقعیت و محیط، دارای دو شخصیت متفاوت بود: یکی شخصیت او در جایگاه مدیریت و فرماندهی سپاه استان همدان و دومی؛ شخصیت‌اش در جایگاه یک رزمنده محورمییانی جبهه سرپل ذهاب.

اصلاً محمود شهبازی رزمنده - چه در جبهه سرپل و چه بعدها در دوکوهه - آن محمود شهبازی فرمانده سپاه استان همدان - و بعدها؛ قائم مقام تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله و سلم) - نبود. اگر در آن ایام، مثل این سال‌ها امکان دسترسی به دوربین‌های ویدیویی کوچک هندی کم وجود داشت و می‌شد از ۲۴ ساعت زندگی شهبازی در جبهه تصویر گرفت و ۲۴ ساعت هم از فعالیت و حضورش در سپاه همدان، هرکس با دیدن مجموع تصاویر گرفته شده، به ضرس قاطع می‌گفت این شهبازی، کمترین وجه تشابهی با آن یکی ندارد.

محمود شهبازی سپاه همدان، در بحث اعمال مدیریت و فرماندهی خودش بر مجموعه زیردست، اصلاً با کسی ملاحظه و تعارف نداشت. با من خیلی صمیمی شده بود، مرا سنگ‌صبور درد دل‌ها و رازدار اسرارش می‌دانست و محل وثوق اعتماد او بودم. طوری که اگر از هر رده‌ای در مورد امری گزارشی دریافت می‌کرد، بلافاصله صحت و سقم آن را با بنده چک می‌کرد و فقط موقعی به آن گزارش ترتیب اثر می‌داد که قبل از آن، با من هم مشورت کرده باشد. اما... همین آدم، با وجود آن همه ارادت و علاقه قلبی موجود در بین ما دو نفر، در کسوت فرماندهی سپاه همدان، ابدأ نشانی از آن محمود شهبازی که طی دوران حضورش در جبهه، با او گپ می‌زدیم، شوخی می‌کردیم و حتی کشتی می‌گرفتیم، نداشت. در مجموع، محمود شهبازی در کار، آدم بسیار منظم و جدی‌ای بود. توی وادی رفاقت هم، برای دوستانش سنگ تمام می‌گذاشت. می‌شد گفت یک انسان متوازن بود.

(صص ۱۴۷-۱۴۵)

علائق مطالعاتی شهبازی

کتاب‌های مربوط به اصول عقاید اسلامی و بحث‌های معرفتی و اخلاقی را خیلی دوست داشت. خصوصاً اگر توسط اساتید فن و با قلم شیوا و مستند به اسناد و احادیث معتبر نوشته شده بودند. آثار منتشر شده حضرت امام^(ع) مثل کشف‌الاسرار، ولایت فقیه، شرح دعای سحر، پرواز در ملکوت یا همان آداب نماز ایشان را با نهایت دقت می‌خواند. الفت زیادی با مجموعه چهار جلدی اصول کافی مرحوم کلینی داشت. عمده آثار استاد شهید مطهری را به دفعات خوانده بود. البته در بین تمام کتاب‌ها، بعد از قرآن کریم، یار غار و دوست وفادارش نهج‌البلغه بود. در بین بچه‌های سپاهی، احدی را ندیده‌ام که به قدر محمود، با این کتاب محرم و مونس بوده باشد. از مطالعه آثار ایدئولوژیک مربوط به مکاتب فلسفی - سیاسی غربی و شرقی هم غافل نبود. آن روزها، چون مکتب کمونیسم و فلسفه مارکسیستی در محافل مصطلح به روشنفکری و فرهنگی کشور خیلی طرفدار داشت و عمده گروه‌های سیاسی مخالف انقلاب

اسلامی یا رسماً خودشان را مارکسیست می‌دانستند و یا مثل مجاهدین خلق، زیربنای اصول جهان‌بینی‌شان عمدتاً مارکسیستی بود، محمود دوره آثار مصطلح به کلاس‌های این مکتب فلسفی - سیاسی را با دقت مورد مطالعه قرار می‌داد. آثاری از قبیل: ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم دیالکتیک - هر دو به قلم موریس کنفورت - سرمایه و فقر فلسفه اثر کارل مارکس، مقالات فلسفی لنین، استالین و مائوتسه دون. جان کلام؛ از خود کمونیست‌ها مکتب‌شان را بهتر می‌شناخت. (ص ۱۴۸)

آشنایی احمد متوسلیان و شهبازی و سلوک آن‌ها با همدیگر

با آمدن شهبازی و آشنایی بیشتر این دو نفر با هم، آمد و رفت‌های متوسلیان به سپاه همدان هم بیشتر شد. طوری که حتی بیشتر مواقع، احمد در جریان عزیمت به تهران یا بازگشت به مریوان، شب را هم در سپاه همدان به صبح می‌رساند. این‌ها دوتایی توی همان اتاق کوچک شهبازی می‌نشستند و از سرشب تا اذان صبح، با هم شب‌زنده‌داری می‌کردند. انس و الفت عجیبی با هم پیدا کرده بودند.

اوایل فروردین ۱۳۶۰ بود که یک شب احمد از مریوان به سپاه همدان آمد و این دو نفر با هم دیدار کردند. قرار بود متوسلیان برای حضور در دومین سمینار سراسری فرماندهان سپاه کشور که در پادگان غدیر استان اصفهان برگزار می‌شد، به آنجا برود. البته شب ورود او به همدان، من در سپاه نبودم. صبح که

آدم دیدم بچه‌ها می‌گویند: برادر متوسلیان دیشب آمد و شب را همین‌جا سپری کرد. از قراری که همان بچه‌ها می‌گفتند، همان روز، صبح زود، چون هوای محوطه بیرون سپاه به شدت سرد بود، بچه‌ها را برای مراسم صبح‌گاه در داخل سالن سرپوشیده جمع کردند و شهبازی از متوسلیان خواست تا مقداری درباره وضعیت جبهه مریوان و شرایط جنگ در آنجا، برای بچه‌ها صحبت کند. احمد هم پذیرفت و برای بچه‌ها سخنرانی پرشور و جالبی داشت. البته بنده باز هم تأکید می‌کنم؛ من دیر رسیدم. موقعی که او رفته بود. به دفعات از زبان محمود شنیدم که در توصیف احمد می‌گفت: برادرمان احمد متوسلیان، واقعا یک مجاهد فی سبیل‌الله و انسانی بسیار شجاع است. البته ناگفته نگذارم، شهبازی هم مثل متوسلیان انسان رک و صریح‌اللهجای بود. (ص ۱۶۹)

حج الهام‌بخش

از سفر حج هم که برگشت، مثل حاجی‌های معمولی با چمدان‌های پر از سووغاتی نیامد. برای خودش فقط یک چفیه عربی با خال‌های سرخ رنگ خریده بود که این چفیه در تمام نبردهای بعدی دور گردنش بود. در آن عکس مشهوری هم که روز دوم فروردین ۱۳۶۱ از من و او در جبهه دشت عباس طی مرحله دوم عملیات فتح مبین گرفته‌اند، همان چفیه را به گردن بسته، یک انگشتر عقیق سرخ هم به بنده هدیه داد. می‌گفت: وقتی زمین منطقه اُحد را دیدم، خدا شاهد است در جا به یاد عملیات خودمان در قراویز و جبهه سرپل‌ذهاب افتادم. (صص ۲۳۹-۲۳۷)

عملیات والفجر

روز شنبه ۲۱ آذر ۱۳۶۰، صبح زود بود که سوار شدیم و حرکت کردیم. از شهرک المهدی^(ع) تا قرارگاه سنبله در ضلع جنوبی بازی‌دراز، دو ساعت راه بود؛ آن هم زیر دید دشمن. از طریق جاده سرآب گرم می‌رفتیم. ماشین‌مان هم یک وانت تیوتا بود. محمود که رانندگی هم می‌کرد، گفت: هر وقت یاد عملیات قراویز می‌افتم، پشتم می‌لرزد. من هنوز هم از بابت ناکامی خودمان در حمله یازدهم شهریور معذب هستم. اصلاً خجالت می‌کشم به روی خانواده‌های شهدای آن حمله نگاه کنم. حسین! اگر گفتند بیایید اینجا عملیات کنید، اصلاً نباید قبول کنیم. حیقم می‌آید این بچه‌هایمان را توی آن راه‌کارهای سوخته به کار بگیریم.

گفتم: نظر من هم همین است؛ محکم می‌ایستیم و می‌گوییم آنجا عمل نمی‌کنیم. بعد، محمود که هنوز هم دستخوش تشویش بود، گفت: بله، همین شناسایی‌های توی سرپل را می‌چسبیم تا به یاری خدا در وقتی مناسب همان‌جا عملیات کنیم.

پای کوه سنبله که رسیدیم، باید ماشین را همان‌جا می‌گذاشتیم و پای پیاده از ارتفاع بالا می‌کشیدیم. از ماشین که پیاده شدم، دیدم محمود سرش را گذاشته روی فرمان، با خودش نجوا می‌کند و اشک‌ریزان می‌گوید:

از سفر حج هم که برگشت، مثل حاجی‌های معمولی با چمدان‌های پر از سووغاتی نیامد. برای خودش فقط یک چفیه عربی با خال‌های سرخ رنگ خریده بود

شهادت احتمالی ۱۵۰ نفر، یا شهادت و اسارت قطعی چند هزار نفر؟! محمود با دقت به حرف‌های بروجردی گوش داد و بعد گفت: اگر قضیه این‌طور است که شما می‌گویید، بسیار خوب، حرفی نداریم.

دشمن بدجوری آتش مستقیم خودش را روی آن سنگر اجرا می‌کرد. آمدیم به عقب. بین راه محمود شهبازی می‌گفت: آقا صد رحمت به همان تنگهٔ قراویز و جادهٔ قصرشیرین در عملیات یازدهم شهریور! اینجا دیگر کجاست؟ برادر همدانی، اینجا جایی که می‌خواهیم برویم، رفتنش با ما مست ولی برگشتن در کارش نیست. تا پیش از این شناسایی، اگر این مطلب برای من علم‌الیقین بود، حالا دیگر شده عین‌الیقین. مثل اینکه خداوند یک آزمایش سختی برای ما تدارک دیده و دیگر می‌خواهد ما را ببرد پیش خودش.

گفتم: خوب، چی از این بهتر؟ همه شهید می‌شویم دیگر. تا این جمله را به او گفتم، ناگهان آرام شد. نفس عمیقی کشید و خیلی سرخوش گفت: آها! خوب گفتمی، همه شهید می‌شویم و دیگر خجالت زنده برگشتن پیش خانواده‌های بچه‌های شهیدمان را تحمل نخواهیم کرد. شب را در همان آمادگاه شمارهٔ ۲ که عقب‌تر بود به صبح رساندیم. دمدمه‌های سحر روز سه‌شنبه ۲۴ آذر، به روستای شیشه‌راه برگشتیم. قرار شد بنده و شهبازی، برای دیدار با آقا رحیم، برویم به فرارگاه سنبله. پیش از حرکت، محمود به **حجت کتابی** گفت: آقا، کل بچه‌ها را جمع کن، برایشان حرف بزن و بگو هر کس به این عملیات بیاید، بی برو برگرد شهید می‌شود. فقط داوطلبان شهادت با ما بیایند. حتی اگر ۱۰ نفر هم با ما بیایند، مسئله‌ای نیست. چون داریم می‌رویم توی عمق خط دشمن و برگشتنی هم در کار نیست. هر کس داوطلب شد، بگو وصیت‌نامهٔ خودش را هم بنویسد. **حجت کتابی** حدود ۳۰۰ نفر رزمنده را جلوی محوطهٔ سرسبز روستا به صف کرد. خودش قدری برای آن‌ها صحبت کرده بود. بعد نوبت به شهبازی رسید. محمود در ابتدای سخنرانی، یکی از خطابه‌های شورانگیز امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را که پیش از نبرد صفین ایراد شده، برای بچه‌ها از حفظ خواند. فرازی از آن خطبه در بین بچه‌ها غوغا به پا کرد. آنجا که امام علی (علیه‌السلام) به سربازانش فرمود: مرگ راستین شما وقتی است که زنده باشید و شکست خورده، و زندگانی راستین‌تان، هنگامی است که پیروزمند مرده باشید! بعد هم محمود گفت: برادرها، هر یک از شما که می‌بیند قادر نیست به این عملیات بیاید، بدون تعارف می‌تواند کنار برود و احدی هم حق ملامت او را ندارد. هیچ اشکالی ندارد، چون ما داریم به نیت شهادت به این مأموریت می‌رویم. اگر که موفق بشویم، به یاری خدا جان هزاران نفر از بچه‌های مردم و برادران رزمنده‌مان در شیاکوه نجات پیدا می‌کند و اگر در این راه موفق نشدیم و کشته شدیم، باز به تکلیف الهی و وظیفهٔ انسانی خودمان عمل کرده‌ایم. لذا چه ۵۰ نفر باشیم چه ۱۵۰ نفر فرقی نمی‌کند. مهم، عمل به تکلیف و ادای وظیفه است. اما در این راه، به کسانی نیاز داریم که مرد جنگ باشند. کسی که با ما می‌آید، به جای آب و جیرهٔ غذایی، فقط باید با خودش مهمات بیاورد. چون به محض درگیر شدن با دشمن، احدی برای ما مهمات نخواهد آورد. امکانی برای تخلیهٔ مجروحین هم در کار نیست. می‌رویم تا مردانه بجنگیم و با افتخار و عزت در پیشگاه خداوند بمیریم! (صص ۲۶۱-۲۵۳)

اگر اینجا هم مثل قراویز بشود، چه کنیم؟ بعد پیاده شد و کشیدیم بالا، به طرف فرارگاه. در تمام طول راه، قطرات درشت اشک را می‌دیدم که از چشم‌های محمود شهبازی داشت سرازیر می‌شد. هق هق گریه‌ای در کار نبود، ولی بی‌وقفه اشک می‌ریخت. خیلی متأثر و محزون بود. مدام زیر لب با خدا مناجات می‌کرد و می‌گفت: خدایا، تو که شاهی ما از خودمان هیچ نداریم. خودت کار ما را ختم به خیر کن. خدایا راضی نشو فاجعهٔ یازدهم شهریور، دوباره اینجا تکرار بشود. خدایا خودت به فریاد ما برس.

به او گفتم: حالا ما چه می‌دانیم؟ شاید وقتی وارد فرارگاه شدیم، گفتند لازم نیست به عملیات بیایید، توی همان سرپل ذهاب به پدافند خودتان ادامه بدهید. کمی آرام می‌شد، بعد ناگهان دوباره اشک می‌ریخت و می‌گفت: می‌بینی برادر همدانی؟! ... حالا اگر بچه‌ها اینجا شهید بشوند، من چه کار کنم؟! تأثیر ناگوار ضربهٔ روحی ناشی از عملیات یازدهم شهریور در وجنات محمود کاملاً آشکار بود. تا به بالای ارتفاع برسیم، یکی دو نوبت میگ‌های عراقی آمدند و اطراف کوه سنبله را بمباران کردند. خوشبختانه کسی آسیبی ندید.

رفتیم داخل سنگر اصلی. دیدیم **محمد بروجردی** و **صیادشیرازی** با **آقا رحیم [صفوی]** دور هم نشسته‌اند. اول آقای بروجردی خیلی فشرده از مشکلات پیش آمده در آن جبهه، توضیحاتی به ما ارائه داد و دست آخر هم گفت: با این اوصاف، لازم است در اینجا بیایید و وارد عمل بشوید.

در جواب ایشان محمود گفت: شما می‌فرمایید نیروهایمان را به اینجا بیاوریم، چه کسی قرار است جایشان را در سرپل پر کند؟!

خلاصه، شهبازی آنجا خیلی سفت و سخت ایستاد و گفت: نه! بعد هم دلایل خودش؛ از جمله قضیه عملیات نافرمام ما در قراویز را گفت. بروجردی که دید ما این‌طور مصمم و قاطع روی حرفمان هستیم، من و محمود را به سنگر دیگر برد و در خلوت، نشست روبه‌روی ما و گفت: یادتان می‌آید که بالای منبرها برای ما از امام حسین (علیه‌السلام) و تنهایی و غریبی آقا در آن آخرین لحظات عصر عاشورا می‌گفتند؟ یادتان هست؟! ... بابا جان، ما الان داریم می‌گوییم چند هزار نفر از برادرهای شما اینجا محاصره شده‌اند. در حال حاضر فقط یک راه باریک و صعب العبوری بازمانده که ما با دادن تلفات داریم از آنجا زخمی‌هایشان را عقب می‌آوریم. حالا شما توی چنین وضعیتی دارید قضیه قراویز و دادن ۶۰-۵۰ شهید در آنجا را مطرح می‌کنید؟ بنده هر چه را که لازم بود به شما گفتم و حجت را تمام کردم. خودتان انتخاب کنید:



نماز جماعت صبح، در ساختمان گروه همدان تشکیل می‌شد. اولین سوره‌ای را هم که آقای شهبازی برای تلاوت و تفسیر انتخاب کرد، سوره مبارکه «والعادیات» بود. تا آنجایی که به خاطر دارم، تفسیر همین سوره، حدود هشت، ده جلسه زمان برد. مطالبی که حاج محمود در آن جلسات مفصل، درباره حقایق عمیق آیات این سوره بیان کرد، مثل نقش فی‌الحجر، در ذهن من حک شد، طوری که به رغم گذشت بیست و هشت سال از آن جلسات، اگر لازم باشد همین الان، بنده به اتکای محفوظات ذهنی‌ام از بیانات جامع‌الاطراف آقای شهبازی، بی‌اغراق آمادگی دارم تا یک ساعت تمام، درباره این سوره صحبت کنم. حاج محمود می‌گفت: برادرها، سوره‌العادیات، شامل دو بخش عمده است. بخش اول؛ تأکید حضرت حق، به استناد سوگندهای مؤکدش به آن چیزهایی است که در نزد پیشگاه ربوبی، از والاترین ارزش‌ها برخوردارند و بخش دوم؛ افشای یک حقیقت تلخ درباره کُنه وجود انسان و رابطه او با خداست. خداوند برای تفهیم اهمیت این بخش ثانوی سوره، در بخش اول به یک مجموعه‌ای از چیزها، قسم یاد می‌کند. معمولاً آدم‌ها وقتی بخواهند مطلب مهمی را به صورت مؤکد به دیگران بفهمانند، طوری که هیچ شک و شبهه‌ای نسبت به حقایق گفته‌هایشان باقی نماند، سوگند می‌خورند، آن هم به مقدس‌ترین پدیده‌های عالم. حالا خالق عالم و آدم در این سوره آمده و قسم یاد کرده. بینم خدای متعال به چه چیزهایی قسم خورده. در این سوره، خدا برای اینکه از ناسپاسی و کم‌ظرفیتی انسان در نسبت او با خالق مهربان و بخشنده‌اش صحبت کند، محور سوگندش را نه بر روی مجاهدین راه حق، بلکه بر روی جرقه‌هایی که از سم اسبان در حال تاختن آن‌ها بر روی زمین سنگلاخ ایجاد می‌شوند قرار داده.

مناسبات حسن باقری با محمود شهبازی

خب، حسب تجربه رزمی موفقی که این‌ها طی نبرد فتح در کنار هم داشتند، واقعا مثل دو تار فیک صمیمی با هم رفتار می‌کردند. حاج محمود به حدی **حسن باقری** را باور کرده بود، که معتقد بود اجرای هر دستوری که او به ایشان بدهد، به اهمیت اجرای دستوری است که از شخص فرماندهی کل سپاه دریافت کرده. خیلی به حسن ایمان داشت. از طرف مقابل

... از همان گرگ‌ومیش سحر که خبر سقوط مواضع یگان کماندویی به عقبه بعضی‌ها رسید آتش سنگین توپخانه و تانک‌های دشمن روی تیغه‌های سه‌گانه به صورت شدید اجرا می‌شد. سه سنگر دوشکا هم از آن سمت تنگ کورک، یک روند روی بچه‌های ما اجرای آتش می‌کردند. در مجموع آن سه تیغه ظرف ۳۰ دقیقه به تصرف بچه‌ها درآمد. (ص ۲۶۹)

مدیریت نظامی

به خدا هر کس‌ی یک جلسه با او می‌نشست، مجذوب خلق و خوی خاکی و صفای باطن این مرد می‌شد. **عجیب دوست داشتنی بود.** حالا خب، در بحث مدیریت نظامی، یک وقت هست که آقای را با یک حکم می‌گذارند بالای سر یک مجموعه‌ای و حسب شرح وظایف سازمانی، شما موظفی از ایشان تبعیت کنی. اما اینجا بحث ربط قلبی با آن فرمانده، اصلا وجود ندارد. تمام مناسبات او با شما و شما با او، در مدار بسته «رفع تکلیف و انجام وظیفه» تعریف می‌شود؛ او فرمان می‌دهد، شما فرمان می‌برید.

محمود اما، مدیری از جنسی دیگر بود. او قبل از اینکه دانشکده فرماندهی کلاسیک را دیده باشد، در حوزه علمی علوم معنوی و تکامل انسانی، با نمره بیست فارغ‌التحصیل شده بود. برای ما حتی این مطلب که او فرمانده باشد یا نباشد - چه اینکه بعدها در تیپ ۲۷ طی عملیات بیت‌المقدس با کناره‌گیری محمود از مسئولیت جانشینی فرماندهی تیپ اتفاق افتاد- امری علی‌السویه بود. این واقعیتی است که شما می‌توانی بروی از تمام بچه‌های قدیمی سپاه استان همدان درباره‌اش تحقیق کنی؛ همه ما، قلباً محمود شهبازی را فرمانده خودمان می‌دانستیم و هنوز هم می‌دانیم و به قول معروف، سر ما بود و حکم محکم محمود. **خود من، با آنکه از حیث سن و سال، چند سالی از او بزرگ‌تر بودم، او را ارشد خودم می‌دانستم و مدام در صدد بودم او را از آن وضع وخیم روحی خارج کنم. هر لحظه که فرصت مساعدی فراهم می‌شد، زیر گوشش می‌گفتم: حالا خدا را شکر که توانستیم به تکلیف‌مان عمل کنیم. خودت همیشه به ما گفته‌ای که مهم، عمل به تکلیف است. خب، رفتیم و به قدر مقدور، عمل به تکلیف کردیم. مسئله‌ای هم نداریم و ان‌شاءالله در حمله‌های بعدی، خدا خودش مدد می‌دهد و عوض این دو حمله را، با یک پیروزی بزرگ، به ما عطا می‌کند.** (صص ۲۹۸-۲۹۹)

قرآن

در دو کوهه جدید، کلاس‌های قرآن ما هر روز بعد از اقامه

هم، ما شاهد چنین حُسن اعتقادی بودیم. توی جلسات قرارگاه عملیاتی نصر، وقتی بر سر حل و فصل موضوعی بین حاضرین بحث در می گرفت، حسن باقری می گفت: من قانع نمی شوم؛ مگر اینکه ببینم محمود در این باره چه می گوید.

خود بنده هم، خدای من شاهد است عجیب شیفته حسن باقری شده بودم و هنوز هم بعد از گذشت بیست و هفت سال از شهادت او، ذره ای از آن ارادت و محبت قلبی بنده نسبت به ایشان، کم نشده. البته در جریان ارائه گزارش های شفاهی آن شناسایی ها، یکی دوباری پیش آمد که سر من داد کشید که؛ چرا اینجا اطلاعات تو ناقص است؟ یا اینکه می گفت: این گزارش شما را می ریزم داخل سبد کاغذ باطله؛ چون ثلث آن گویا نیست. اشک ما را در می آورد، اما از آن جنس آدم های دوست داشتنی و کمیابی بود که حتی اگر یک سیلی محکم هم زیر گوش آدم می زد، باز از ارج و قدرش در نظرمان به اندازه سرسوزنی کم نمی شد. (صص ۷۱۳-۷۱۲)

عروج

رفته بود بیرون سنگر که یکی از زخمی های جا مانده از ستون نیروهای گردان مسلم را که مدام از درد ناله می کرد، به عقب بیاورد، که موشک کاتیوشای دشمن کنار او به زمین اصابت کرد و درجا شهید شد. افراد حاضر در آن سنگر؛ به استثنای آقایان محمودزاده و نیک بخت، همگی بعدها شهید شدند. عیوضی شهید شد، شکرری موحد شهید شد. سعید بادامی هم، آن شب عقب بود و در آنجا حضور نداشت.

منتها، برادرمان **مجتبی صالحی پور**، که همه جا

مثل سایه با حاج همت حضور داشت، چون مدام بین سنگر همت و مقر شهبازی در رفت و آمد بود، فکر می کنم از جزئیات نحوه شهادت حاج محمود خبرهایی داشته باشد. دست آخر، دیدم آقای محمودزاده، وارد قرارگاه نصر ۲ شد. خیلی فرسوده به نظر می رسید. مرا صدا زد و گفت: بیا برویم سنگر بغل دستی، لازم است مطلبی را به تو بگویم. به زحمت از جا بلند شدم، عصاها را زدم زیر بغل و دنبال ایشان، رفتم داخل سنگری که مجاور سنگر حاج همت واقع شده بود. گفتم: در خدمت ایم. دیدم می گوید: خب، چطور آقای همدانی، وضع پایت چطور است؟ یکه خوردم که این چه سؤال هایی است که ایشان دارد از من می پرسد؟ آخر ما روز قبل، همدیگر را در انرژی اتمی دیده بودیم و همه این سؤال ها را آنجا از من پرسیده بود و جواب مفصل آن ها را هم به او داده بودم. این شد که در جواب گفتم: برادر محمودزاده، شما مرا اینجا نیاوردی که حال مرا بررسی؛ قصه چیست؟ نک سرفه ای کرد و در حالی که جهد می کرد نگاه اش با نگاه من تلاقی نکند، گفت: ببین برادر همدانی؛ جنگ است دیگر. توی همین عملیات، از روز اول تا به الان، خودت

دیدید چه بچه های گلی را از دست دادیم. **محسن وزوایی** رفت، **حسین قُجه ای** رفت، **احمد بابایی**، **عباس شغف** و ... خلاصه، همه ما، باید این راه را برویم. درست است که عده زیادی شهید و مجروح و مفقود شده اند، ولی بحمدالله، عملیات تا الان با قوت ادامه پیدا کرده و کل ملت منتظر هستند این مرحله آخر هم تمام بشود، تا آزادی خرمشهر را جشن بگیرند. او داشت همین طور مقدمه چینی می کرد که یک لحظه، حرف اش را بریدم و گفتم: برادر محمودزاده، برای شهبازی اتفاقی افتاده؟ قدری مکث کرد و گفت: انگار مجروح شده. با خودم گفتم، اگر محمود زخمی شده بود که دیگر دادن خبر آن، به این همه مقدمه چینی نیاز نداشت. یک کلام، توی همان سنگر حاج همت، این آقا می گفت محمود مجروح شده و خلاص. این شد که گفتم: برادر محمودزاده، بگذار خیال تو را راحت کنم. سرش که نماز مغرب و عشا را با شهبازی خواندم، قشنگ مشخص بود او دیگر اینجایی نیست. تمام وجودش رفته بود آن طرف پسرده. من این مطلب را همان لحظات، با چشم خودم دیدم. پس این قدر خودت را عذاب نده، اگر شهید شده، راحت باش و همین را به من بگو. او گفت: بله؛ محمود شهید شده. پرسیدم: چطوری؟ گفت: کنار سنگرش، بر اثر انفجار کاتیوشا؛ در دم به شهادت رسید. گفتم: الان جسدش کجا است؟ گفت: تا چند دقیقه پیش، جسد را پتوپیچ، گذاشته بودیم داخل سنگرش. بچه های امدادگر که آمدند، گفتم سریع و بی سروصدا، آن را به عقب تخلیه کنند.

دو تا عصا را زدم زیر بغل و راه افتادم. پرسید: کجا با این عجله؟ جوابی نداشتم. از سنگر که خارج شدم، زیر نور مهتاب، فاصله کوتاه بین آنجا تا آن سنگر را، عصازنان طی کردم. کنار سنگر که رسیدم، دیدم اسماعیل شکرری موحد، دو زانویش را محکم در بغل گرفته و یک گوشه مچاله شده. همان طور که چمباتمه نشسته بود، سرش را بلند کرد و زل زد توی چشم های من. صورت اش خیس اشک بود و از شدت بغض در گلو مانده، چانه اش بی اختیار می لرزید. نمی دانم در آن لحظات، این چه صبری بود که خدا به من داد. حتی نم اشکی هم به چشم هایم نیامد. برگشتم از بچه هایی که دور من حلقه زدند، پرسیدم: کجا شهید شد؟ مرا بردند دو بیست متر جنوبی تر از محل آن سنگر و زمین را نشان ام دادند.

زیر نور رنگ پریده مهتاب، قیف انفجار به جا مانده و زمین سوخته و زیر و زبر شده اطرافش را دیدم. کاملاً مشخص بود که موشک کاتیوشا، با چه ضرب مهیبی آنجا فرود آمده. چند قدمی کنار تر، در یک گودال کوچک، خون زیادی جمع شده بود. به زحمت خم شدم، کف دست راستام را جلو بردم و زدم به لجه خون سرخ محمود شهبازی و بعد، دست خون آلودم را، با تمام عشقی که به این برادر سفر کرده داشتم، کشدم به سر و صورتم. به آسمان نگاه کردم. قرص ماه بالای سرم ایستاده بود. (صص ۹۲۵-۹۲۶)

حالا که به وقایع آن روز مهیب فکر می کنم، می بینم ستاره درخشان آن معرکه، حاج محمود شهبازی بود

اطلس نبردهای ماندگار

زهرا مروتی
دبیر تاریخ منطقه ۱۹ تهران

اطلس نبردهای ماندگار

مؤلف: سرهنگ پیاده ستاد مجتبی جعفری

ناشر: انتشارات سوره سبز

چاپ: چهلم

تعداد صفحات: ۱۶۲، (به همراه جداول و نمودارها)

قیمت: ۳۰۰۰۰۰ ریال

بازتاب وقایع ۸ سال دفاع مقدس در قالب‌های نوشتاری و تصویری دیرزمانی است که توسط نویسندگان و هنرمندان علاقه‌مند به ثبت تاریخ جنگ به صورت بسیار متنوع صورت می‌پذیرد. در این میان ارتش جمهوری اسلامی ایران به عنوان یکی از چند رکن مهم اداره‌کننده جنگ، از جمله نیروی زمینی ارتش، که وسیع‌ترین و گسترده‌ترین یگان حاضر در نبرد در دو بعد زمان و مکان بوده، اقدامات فراوانی را در جمع‌آوری، ثبت و انتقال تاریخ جنگ به عمل آورده‌اند که اطلس فوق یکی از دستاوردهای این اقدامات است. آنچه در این اطلس مورد توجه نویسندگان بوده دقت در صحت مطالب می‌باشد که به دو شکل عمده زیر صورت پذیرفته است:

الف. بررسی سوابق، مدارک و اسناد مربوط به ارتش جمهوری اسلامی ایران

ب. مراجعه به کتاب‌های چاپ شده به‌ویژه کتاب‌هایی که از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به چاپ رسیده است. یکی از ویژگی‌های این کتاب گزارش عملیات مهم و گسترده‌ای است که با نام «پدافند» از ابتدای جنگ تا روز آخر این نبرد وجود داشت ولی معمولاً کمتر مورد بررسی و توجه قرار گرفته است. نقشه‌های این کتاب با استفاده از اطلس جنگ ایران و عراق، چاپ سازمان انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهیه شده است.

مجموعه اطلس ماندگار در هشت بخش به بررسی وقایع سال‌های دفاع مقدس پرداخته است کتاب دارای کاغذ گلاسه به همراه نقشه‌ها، تصاویر و نمودارها به دو زبان فارسی و انگلیسی به نگارش درآمده است. آنچه در این کتاب می‌خوانید شامل هشت بخش است:

بخش اول: (سال اول جنگ، تجاوز سراسری و تشبیت دشمن) بررسی نبردهای ۵۹/۶/۳۱ الی ۱۳۶۰/۶/۳۰

در این بخش نویسنده ضمن پرداختن به عملیات‌های یک سال اول جنگ، در انتها به نتیجه‌گیری از آن پرداخته و نمای کلی از آن را به خواننده ارائه می‌دهد. برخی از عملیات‌های سال اول جنگ عبارت‌اند از:

- عملیات پدافند سوسنگرد
- عملیات پدافندی شمال آبادان - ایستگاه حسینیه
- عملیات پدافندی کرخه - شوش
- عملیات پدافندی میمک و مهران و...
- تعداد عملیات سال اول جنگ: ۳۸ عملیات

بخش دوم: سال دوم جنگ (بیرون راندن متجاوز) بررسی نبردهای ۱۳۶۰/۶/۳۱ الی ۱۳۶۱/۶/۳۰

سال دوم جنگ تحمیلی در حالی آغاز می‌شود که طراحان نظامی ارتش که از ابتدای صدور فرمان حضرت امام خمینی(ره) مبنی بر شکستن حصر آبادان در فکر انجام عملیات در این منطقه بودند با فراغت بهتری عملیات را آغاز کردند. نمونه‌های از عملیات‌های سال دوم جنگ

- عملیات آفندی ثامن‌الائمه
- عملیات آفندی طریق‌القدس (طرح عملیاتی کربلا ۱)
- عملیات آفندی مطلع‌الفجر (شیاکوه)
- عملیات آفندی محمد رسول‌الله(ص) و...
- تعداد عملیات‌های سال دوم جنگ: ۱۷ عملیات جنگی آفندی

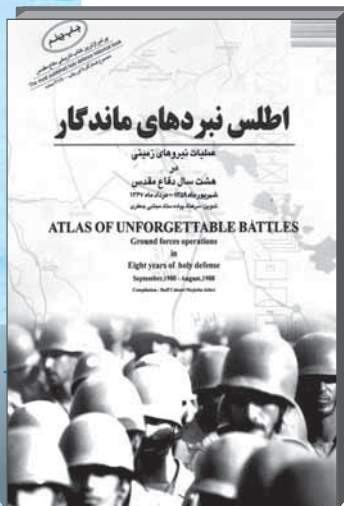
بخش سوم: سال سوم جنگ (ورود به خاک عراق) بررسی نبردهای ۶۱/۶/۳۱ الی ۶۲/۶/۳۰

در اواخر سال دوم جنگ، فرماندهان تصمیم به ادامه جنگ و ورود به داخل خاک عراق گرفتند تا بتوانند مواضع مهمی را به دست آورند و از این طریق عراق را به شکل مناسب به پای میز مذاکره بکشانند، لذا عملیات رمضان فوراً طراحی و اجرا شد. برخی از عملیات‌های سال سوم جنگ:

- عملیات آفندی مسلم‌بن‌عقیل
- عملیات آفندی محرم (طرح عملیاتی کربلا ۵)
- عملیات آفندی والفجر مقدماتی
- عملیات آفندی والفجر (۱) و...
- تعداد عملیات‌های سال سوم جنگ: ۹ عملیات جنگی آفندی

تعداد عملیات‌های سال ششم جنگ: ۴۲ عملیات آفندی و پدافندی

بخش هفتم: سال هفتم جنگ «صدور قطع‌نامه ۵۹۸» بررسی نبردهای ۱۳۶۵/۶/۳۱ الی ۱۳۶۶/۶/۳۰



سال هفتم جنگ در شرایطی آغاز شد که نبردهای زمینی به‌صورت محدود از دو طرف گسترش یافت و جنگ با دامنه و وسعت بیشتری در شهرها و حمله به نفتکش‌ها در خلیج فارسی پیگیری می‌شد. نیروی زمینی ارتش برای رهایی یگان‌های خود پدافند مناطق محدود در شلمچه، جزایر مجنون و فاو و... را با همکاری سپاه به عهده گرفت و در بقیه مناطق مستقلاً در مقابل عراق پدافند می‌کرد؛ با این همه عملیات‌های موفق‌مانند کربلا (۷) را انجام داد.

نمونه‌ای از عملیات‌های سال هفتم جنگ:

- عملیات آفندی کربلا (۷)، ۸، ۶، ۵، ۴، ۷، ۸
- عملیات آفندی نصر (۲)
- عملیات پدافندی شور شیرین
- عملیات پدافندی میمک و...

تعداد عملیات‌های سال هفتم جنگ: ۵۹ عملیات کوچک و بزرگ آفندی و پدافندی

بخش هشتم: سال هشتم جنگ «پذیرش قطع‌نامه و پایان جنگ» بررسی نبردهای ۱۳۶۶/۶/۳۱ الی ۱۳۶۷/۵/۳۰

سرانجام جنگ به هشتمین سال خود رسید. در تمام جبهه‌های نبرد آتش جنگ شعله‌ور بود. جنگ به مرحله جدی و حادی رسیده بود. سقوط فاو، شلمچه و مجنون فرصتی برای مقاومت یگان‌های نیروی زمینی ارتش ایران در منطقه فکه و شرفانی باقی نگذاشته بود. گزارش این اقدامات به حضرت امام خمینی (ره) باعث شد که در ۱۳۶۷/۴/۲۷ اعلامیه پذیرش و موافقت ایران با قطع‌نامه ۵۹۸ صادر گردید. سال هشتم جنگ شاهد عملیات زیر بودیم:

- عملیات آفندی نصر (۹)
- عملیات آفندی بیت‌المقدس (۲)
- عملیات آفندی والفجر (۱۰)
- عملیات آفندی مهدی (عج) و...

تعداد عملیات‌های سال هشتم جنگ: ۶۱ عملیات آفندی و پدافندی

بخش چهارم: سال چهارم جنگ «فشارهای سیاسی برای تحمیل صلح» بررسی نبردهای ۱۳۶۲/۶/۳۱ الی ۱۳۶۳/۶/۳۰

در سال چهارم جنگ، اندیشه انجام یک عملیات وسیع و تصرف اهداف مهمی در خاک عراق به اطراف هورالعظیم مطرح شد و عملیات خیبر انجام گرفت. به دلیل وضعیت خاص منطقه و وجود موانع طبیعی، عراق موانع مصنوعی قابل توجهی را به کار نگرفته بود، لذا عملیات خیبر در دو جبهه طراحی شد...

عملیات‌های سال چهارم جنگ عبارت‌اند از:

- عملیات آفندی والفجر (۴)

- عملیات آفندی خیبر

تعداد عملیات‌های سال چهارم جنگ: ۶ عملیات، در این سال تعداد عملیات‌های انجام شده محدود بود.

بخش پنجم: سال پنجم جنگ «جنگ شهرها و عملیات محدود» بررسی نبردهای ۱۳۶۳/۶/۳۱ الی ۱۳۶۴/۶/۳۰

بررسی مناطق عملیاتی جهت دستیابی به طرحی که بتواند ضمن تضمین موفقیت یک عملیات، منطقه مهمی را نیز مورد هدف قرار دهد برای گرم نگه داشتن صحنه نبرد از تاریخ ۱۳۶۳/۷/۲۵ با انجام عملیات عاشورا در منطقه میمک، نبردهای محدود نیروهای ایرانی آغاز گردید. برخی از عملیات‌های سال پنجم جنگ:

- عملیات آفندی عاشورا

- عملیات پدافندی میمک

- عملیات آفندی بدر

- عملیات آفندی حاج عمران و...

تعداد عملیات سال پنجم جنگ: ۵۰ عملیات جنگی آفندی و ۱۰ عملیات پدافندی

بخش ششم: سال ششم جنگ «تصرف فاو»

بررسی نبردهای ۱۳۶۴/۶/۳۱ الی ۱۳۶۵/۶/۳۰

در سال ششم جنگ، ضمن انجام عملیات‌های محدود، برای سردرگم کردن عراق از تلاش اصلی ایران، طرح عبور از رودخانه اروند و تصرف فاو تصویب شد و به اجرا درآمد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برای انجام این عملیات از تمام عوامل مؤثر در یک عملیات استفاده نمود و مهندسی، آتش، سخت‌گیری و تأمین مورد توجه قرار گرفت و حتی به تعبیر فرمانده سپاه در مصاحبه راویان جنگ ساده‌اندیشی هم کنار گذاشته شد. برخی از عملیات‌های سال ششم جنگ شامل موارد زیر بود:

- عملیات آفندی تپه سرخ (نصر ۸)

- عملیات آفندی والفجر ۸

- عملیات آفندی والفجر ۹

- عملیات پدافندی چوارتا

موسول

روایت هفت مرد از اسارت

محمد رضا حشمتی

نام کتاب: موصل روایت هفت مرد از اسارت

نویسنده: نفیسه ثبات

ناشر: تهران، روایت فتح

چاپ سوم: ۱۳۸۹

تعداد صفحه: ۳۳۶

قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

تلفن: ۸۸۸۰۴۸۴۶

دوران اسارت دورانی است آکنده از سختی‌ها و ناملايمات، شکنجه‌های جسمی و روحی، دور از خانواده و از همه مهم‌تر ناامیدی. اردوگاه موصل یکی از اردوگاه‌های عراق است که بیشتر از دو هزار اسیر ایرانی را در حدود ده سال در خود جای داده بود. دو هزار نفر با شخصیت‌ها و قومیت‌های متفاوت، اختلاف سنی زیاد و حتی سطوح تحصیلی متفاوت آزادگان ما در این اردوگاه زندگی همراه با عزت و سرافرازی داشتند، هر چند برای این عزت و سرافرازی هزینه‌های بسیار زیادی پرداخته‌اند؛ هزینه‌هایی مانند: تحقیر، تنبیه، تهدید به مرگ و...

موسول یک، دو، سه و چهار، نام اردوگاه‌هایی در نزدیکی شهر موصل عراق بود که برای بسیاری از اسرای ایرانی نام‌هایی آشنا به‌شمار می‌آیند. از دل‌شان خاطره‌ها برخاسته و از مجموع آن خاطره‌ها اینک کتابی با عنوان موصل (روایت هفت مرد از اسارت) توسط خانم نفیسه ثبات جمع‌آوری و منتشر شده است.

این کتاب نگاهی داستان‌گونه به مقوله اسارت دارد و از آنجا که

برگرفته از خاطرات هفت آزاده در بند همین اردوگاه‌هاست، روایتی مستند و در عین حال منحصر به فرد دارد: «این داستان را فقط چند نفر از آن‌هایی که زندگی در این اردوگاه‌ها را تجربه کرده بودند تعریف کردند. ساعت‌ها گفتند و گریه کردند و خندیدند تا این صفحه‌ها ورق خوردند و بخشی از تاریخ شدند.»

این دو سطر بخشی از مقدمه کتاب موصل است که در واقع نظر نویسنده را در مورد اسناد داستان، نشان می‌دهد و خواننده را برای خواندن یک داستان مستند دعوت می‌کند.

در کتاب‌های مربوط به دوران اسارت آزادگان ما یک عبارت کلیدی و پرتکرار وجود دارد و آن «شکنجه جسمی و روانی» است. اینجاست که باید اندیشید برای حفظ این کشور و انقلاب چه زحماتی که کشیده شده، چه خون‌هایی ریخته شده و چه آزار و اذیت‌هایی تحمل شده تا این کشور و انقلاب سالم و سلامت بماند. هفت روایت‌گر کتاب «موصل» نیز در بیان خاطرات خود، گاهی به نکاتی اشاره می‌کنند که شنیدن هر یک از آن‌ها برای هر انسان سالمی سخت و دردناک است. خاطراتی از جنس «اذیت و شکنجه» توسط دشمن بی‌منطق و ناقض قوانین بین‌المللی مانند کنوانسیون ژنو در حقوق اسرا.

آزار و اذیت‌ها

در صفحه ۵ کتاب چنین آمده است:

«با صدای داد و بیداد و ناله بچه‌های اتوبوس‌های جلویی به خودم آمدم. یک لحظه زانوهایم شل شد. به ستون یکمان کردند و هلمان دادند طرف همان صداها؛ بی‌وسایل. کوله‌ها مانده ماند توی اتوبوس. یک لحظه فرصت کردم سرم را بیاورم بالا و جلویم را ببینم. انداخته بودندمان تو یک دالان. یک دالان شاید دوپست، متری که ستون‌هایش سرپاها بودند. تا دم در قلعه صف کشیده بودند و تو دست‌هاشان میله بود و باتوم و کابل و شلنگ و خیزران که بالا می‌بردند و با قدرت روی سر و صورت و دست و پا و شکم و همه جایمان پایین می‌آوردند. یک‌هو یکیشان پس گردنم را محکم گرفت و با پشت پا، دو سه متر پرتم کرد جلوی سرباز روبه‌رویش، یقه‌ام را از پشت گرفت و بلندم کرد. ضربه اول را درست زد به فرق سرم و گیجم کرد. یک لحظه چیزی نفهمیدم. باز پرتم کردند جلوی نفر بعدی. بوی تند و اکس چکمه‌اش پیچید توی دماغم. بلندم کرد. گمانم خیزران داشت. مثل فنر بود. هر بار که می‌زد، چند بار هم خودش با شدت بالا و پایین می‌رفت و می‌نشست روی سر و تنم. حس می‌کردم انگار زیر پوستم بادکنک فرو می‌کردند. پرتم کرد برای بعدی که کابل دستش بود؛ از همه کابل‌هایی که تا حالا خورده بودم سنگین‌تر؛ انگار تویش را با چیزی پُر کرده بودند. چند بار که پاسم دادند، افتادم روی

کمی سخت می‌نماید.

یادگیری - یاددهی

در صفحه ۳۵ کتاب می‌خوانیم: «آن سال ماه رمضان تو تابستان افتاده بود. هر شب بعد از افطار جمع می‌شدیم و یک نفر درس می‌داد. دکتر پیگدلی جراح زنان و زایمان بود از آمریکا. چهل و پنج سال داشت. موهایش جوگندمی بود. هر شب دو ساعت از ازدواج و بچه‌دار شدن و مشکلات نازایی زن و مرد صحبت می‌کرد. روی پتوی سیاهش با دست شکل ساختمان بدن را می‌کشید و توضیح می‌داد آن قدر دقیق و جدی درس می‌داد که حس می‌کردی توی آمفی‌تئاتر دانشگاه جلوی استاد نشستهای و جزوه برمی‌داری. دکتر پاک‌نژاد از دستگاه گوارش و جراحی‌های عمومی می‌گفت. هجده سال توی گیلان سابقه کار داشت. پنجاه ساله بود و موهایش یک‌دست سفید شده بود. از مریضی‌ها و علایمشان، بعد ما حدس می‌زدیم مشکلشان چه بوده. دکتر خالقی هم از ستون فقرات و کمر و مهره‌ها می‌گفت. جراحی‌های دستگاه عصبی و شکستگی‌ها و دررفتگی‌ها را توضیح می‌داد. دکتر عظیمی از محیط آزمایشگاه و آزمایش‌های خون می‌گفت و فرآورده‌های خونی را توضیح می‌داد.

موسل
روایت هفت مرد اولسرت

بود؛ تمام استخوان‌هایم یخ زده بود. تن لختم را انداخته بودند روی موزائیک‌های سرد اتاق، یک پنکه بزرگ هم بالای سرم روشن بود. بچه‌ها گریه می‌کردند. آب را نمی‌ریختند، مدام از هوش می‌رفتم. از صدای شیون این‌ها بیدار شدم، یک بند می‌زدندشان. داد زدم «من هیچی حس نمی‌کنم آب رو بریزین و خودتون را خلاص کنین.»

زیر بار نمی‌رفتند. طاقتم طاق شد. خودم را کشیدم روی زمین. سطل آب را بلند کردم «یا حسین...» خالی کردم روی سرم. جمجمه‌ام، مغز سرم، تک‌تک سلول‌ها و عضلاتم انگار همه با هم تو یک آن یخ زدند و قندیل بستند. سر شدم، افتادم زمین. تو یک شب سه تا مترجم عوض کردند. بچه‌ها طاقت نمی‌آوردند. خودشان را پرت می‌کردند روی من، بلندشان می‌کردند، می‌ریختند سرش، از حال که می‌رفت یکی دیگر را می‌آوردند.

اول با چوب می‌زدند. **مشعل** (گروه‌بان عراقی) خیزرانیش را می‌گذاشت تو آب خوب خیس می‌خورد بعد یک‌تنه به جای ده نفر می‌زد. بعد سیم بوکسل ماشین آوردند که رویش را روکش کشیده بودند. گاهی صدای عربده‌های خودم را می‌شنیدم. نمی‌فهمیدم این صدا از کجای من بیرون می‌زند؟ توی حنجره‌ام حسش نمی‌کردم. بی‌هوش می‌شدم.»

این یک رویه از زندگی در اردوگاه موصل بود و حالا رویه دیگرش، که خواندنی است.

تصور اینکه در این مدت در کنار تمام شکنجه‌ها و سختی‌ها و محدودیت‌ها، آموختن و یادگیری در تاروپود این زندگی یکنواخت رسوخ کرده باشد و بخشی از آن شده باشد

بدن پر از خون نافر جلوبیم، تکان نمی‌خورد، لابد بی‌هوش شده بود، حالا دو تایی افتاده بودیم زیر دست یکیشان. نمی‌رسید هر دومان را بزند. اما این طوری نماند. یک‌هو چند نفرشان رسیدند و افتادند به جنمان. صدای جیغ و داد بچه‌ها می‌پیچید توی تونل و بعد هم توی گوش‌ها و سرم. من داد می‌زدم یا بچه‌ها، نمی‌فهمیدم. هرچه بود حسابی داغم می‌کرد و می‌سوزاندم. بدتر از همه، داغی شلنگی بود که سرش را سهراهی فلزی زنه بودند. دلم می‌خواست جای همه کتک می‌خوردم و این‌طور صدای ناله‌ها توی سرم نمی‌پیچید. خونین و مالین خودم را سپردم به آخرین سرباز تونل تا هرچه می‌خواهد بزند و پرتم کند تو حیاط اردوگاه. لابد از آنجا می‌بردندمان طرف اتاق‌های آسایشگاه.

محکم کوبیده شدم روی موزائیک‌های لخت کف اتاق. پلک‌هایم را به زور باز کردم. چیزهای تار و روشنی از جلوی چشمم رد می‌شد.»

این آزار و اذیت‌ها گاهی تا جایی پیش می‌رود که تو را مجبور می‌کنند هموطن، همشهری، همسنگر و دوست خود را بزنی.

زمستان سرد

در صفحه ۱۶۴ کتاب چنین آمده است:

«می‌خواستیم حرف بزیم، خون بالا می‌آوردم. به هر زحمتی بود بهش فهماندم یک دست لباس برایم بیاورد. سرما خیلی اذیت می‌کرد. بعد از آن تا چند ماه ادرارم فقط خون بود. چهار تا از بچه‌ها را آوردند بالا، جلوی من کتک‌شان می‌زدند که «سطل آب را خالی کنین رو حسن.» کابل روی بدن خیس چندبرابر درد دارد. سال ۶۲ زمستان سردی

من و فریدون و ابراهیم هم از درست شستن نفت و استخراج و پالایشش می‌گفتیم. دکتر کوه‌پاره از مسائل حقوقی و دادسرا و دادستانی و جرم و جنایت و قاضی و قضاوت می‌گفت. مهندس عباسی از کشاورزی می‌گفت، از آبیاری باغ بزرگ پرتقالش تعریف می‌کرد؛ از تخم‌های نارنج و از کندوهای زنبور عسل که گوشه و کنار باغ گذاشته بودند.

کلی با هم رفیق شده بودیم؛ حتی شاید نزدیک‌تر از یک خانواده. بعضی روزها با محمود انگلیسی کار می‌کردم. چند وقت گذشت با هم فقط انگلیسی حرف می‌زدیم. گاهی با هم بحث می‌کردیم، از دین و مذهب و انقلاب و

جنگ و مردم. توی این یک سال شاید اولین نفری بود که این قدر باهوش راحت بودم. بعضی روزها از لای پانسیمان دستش چرک می‌زد بیرون. حتی از زیر ناخن‌هایش. وضع پایش هم بهتر از آن‌ها نبود. دکتر خالقی و بیگدلی پانسیمان را تمیز می‌کردند ولی باید چند تا چرک خشک‌کن می‌زد، از یکیش هم خبری نبود.

تا جایی که این آموختن آن قدر وسیع می‌شود که خودشان آن را وزارت آموزش و پرورش می‌نامند. با همه گستردگی نیازها و ابعاد مختلفش، از برنامه‌ریزی درس و تهیه محتوا گرفته تا تعیین مکان و معلم؛ حتی تربیت معلم، جور کردن امکانات اولیه تحصیلی و

مدیریت و ارزیابی. در صفحه ۲۳۷ می‌خوانیم: «برای خودمان آموزش و پرورش راه انداخته بودیم؛ به مراتب منسجم‌تر و پربرنامه‌تر از آنچه که توی ایران داشتیم. همه با جان و دل کار می‌کردند، هیچ‌کس از کسی توقع نداشت، نه آنکه معلم بود از شاگردش و نه آنکه نگهبان بود و برای درس خواندن بقیه کتک می‌خورد و هیچ‌وقت خودش نمی‌توانست درس بخواند.»

تمام این‌ها پشت دیوارهای بلند و سنگی موصل رخ داد، جایی که همه چیز در آن ممنوع بود، از کاغذ و خودکار و کتاب گرفته تا اجتماع بیش از چند نفر و هر چه که شما فکرش را بکنید.

کوکب اسکندری،

مادر سه شهید (شهادای مظفر) عملیات مرصاد است. او، در مورد پسرانش می‌گوید: «آن‌ها شش برادر به نام‌های حسین، حسن، علی، رضا، احمد و محمود بودند که با دسترنج حلال شاطر محمد مظفر (همسر) بزرگ شدند. در سال ۵۷ حسین معلم بود، حسن مدیر فرهنگی دانشگاه ابوریحان، علی مسئول امور تربیتی شهرستان ورامین، رضا طلبه حوزه علمیه که بعدها دادستان ورامین شد و احمد و محمود، که دو قلو بودند، تحصیل می‌کردند. جنگ که شروع شد، همگی برادران به جبهه رفتند و احمد و محمود که سن و سالی نداشتند، به هر صورتی شده، با تغییر تاریخ شناسنامه، خود را به جبهه رساندند. حتی پدر خانواده خمیر نان را کنار گذاشت و پایه‌پای جوانان در جبهه‌ها حضور داشت. خود من هم در پادگان علم‌الهدی اهواز، با سایر خواهران بسیجی خدمات پشت جبهه را تأمین می‌کردم.» محمود مظفر می‌گوید: «اواخر جنگ بود. درست زمانی که منافقان قصد ضربه زدن به کشور را داشتند. یادم هست که یک شب پدر و مادرم تمام فرزندانمان را به میهمانی دعوت کردند. وقتی که سفره غذا جمع شد، پدرم گفت: اگر می‌خواهید نان من حلال‌تان باشد و از شما راضی باشم باید در عملیات مرصاد حضور داشته باشید. همگی تازه از جبهه به مرخصی آمده بودیم تا کمی به احوالات خانواده برسیم، ولی با این کلام پدر، تصمیم ما برای حضور در عملیات محکم‌تر شد. و همان شب ما شش برادر به دو قسمت تقسیم شدیم. من (محمود) و حسین و احمد با یک گردان و علی و رضا و حسن هم با گردان دیگری از بچه‌های بسیجی پاکدشت راهی کرمانشاه (عملیات مرصاد) شدیم.

اگر می‌خواهید از شما راضی باشم باید به مرصاد بروید!



کوکب اسکندری، مادر سه شهید (شهادای مظفر)

راننده؛ کدام راننده؟

صحنه دلخراشی بود و نمی توانستم از آن بگذرم. در قلّه دوپازا، من یک بار دیگر شاهد متلاشی شدن تخریب چپان در میدان مین بودم. آن‌ها نه تنها ترسی به دل راه نمی دادند، بلکه با عزمی آهنین، پا به میدان گذاشته و راهگشای بلدوزرها می شدند؛ زیرا می دانستند بلدوزرها راه را برای تمامی رزمندگان باز خواهند نمود. عراق از مین‌ها به‌طور نامنظم استفاده کرده بود. یکی دیگر از بچه‌ها پا روی مین گذاشت و پایش از مچ قطع شد. به دنبال آن، یکی از رانندگان جهاد، بلدوزر را به طرف میدان مین هدایت کرد و در میان انبوهی از نگرانی، شنی بلدوزر را از روی مین‌های ضد نفر عبور داد. این حرکت رانندگان بلدوزر، یکی از عنایات خداوند بود که نصیب آن‌ها می شد. انفجار مین ضد نفر زیر شنی، فقط به صدایی ختم می شد و به دنبال آن، تمام تیم‌های مهندسی جهاد را امیدوار به احداث جاده از میدان مین می کرد. آن‌ها چنان با سرعت کار کردند که وقتی نزدیکی‌های ظهر نوک قلّه دوپازا را به چشم دیدند، باورشان نمی شد؛ زیرا باید پس از ۴۸ ساعت به قلّه می رسیدند نه هشت ساعت! در این لحظات، هیچ عاملی بچه‌ها را از فکر بیرون نمی آورد، جز اینکه خود را وسیله‌ای پندارند و عامل اصلی موفقیت را خدا بدانند.^۱

پی‌نوشت

۱. مجموعه زیارت با معرفت، ستاد مرکزی راهیان نور. نقل از یک راننده جهادگر.

یکی از مهم‌ترین گروه‌هایی که در نبردهای کوهستانی نقش ایفا می کردند جهادگران بودند. آنان با عملیات مهندسی همچون سنگرسازی، پاکسازی میادین مین، راه‌سازی و ... پیروزی عملیات را همواره تضمین می کردند. یکی از جهادگران، درباره نقش جهادسازندگی و مهندسی جنگ در عملیات نصر ۷ چنین آورده است: صدایی آشنا و امیدبخش برای رزمندگان، و ناامید کننده و یأس برانگیز برای نیروهای کفر از چند محور به گوشم رسید. صدای بلدوزرها که در کوه‌ها می پیچید، نوید احداث جاده‌هایی را می داد که پشت و پناه رزمندگان در تثبیت ارتفاعات فتح شده بود. بچه‌های زنجان با چند بلدوزر تاریکی شب را می شکافتند و به سمت قلّه در حرکت بودند. تیمی از جهاد سمنان، از نقطه‌ای دیگر در دل شب تاریکی را پس زده بودند و پیش می رفتند. و جهادگران خوزستان و نجف‌آباد نیز از سویی دیگر. آن شب قلّه «دوپازا» از چندمحور در محاصره ماشین‌های جنگی جهاد قرار گرفت. هنگامه رسیدن به میدان مین، هنگامه نبرد اصلی آن‌ها بود، زیرا عبور از میدان مین که به‌طور نامنظم مین گذاری شده بود، کاری بس دشوار به نظر می رسید. تعدادی از بچه‌های تخریب، پیشاپیش آن‌ها در حرکت بودند و با مهارت مین‌ها را خنثی می کردند. در یک لحظه، نوری قرمز و سپس سفید تمام محوطه را روشن کرد. به دنبالش، همه چشم‌ها به نقطه‌ای خیره شد که انفجار رخ داد.

یقه لباسش را گرفتم و گفتم: «حسین، جان مادرت نگذار مردم خبر شهادت فرزندانم را به من بدهند. اول تو بگو!» به چشم‌هایش خیره شدم و پرسیدم: «رضا شهید شده؟!» حسین در حالی که دست‌هایم را گرفته بود، گفت: «بله، شهید شده.» گفتم: «علی چی؟ او هم شهید شده؟!» گفت: «بله» گفتم: «حسن؟! آرام گفت: «بله» برگشتم داخل خانه و روی زمین نشستم. رضا، حسین، حسن، سه برادر شهیدان مظفر بودند که در عملیات مرصاد به شهادت رسیدند.^۱

پی‌نوشت

۱. زیارت با معرفت، یادمان شهدای عملیات مرصاد ستاد مرکزی راهیان نور

جنگ‌سختی بود. یادم است گردانی که برادرانم آنجا بودند، به خط دشمن می زدند و برمی گشتند و بعد گردان ما جایگزین می شد، تا گردان قبلی تجدید قوا کند» مادر شهیدان مظفر، در خصوص شهادت سه پسرش، چنین ادامه می دهد: «آن روز حالم زیاد خوش نبود، برای همین تصمیم گرفتم بروم دکتر. وقتی در حیاط را باز کردم دیدم یک ماشین پیکان جلوی خانه توقف کرده است. داخل پیکان، تا حسین مرا دید از ماشین پیاده شد. هر چند که مادران از سلامت فرزندشان بعد از جنگ خوشحال می شوند، ولی من بلافاصله گفتم: «حسین جان، چرا آمدی؟!» گفت: «مادر، جنگ تمام شده و ما پیروز شدیم.» در حال صحبت کردن بودیم که همسر هم از ماشین پیاده شد. شک کردم که چه‌طور این‌ها با هم آمدند. وقتی کنار رفتم تا حسین داخل حیاط شود، بی اختیار

موزه‌های به یاد روزهای جنگ

معرفی موزه دفاع مقدس همدان در گفت‌وگو با خسرو زند

مسعود جوادیان

اشاره

هنگامی که برای سفر به بانه، همراه با مهدی چوبینه، به منظور گفت‌وگو با آقای علیزاده، تمهید مقدمات می‌کردم، به‌نظرم رسید که در راه، سری هم به موزه دفاع مقدس همدان بزنیم و گزارشی از آن برای این شماره تهیه کنیم. به همدان رسیدیم و پرسان پرسان موزه را یافتیم. معرفی‌نامه‌ای را که از قبل تهیه کرده بودم و همراه داشتم نشان دادم. به اتاقی راهنمایی شدم که آقای در آن مستقر بود. من خودم و دکتر چوبینه را معرفی کردم اما ایشان خود را معرفی نکرد تا بعداً ضمن گفت‌وگو خود را **خسرو زند**، و «خدمتگزار و خادم» دانست.

آقای زند البته به گرمی ما را پذیرفت و گفت‌وگو سر گرفت و ایشان توضیحات لازم را در اختیارمان نهادند. در حالی که من سرگرم گفت‌وگو بودم دکتر چوبینه نیز در محوطه به عکاسی مشغول شد.

لطفاً درباره موزه بگویید!

موزه دفاع مقدس استان همدان شش‌ونیم هکتار وسعت دارد و در شش فاز طراحی شده است. الان چهار فاز آن تکمیل و افتتاح شده و مردم می‌توانند از آن دیدن کنند. ۲ فاز دیگر در حال تکمیل است. از این دو فاز یک فازش ویژه نمایش جنگ نابرابر یا «تن به تانک» است و یک فازش هم «پانوراما» یا سراسرنما است. از پروژه فاز پنجم، ۶۰ الی ۷۰ درصد کارش انجام شده و در پروژه بعدی، فعلاً کارهای تحقیقاتی و مطالعاتی آن انجام شده و ما منتظر تأمین اعتبار هستیم تا کار ساخت را شروع کنیم. کل مجموعه، به اصطلاح، در چهار گالری تعریف شده. گالری اول مربوط به عملکرد سپاه پاسداران و بسیج است؛ گالری دوم مربوط به سنگرزبان بی‌سنگر

یا جهادسازندگی است؛ گالری سوم به عملکرد نیروی هوایی خصوصاً پایگاه سوم شکاری شهید نوژه همدان اختصاص دارد و گالری چهارم به وظایف بنیاد شهید و امور ایثارگران مربوط می‌شود.

مسئولیت شما در اینجا چیست؟

من خسرو زند خادم و خدمتگزار هستم و اکنون هم در خدمت شمایم.

تشکر می‌کنم. بفرمایید این باغ موزه

چه زمانی تأسیس شده است؟

زمین این باغ، در زمان جنگ به شکل حلقه‌های ۴۰*۴۰ متر ساخته شده بود و از آن به‌عنوان بیمارستان صحرائی استفاده می‌کردند. با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ، اینجا بلااستفاده ماند تا اینکه مسئولان تصمیم گرفتند باغ موزه دفاع مقدس را در آن احداث کنند. این بود که ما از سال ۷۶ کار را شروع کردیم تا اینکه فاز اول آن در آبان سال ۸۹ افتتاح شد. یعنی چیزی حدود ۱۴ سال به‌طول انجامید.

آیا اینجا فقط موزه است یا فعالیت

دیگری هم در آن انجام می‌شود؟ مثلاً آیا بخش آموزشی یا پژوهشی دارد که تحقیقی درباره جنگ شود و ...؟

بله، اینجا به‌طور کلی یک مرکز فرهنگی است. در واقع بنیاد حفظ آثار است که الان تلفیق شده با خود اداره کل؛ پس قطعاً دوستانی که بخواهند کار تحقیقاتی انجام دهند در اینجا مرکز تحقیق اسناد هم هست و می‌توانند از آن کمک بگیرند. غیر از این برگزاری یادواره‌ها، مناسبت‌های شهدا و کارهای مشابه همیشه در اینجا برگزار می‌شود. ما حتی برای اجرای نمایش و نشان دادن فیلم و



اینجانب نمونه‌های مصنوعی از تمام ابزارهایی که در دوران دفاع مقدس، از آن استفاده می‌کردند مثل انواع و اقسام مین‌ها و ... یا کتاب‌های دوران دفاع مقدس عرضه می‌شود، آن هم با هزینه خیلی کم



عکس: مهدی چوبینه

بیشتری

از وجود و اهمیت موزه

همدان باخبر شوند؟

« خدمت شما عرض کنم در معرفی و کارهای تحقیقی ما باید بهتر و بیشتر عمل می‌کردیم. ما چون دو فاز دیگر را هنوز افتتاح نکرده‌ایم، تبلیغات گسترده انجام ندادیم، ولی خوب تبلیغات تلویزیونی را، چه سراسری و چه استانی در نظر داریم گسترش دهیم. البته به‌طور عادی در هفته دفاع مقدس یا روزهای دیگر، برادران صدا و سیما خودشان اینجا می‌آیند و تا کنون چندین قسمت موزه را در چند شبکه استانی معرفی کرده‌اند. اما خوب جا برای کار خیلی بیشتر است و ما راهی طولانی در پیش داریم، خیلی باید کار شود.

« آیا این نگرانی وجود دارد که از معرفی

زیاد موزه آنقدر استقبال شود و شما نتوانید جوابگو باشید؟

« نه، این‌طور نیست، ما از این جهت مشکلی نداریم، عرصه دفاع مقدس آن موقع محجور بود حالا محجورتر است. این واقعیتی است. اینجا یک سؤال پیش می‌آید: آیا معرفی دفاع مقدس فقط وظیفه ماست یا وظیفه همه مردم ایران است؟ یا وظیفه همه دستگاه‌های دولتی است؟ متأسفانه در این قصه اصلاً کار نشده است؛ یعنی بانیان فرهنگی دستگاه‌های اجرایی استان یا کشور

دیگر

کارهای فرهنگی سالن آمفی تئاتر هم داریم. پس اینکه بگوییم فقط برای بازدید باغ موزه باشد، نه، بلکه کارهای فرهنگی هم انجام می‌شود. بخصوص، هفته دفاع مقدس که می‌شود ما اینجا زیاد برنامه داریم. در طول سال هم روزهای جمعه برنامه‌های خاص داریم و مردم بیشتری مراجعه می‌کنند. یک غرفه فروش هم داریم که غرفه فرهنگی است و اینجا نمونه‌های مصنوعی از تمام ابزارهایی که در دوران دفاع مقدس، از آن استفاده می‌کردند مثل انواع و اقسام مین‌ها و ... یا کتاب‌های دوران دفاع مقدس عرضه می‌شود، آن هم با هزینه خیلی کم.

« طبیعتاً بیشترین بازدیدکننده‌های شما باید مدارس باشند

« بله یک قسمت عمده بازدیدکنندگان ما دانش‌آموزان‌اند؛ البته دانشجویان هم می‌آیند و کارمندان ادارات هم همین‌طور، ولی در فصول دیگر عموماً کاروان راهیان‌نور که به غرب می‌روند، سر راهشان از موزه بازدید می‌کنند.

« شاید هنوز خیلی‌ها ندانند که اینجا کجاست. آیا کاری کرده‌اید که مردم



کنید که بچه‌ها خودشان بیایند به بازدید موزه تا آنچه می‌خواهید اتفاق بیفتد، آن هم بدون هزینه! البته برای این کار باید یک برنامه‌ای داشت.

ما راجع به تبلیغات خیلی زیاد برنامه‌ریزی کردیم، اما همان‌طور که گفتیم یک قسمت عمده مشکل بحث هزینه‌های اعتباری ماست. یعنی شما اگر بخواهید کمترین کاری هم کنید نیازمند هزینه کردن است. اصلاً خودمان در نظر داشتیم داوطلب بشویم و به شورای شهر هم پیشنهاد دادیم. مثلاً گفتیم حاضرم در محله خودمان یعنی اسلام‌شهر، که منطقه فقیرنشین شهر هم هست، خانه به خانه برای بازدید، آن‌ها را به موزه بیاورم. اما شما هم مشارکت کنید و اتوبوسش را بدهید. اما تا الان که خبری نشده است!!

آیا شما با باغ موزه دفاع مقدس تهران، که در اتوبان حقانی احداث شده، ارتباط هم دارید؟

بله تمام مرکزهای فرهنگی که موضوع کارشان در ارتباط با این موزه است آمده‌اند و از اینجا الگوبرداری کرده‌اند. از جمله باغ موزه تهران. اصلاً اینجا (موزه همدان) الگوی مرکز فرهنگی کشور شده است.

لطفاً از سال تأسیس اینجا بگوئید.

همان‌طور که قبلاً گفتیم ما در سال ۷۶ فعالیتمان را شروع کردیم و موزه در سال ۸۹ افتتاح شد. البته قبل از اینکه این موزه ساخته شود یک باغ موزه در کرمانشاه و یکی هم در کرمان بود؛ البته آن‌ها بازسازی یکی دو تا از عملیات است و به این گستردگی نیست. ما آمار داریم که حتی خیلی از افراد با کاروان راهیان نور نمی‌روند ولی به اینجا می‌آیند. صرفاً به خاطر شکل کلاسیک باغ موزه از نظر هنری و جنبه مرتب بودن اینجا، به این مکان می‌آیند.

جناب آقای زند؛ از اینکه وقت خود را در اختیار ما نهادید و با حوصله به سؤالات ما پاسخ دادید سپاسگزارم.

که همه دستگاه‌ها را در بر می‌گیرد باید واقعاً سهمی در این قصه داشته باشند. ما گفته‌ایم هر سازمانی برنامه‌ای که خواست می‌تواند اینجا داشته باشد. کارمندا و حتی استاندار که آمد اینجا گفتند ترتیبی اتخاذ کنید که تمام ادارات با خانواده‌هایشان اول بیایند اینجا، من به جرأت می‌گویم که متأسفانه خیلی از سازمان‌ها و ادارات و مردم همدان اینجا نیامده‌اند اما از استان‌های دیگر آمده‌اند. باور کنید. از مشهد، از قم، از اراک، از قزوین، از استان‌های دیگر؛ آن قدر که ما استقبال داریم شاید از شهر خودمان (همدان) نداریم.

آیا شما برای بازدید، از مردم ورودی می‌گیرید؟

بله البته از دانش‌آموزان نیم‌بها دریافت می‌کنیم. همه گروه‌های دانش‌آموزی نیم‌بها هستند. فرهنگی‌ها هم همین‌طور قصد ما اصلاً درآمدزایی نیست.

شما صحبت از تبلیغ می‌کنید و اینکه این امکان هست که هزینه کنید برای تبلیغ اینجا، من فکر می‌کنم بهترین راه تبلیغ همین بچه‌ها هستند، اصل ماجرا را هم که خودتان بیان کردید. گفتید که بچه‌های ما الان نمی‌دانند چه اتفاقی افتاده است. به نظر من در اینجا، شما به جای اینکه هزینه بکنید برای ساخت تیزر در صدا و سیما که نتیجه عکس هم می‌گیرید، این را تضمینی از من بپذیرید و آن این است که راهی پیدا

نام کتاب: تاریخ سیاسی جنگ تحمیلی عراق

بر جمهوری اسلامی ایران

مؤلف: علی اکبر ولایتی

انتشارات: دفتر نشر فرهنگ اسلامی

چاپ هشتم: ۱۳۹۲

تعداد صفحات: ۵۰۲

تلفن: ۲۲۹۳۶۱۴۰

قیمت: ۲۳۰/۰۰۰ ریال

صدام به بهانه دخالت ایران در امور داخلی اش، در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ هجوم وسیع خود را به داخل خاک جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد. این جنگ یکی از دردناک‌ترین و غم‌انگیزترین و در عین حال افتخارآمیزترین حماسه‌های تاریخ میهن عزیزمان می‌باشد.

کتاب شامل ۱۱ فصل است. در **فصل اول** به چگونگی شکل‌گیری اختلافات ایران و عراق بعد از تجزیه امپراتوری وسیع عثمانی می‌پردازد که به تأسیس کشور تحت‌الحمایه‌ای به نام عراق، شامل سه استان بغداد، موصل و بصره، منجر شد. همچنین به ریشه‌ها و دلایل آغاز جنگ اشاره می‌کند که عمدتاً مباحث تاریخی است. **فصل دوم** به شروع جنگ و اشغال خرمشهر و همچنین موضع‌گیری سازمان ملل اشاره دارد. نویسنده در این زمینه با ارائه اسنادی نشان داده است این موضع‌گیری منطبق بر حق و عدالت نبود.

در **فصل سوم** کتاب نیز مطرح می‌کند ایران با سروسامان دادن به نیروهای خود توانست مجموعه عملیات‌هایی نظامی را طراحی کند که نتیجه آن وارد آمدن ضایعات لجستیکی بسیار به دشمن و سرانجام فتح خرمشهر و تأثیرات منطقه‌ای و بین‌المللی آن بود. نویسنده در **فصل چهارم** با عنوان «از فتح خرمشهر تا حلبچه»، به استراتژی جمهوری اسلامی ایران پس از فتح خرمشهر و پذیرش صلح در بعد سیاسی - نظامی و در امتداد آن تشریح قطع‌نامه‌های آن برهه از زمان پرداخته است.

در **فصل پنجم و ششم**، شکل‌گیری قطع‌نامه ۵۹۸ و سیاست کشورهای چوون آمریکا، شوروی سابق و فرانسه در قبال ایران مطرح شده است. همچنین در این فصول، در مورد طرح تحریم تسلیحاتی ایران، تشدید حملات عراق به ایران، حضور آمریکا در

دکتر علی اکبر ولایتی وزیر اسبق امور خارجه سال‌ها ساکن هدایت وزارت خارجه ایران را در دست داشت که در آن اتفاقاتی پی در پی رخ می‌داد که انتخاب راهبردی مناسب و منطبق بر دیپلماسی ارزشی ایران برای مواجهه با هر یک از آنها به شدت برای آینده ایران حیاتی بود. دکتر ولایتی در این کتاب با تحلیل و نتیجه‌گیری به شرح موضوعات و مسائل حیاتی جنگ پرداخته است.

مؤلف در این کتاب قصد دارد با ارائه اسنادی به عملکرد حاکمان وقت دولت عراق که در سودای تصرف بخشی از ایران پهناورمان بودند اشاره کند. کتاب مذکور با این مقدمه آغاز می‌شود که جنگ بین دو کشور ایران و عراق فقط و فقط برآیند اختلافات تاریخی آن‌هاست. اختلافات ایران و عثمانی از زمان جنگ چالدران به بعد سنگ بنا و میراثی است که روابط دولت بعدی حاکم بر بین‌النهرین را با همسایه شرقی خود شکل داده است. به رسمیت شناخته شدن حاکمیت مطلق ایران بر کلیه اراضی واقع در ساحل شرقی اروندرود در اثر ایستادگی و هوشیاری امیر کبیر و به رغم مخالفت نمایندگان انگلستان و عثمانی، از نقطه‌های عطف و آموزنده تاریخ این اختلافات به شمار می‌رود.

عراق برای تحقق رویای تثبیت بغداد به مرکز تصمیم‌گیری‌های جهان عرب، دو راه حل پیش‌رو داشت. اول: تصرف کویت، دوم: اشغال خوزستان و حاکمیت انحصاری بر آب‌های اروندرود که هم از نظر نظامی و هم از نظر اقتصادی، موقعیت ویژه‌ای داشت.

عراق بر جمهوری اسلامی ایران تاریخ سیاسی جنگ تحمیلی

اکرم کلاکی
پژوهشگر



خلیج فارس،

ماجرای حمله آمریکا

به هواپیمای مسافربری ایران و

آخرین تلاش‌های سازمان کنفرانس اسلامی در

قبال جنگ عراق علیه ایران (تا پیش از قطع‌نامه ۵۹۸) و

پذیرش نهایی قطع‌نامه و محول شدن مسئولیت انجام مذاکرات به

وزارت امور خارجه توضیحاتی داده شده است.

فصل هفتم به تلاش‌های دیپلماتیک جمهوری اسلامی ایران از

پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ تا برقراری آتش‌بس اختصاص دارد با اعلام

رسمی پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ توسط ایران، اقدامات و تلاش‌های

وسیع دیپلماتیک وزارت امور خارجه برای انجام آتش‌بس و اجرای

قطع‌نامه ۵۹۸ آغاز شد. عراق که با پذیرش قطع‌نامه از سوی ایران

غافلگیر شده بود، به انحای مختلف سعی در برقراری آتش‌بس و

اجرای قطع‌نامه کارشکنی می‌کرد. ابتدا با طرح پیش‌شرط‌هایی

کوشید ایران را در موضع انفعالی قرار دهد، لیکن با برخورد قاطع

ایران در مذاکرات روبه‌رو شد. اما ایران حسن نیت خود را برای

برقراری آتش‌بس و اجرای قطع‌نامه به سازمان ملل و دبیر کل و

شورای امنیت ثابت کرد و تقریباً همه جهان نسبت به موضع جدید

ایران تفاهم نشان دادند.

فصل هشتم شامل دوره جدیدی از تلاش‌های دیپلماتیک با

هدف اجرای کامل قطع‌نامه ۵۹۸ است که به جلسات و مذاکرات

چندگانه در سطح وزرای خارجه دو کشور انجامید. در

این فصل به تبادل اسرا نیز اشاره شده است.

عنوان فصل نهم، «تحرك ديپلماتيك

دبیر کل در مذاکرات صلح

ایران و عراق»

است.

دکتر

ولایتی در این

فصل، به بن‌بست موجود در

جریان مذاکرات فی مابین ایران و عراق

که تحت نظارت دبیر کل سازمان ملل متحد بوده اشاره

کرده است. همچنین به رویدادهای پس از استقرار آتش‌بس بین

دو کشور و کارشکنی‌های عراق و تعلل در اجرای قطع‌نامه ۵۹۸، به

رغم فشارهای بین‌المللی، پرداخته است. اقدامات دیپلماتیک برای

آمادگی دور جدید مذاکرات و سفر نماینده ویژه دبیر کل به تهران

و بغداد و ملاقات سه جانبه در نیویورک و چندین دور مذاکرات سه

جانبه در ژنو، مسائل و رخدادهایی هستند که در این برهه از زمان

در اجرای قطع‌نامه ۵۹۸ روی داد و در این فصل ناکفته‌های آن به

خواننده ارائه شده است.

در فصل پایانی، نامه صدام حسین مبنی بر موافقت با

عقب‌نشینی نیروهای عراقی از سرزمین‌های اشغالی و تبادل فوری و

کامل تمامی اسرای جنگی آمده است. در انتهای فصل نیز به اشغال

کویت توسط عراق و محکومیت این عمل از سوی ایران و کمک

ایران به جنگ‌زدگان کویتی، در عین حمایت‌های مادی و معنوی

کویتی‌ها از عراق در طول ۸ سال جنگ تحمیلی، اشاره شده است.

این کتاب در مجموع با توجه به اینکه روایت‌های

مربوط به مذاکرات قطع‌نامه ۵۹۸ را از زبان وزیر

امور خارجه وقت ایران ارائه می‌دهد،

روایتی دست اول به شمار می‌رود

که برای نگارش تاریخ

جنگ اهمیت بسیار

دارد.

□

یادداشتی از سر تیپ دوم علی اکبر توکلی

در عملیات

فتح‌المبین به یک سرباز اسیر عراقی

برخوردم که بسیار خسته و ناتوان بود. او را به سنگر

خود بردم و قدری از او پذیرایی کردم. پس از اندکی استراحت

و برقراری ارتباط، اسیر عراقی دست در جیبش کرد و کیف پول

خود را درآورده و از میان آن بسته کوچکی که با پارچه سبز

رنگی پیچیده شده بود بیرون آورد. داخل بسته مقداری تربت

پاک امام حسین(ع) بود که نصف آن را به من داد که هنوز هم

آن را دارم!

پی‌نوشت

۱. حماسه مقاومت، معاونت فرهنگی و تبلیغات

سناد فرماندهی کل قوا، ص

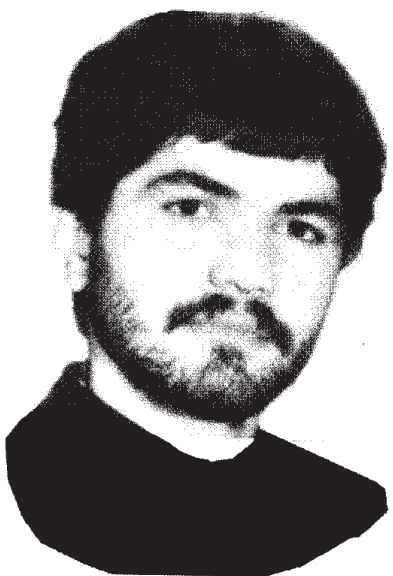
۱۴۷.

داستان یک مجسمه

در سال ۱۳۵۹، نظامیان عراقی به روستایی به نام اوزین از توابع گیلان غرب حمله کردند که در نتیجه منجر به شهادت ۸ نفر از اعضای یک خانواده از آن روستا می‌شوند. خانم فرنگیس حیدرپور خود ساکن آن روستا و جزء اعضای آن خانواده بود. او در حالی که ۱۸ سال بیشتر نداشت با یک تبر که تنها وسیله دفاعی او بود با رشادت و شجاعت خود حماسه‌ای را آفرید که لقب شیرزن ایران را براننده خود نمود. او در مواجهه با دو نفر از نیروهای دشمن با ابتدایی‌ترین سلاح دفاعی توانست یکی را به هلاکت رسانده و دیگری را اسیر کند و به مقر ارتش تحویل دهد. پس از جنگ در راستای پاسداشت این بانوی فداکار مجسمه ایشان در حالی که تبری در دست گرفته و کودکی به او چسبیده است، به‌عنوان نماد مقاومت مردمی استان کرمانشاه ساخته شد.



غار شهید فتحنائی

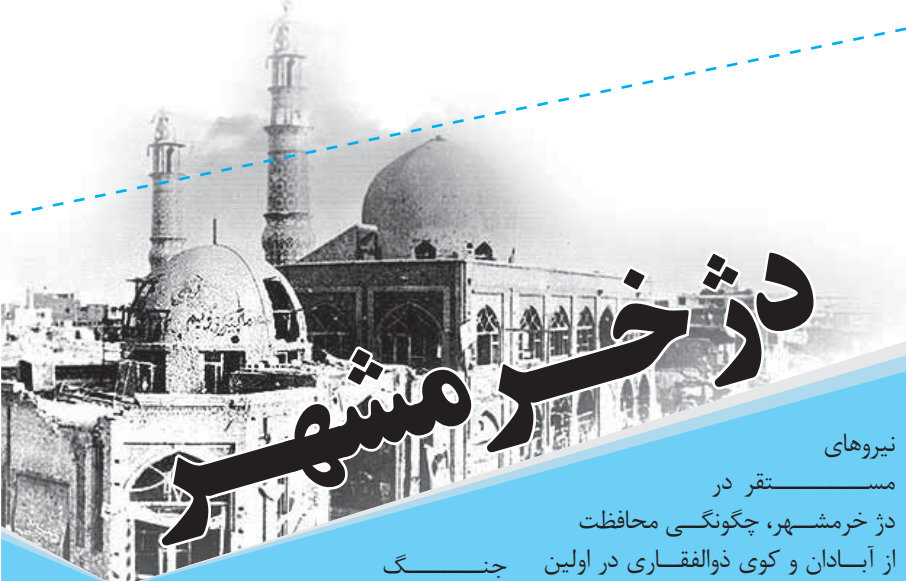


غاری است در دامنه شمالی قله ۱۰۰۸ بازی دراز که درست در زمانی که دشمن قله را در اشغال داشت نیروهای خودی چندین ماه پنهان از چشم دشمن در این غار مستقر بودند و شناسایی و دیدبانی می‌کردند. حکایت زندگی پر مشقت رزمندگان اسلام در طول زمستان ۱۳۵۹ در این غار نمود قابل توصیف به بیان و قلم نیست.

شهید علی‌رضا فتحنائی مربی اسلحه در پادگان امام حسین (ع) تهران از جمله برادرانی بود که به‌عنوان مسئول اطلاعات و عملیات گردان به مدت سه ماه در این غار به‌طور پنهانی به سر برد تا آنکه پس از شهادت وی در ۸ خرداد ۱۳۶۰، نام وی بر غار نهاده شد. این غار در جریان عملیات بازی دراز، محلی برای پشتیبانی و تدارکات رزمندگان بود*.

* کرمانشاه در جنگ، ص ۱۲۶

دژ خرمشهر



نام کتاب: دژ خرمشهر
گردآوری و تدوین: علیرضا پوربزرگ
(وافی)

ناشر: انتشارات ایران سبز

چاپ اول: ۱۳۸۸

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶

نیروهای

مستقر در

دژ خرمشهر، چگونگی محافظت

از آبادان و کوی ذوالفقاری در اولین

روزهای تجاوز عراقی‌ها به خاک ایران

و... را مورد بحث قرار داده است؛ البته از

خاطرات و حماسه‌آفرینی‌های فرماندهان

و رزمندگان و مدافعان گمنام ارتش (که

به نظر نقطه عطف این اثر می‌باشد) زیاد

استفاده شده است.

زهره حسینی (راوی کتاب دا)، آیت‌الله

ری شهری، سرهنگ محمدجواد انشایی،

امیر سرتیپ علی فلاحی فراز جمله راویان

وقایع در کتاب دژ خرمشهر هستند.

علیرضا پوربزرگ (نویسنده کتاب) در

مقدمه کتاب نوشته است: در طول ۸ سال

دفاع مقدس، شاهد یگان‌ها و نیروهای

زیادی بودیم که جانانه در مقابل دشمن

ایستادند و حماسه آفریدند ولی گردان

۱۵۱ پیاده دژ خرمشهر به یقین، اولین

یگانی است که در آغاز جنگ این حماسه

را رقم زد. من کتابی در خور و شایسته

مدافعین خرمشهر نتوانستم تهیه کنم،

هرچند حاصل بیش از ۷ سال تحقیق و

تفحص در مناطق عملیاتی جنوب است.

این کتاب را می‌توان به ۴ بخش تقسیم

کرد. در بخش اول نویسنده ما را با

تاریخچه پادگان دژ و موقعیت استراتژیک

آن آشنا می‌کند.

در بخش دوم به تجاوزات عراقی‌ها به

خاک ایران قبل از هجوم سراسری آن‌ها

پرداخته است. عراق قبل از حمله رسمی

به خاک ایران به تبلیغات گسترده‌ای اقدام

کرد حتی با استفاده از خدعه و نیرنگ

سعی کرد به اغفال ساده‌لوحان بپردازد

تا زمینه را برای یک جنگ تمام‌عیار علیه

ایران آماده کند. در بخش سوم کتاب، از

زبان رزمندگان که شاهدان عینی جنگ

هستند، خاطرات و وقایعی تأثیرگذار از

جنگ

رامی خوانیسم؛ خاطراتی که

لحظه به لحظه خواننده را با خود همراه

می‌کند. در این بخش از رشادت‌های

رزمندگان میهن، به نبردهای چریکی این

دلوران در شلمچه و ایستادگی آن‌ها در

خرمشهر و اهواز و در نهایت از چگونگی

سقوط خرمشهر می‌خوانیم.

در بخش آخر کتاب نیز اسامی شهدای

دژ خرمشهر و گردان ۱۵۱ پیاده فهرست

شده است.

پادگان دژ یادآور اولین گلوله‌هایی است که

به سمت میهن ما شلیک شد، این موضوع

یادآور سخن شهید ستوان امیری است

که در آخرین ساعات زندگی‌اش گفت:

«ایران کشور فراخ و بزرگی است ولی جایی

برای عقب‌نشینی امیری وجود ندارد.»

(ص ۱۵۰). در انتها به دو نمونه از خاطرات

رزمندگان که پوربزرگ راوی آن است اشاره

می‌کنیم.

سردار محمدرضا اسکندری که از

بسیجیان آبادان بود در بخشی از خاطرات

خود این‌گونه می‌گوید: ما جنگیدن را خوب

بلد نبودیم؛ مثل شاعری که می‌خواهد شعر

بگوید ولی وزن و قافیه بلد نیست، ولی

همان‌طور که ذوق شعری، شاعر ناآشنا را

هم به گفتن و می‌دارد، عشق بسیجی و

عشق دفاع از میهن ما را بر آن داشت که

هم اسلحه دست بگیریم و هم آرپی چی

بزنیم. در ادامه می‌گوید: یک بار سه تن

از هم‌زمان ما شهید شدند. ما آن‌ها را

به بیمارستان طالقانی آوردیم. بیمارستان

طالقانی فقط ۴ کتو، به جای سردخانه،

داشت و چون جانود ما هم شهیدان خود

را در فضای باز حیاط بیمارستان گذاشتیم

و خودمان هم ساعتی در کنار آن‌ها دراز

در میان منابع فراوان مربوط به

جنگ تحمیلی به نقش پادگان دژ،

کمتر پرداخته شده است. پادگان دژ

یکی از یادگارهای دفاع مقدس است که

در شمال شهر خرمشهر قرار دارد. این

مکان که نمادی از روزهای سخت جنگ

است هر ساله جزئی از برنامه‌های بازدید

کاروان‌های راهیان نور است. حماسه‌هایی

که این پادگان در دفاع ۳۴ روزه از

خرمشهر رقم زد، در سال‌های پس از

جنگ هیچ‌گاه فراموش نشده است. کتاب

«پادگان دژ» در چهار روز آغازین، برای

دفاع از خرمشهر در پی ۷ سال تحقیق در

مناطق عملیاتی جنوب خصوصاً خرمشهر

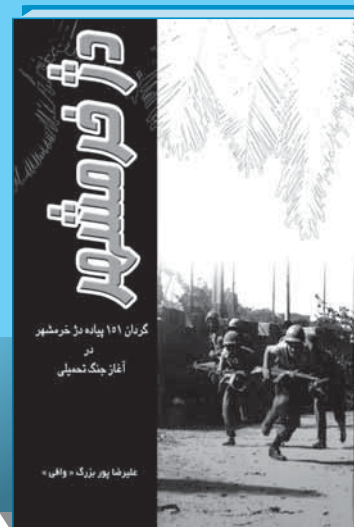
و شلمچه تدوین شده است.

این اثر به تشریح تاریخچه دژ خرمشهر

پرداخته است و در آن موضوعات

متعددی مثل تجاوز به خرمشهر قبل

از هجوم سراسری ارتش صدام، پایداری



کشیدیم.

کمی بعد در

دل تاریکی یک نفر دیگر

کنار ما خوابید. من با دوستم در مورد

جنگیدن نیروها و خصوصاً پادگان دژ و

نقش بنی صدر و آقای خامنه‌ای صحبت

می کردیم که آن آقا گفت: بچه‌ها بگذارید

کمی استراحت کنیم! من گفتم ما داریم

در مورد آقای سیدعلی خامنه‌ای صحبت

می کنیم که اگر نبود مهمات هم به دست

ما نمی رسید. آن آقا گفت: اگر بگویم من

سیدعلی هستم می گذاری کمی بخوابیم؟

در تاریکی شب نگاهی به صورتش کردم.

خودش بود! آقای سیدعلی خامنه‌ای!

(ص ۲۸۶)

وافی در جای دیگر به نقل از حاج

یدالله سامعی می نویسد: ما هر شب ۱۵۰

قبر می کندیم و شهدا را در قبرستان

دفن می کردیم. یک شب شش شهید

از بیمارستان مصدق دریافت کردیم

و با کمک کیانی آن‌ها را داخل وانت

گذاشتیم. ناگهان متوجه شدم که کیانی

شروع به گریه کرد. گفتم چرا گریه

می کنی؟ گفت: حاج آقا پسر شما!! نگاه

کردم دیدم یکی از آن‌ها پسر من است.

دیدم پسر من [فقط] یک ترکش خورده و

شهید شده است و می توانیم او را غسل

بدهیم. به همین خاطر جنازه‌اش را کنار

دیوار گذاشتم و بقیه را دفن کردم. بعد به

پسر دیگرم که شهردار بود زنگ زدم و

گفتم برادرت شهید شده؛ بیا کمک کن

او را غسلش بدهیم و دفنش بکنیم. پسر من

گفت پدر جان! برادرم عبدالرضا پیش

من است و گوشه‌اش را به او داد تا با من

صحبت کند. شباهت آن شهید به پسر

من آن قدر زیاد بود که من و آقای کیانی

دچار اشتباه شده بودیم. در هر صورت به

قبرستان برگشتم و آن پسر شهید را که

شکل پسر خود من بود غسل دادیم و به

خاک سپردیم. (ص ۳۶۳)

گفته‌هایی از شهید همت

متن سخنرانی شهید

محمد ابراهیم همت فرمانده لشکر ۲۷ محمد

رسول الله (ص) درباره عملیات والفجر ۴:

خیلی از عزیزان را در این عملیات از دست دادیم؛ خیلی از بچه‌های گمنام، شریف و -

به قول فرمانده دلاور تیپ عمار لشکر ما، شهید اکبر حاجی پور - دریا دل که گمنام به

شهادت رسیدند. آنان خیلی عظمت داشتند. فقط خدا عظمت آن‌ها را می داند...

برادرمان حاجی پور، فرمانده تیپ یک عمار، برادر مهدی خندان، معاون این تیپ،

حاج عباس ورامینی، مسئول ستاد لشکر، برادرمان نظام آبادی، معاون گردان حمزه، که

از بچه‌های خوب بسیج بودند، و برادر ابراهیم معصومی فرمانده گردان کمیل و برادر

میرحمید موسوی معاون گردان مسلم بن عقیل و شهدای بسیج که همه‌شان سردار بودند

به فیض شهادت نائل آمدند. ما چاره‌ای نداریم جز اینکه مرد باشیم و راه این

شهدا را ادامه دهیم. در روایت است، اگر شما در جنگ شرکت کردید و برای شهادت

رفتید، اگر شهید هم نشدید، اجر شهید را دارید. مواظب باشید این اجر را از بین نبرید.

شما مثل شهید زنده‌اید. ان شاءالله بتوانید راه شهدا را محکم و پر قدرت ادامه دهید. ما باید

ثابت قدم باشیم. خدا شاهد است این صحنه‌هایی که دارد از مقابل چشمان ما می گذرد،

کمتر از صحنه‌های صدر اسلام نیست. در صدر اسلام، آقا اباعبدالله (ع) ۷۲ تن یار داشت.

همه‌اش ۷۲ تن بودند که می‌روند شهید می‌شوند. الان چیز دیگری دارد اتفاق می‌افتد.

صحنه‌ای از بچه‌های تخریب لشکر برایتان تعریف کنم. در مرحله دوم، رسیدند به سیم

خاردار. یکی در گردان مالک روی سیم خاردار می‌خوابد و می‌گوید: «پایتان را روی من

بگذارید و رد شوید». بچه‌های بسیج پا روی پشتش می‌گذارند و می‌گذرند. او روی سیم

خاردار می‌میرد. یک مین زیر شکمش منفجر می‌شود و شهیدش می‌کند. کسی این قدر

عاشق؟! مگر عشق بدون شناخت می‌شود؟ عشق بدون شناخت معنا ندارد. در ارتش‌های

دنیا، نیروهایی که عشق بدون شناخت دارند، می‌آیند و کُپ می‌کنند. از جایشان تکان

نمی‌خورند. از گلوله می‌ترسند. این شناخت می‌خواهد که یکی روی مین بخوابد، سینه‌اش

را بگذارد روی سیم خاردار تا دیگران از روی بدن او رد شوند. شوخی نیست. تا درک

نباشد نیت‌ها پاک نمی‌شوند!

پی‌نوشت

۱. مجموعه زیارت با معرفت، ستاد مرکزی راهیان نور.

شیرودی که بود چه کرد؟

کلیدواژه‌ها: شیرودی، جنگ
تحمیلی

شهید اکبر شیرودی در دی ماه سال ۱۳۳۴ در روستای بالا شیرود تنکابن، در استان مازندران، چشم به جهان گشود. هنگامی که متولد شد درشت‌تر از نوزادان دیگر بود و اعجاب اقوام و همسایگان را برانگیخت. در دوران دبستان از نظر هوش و استعداد نیز، از همسالان خود گوی سبقت ربوده بود. در جوانی از لحاظ ایمان، اخلاص و تحصیل سرآمد جوانان آن منطقه بود. یکی از معلمان وی در مورد ویژگی‌های اخلاقی‌اش می‌گوید: «اخلاق اسلامی و رفتار جوانمردانه او نشانه‌هایی از خصوصیات جوانی میرزا کوچک‌خان را مجسم می‌کرد.» در سال ۱۳۵۰ با افکار و مبارزات امام خمینی (ره) آشنا شد و شروع به مطالعه معارف و کتاب‌های ادیان مختلف و همچنین کتب فلسفی و سیاسی، از جمله نوشته‌های شهید مطهری کرد. شیرودی در سال ۱۳۵۱ وارد دوره مقدماتی خلبانی شد و پس از مدتی برای گذراندن دوره تکمیلی به پادگان هوانیروز اصفهان منتقل گردید. وی پس از پایان دوره خلبانی





**تیمسار فلاحی: خلبان
شیرودتی ناجی غرب
و فاتح گردنه‌ها و
ارتفاعات آریا، بازی
دراز، میمک، دشت
ذهاب و پادگان ابوذر
بود او کسی بود که
وقتی خبر شهادتش را
به امام (ره) دادم، امام
در مورد وی فرمود: او
آموزیده است**

او را نامدارترین خلبان جهان نامیده‌اند. چنان که شهید تیمسار فلاحی رئیس ستاد مشترک ارتش نیز درباره‌ی وی می‌گوید: ناجی غرب و فاتح گردنه‌ها و ارتفاعات آریا، بازی دراز، میمک، دشت ذهاب و پادگان ابوذر بود. او غیرممکن‌ها را ممکن ساخت. کسی بود که وقتی خبر شهادتش را به امام (ره) دادم، امام در مورد وی فرمود: او آموزیده است.

شیرودی صف‌شکن، در یکی از حملات دشمن بعضی در اوایل جنگ، که در یکی از جبهه‌ها با ۳ لشکر به مرزهای ایران اسلامی حمله‌ور می‌شود، به همراه تعداد قلیلی از هم‌زمانش ۸۰ درصد از تجهیزات و ادوات دشمن را منهدم کرد. او بالاترین ساعات پرواز جنگی را در جهان داشت و علی‌رغم بیش از ۴۰ بار سانحه و بیش از ۳۰۰ مورد اصابت گلوله به هلی‌کوپترش، باز سرسختانه و عاشقانه می‌جنگید. به علت رشادتهای شهید شیرودی در جبهه‌های غرب و پادگان ابوذر، بعد از شهادت او، اسم فرزندش را که ابوذر نام دارد به یاد پدر، برای پادگان انتخاب می‌کنند. شهید شیرودی در فرازی از وصیت‌نامه‌ی خود می‌گوید: «هنگامی که پرواز می‌کنم احساس می‌کنم همچون عاشق به سوی معشوق خود نزدیک می‌شوم و در بازگشت هرچند پروازم موفق بوده باشد، اما مقداری غمگین هستم؛ چون احساس می‌کنم هنوز خالص نشده‌ام تا به سوی خداوند برگردم.»

مقام معظم رهبری از وی به‌عنوان اولین نظامی که در نماز به او اقتدا کرده یاد می‌کند و او را مکتبی، مؤمن و جنگنده در راه خدا توصیف می‌نماید. شهید شیرودی در تاریخ ۱۳۶۰/۲/۸ به علت اصابت گلوله تانک به هلی‌کوپترش در جبهه‌های غرب به دیدار معبود شتافت. پیکر پاکش را پس از تشییع باشکوه، در روستای شیروود تنکابن به خاک سپردند.

به استخدام ارتش درآمد و به پادگان هوانیروز کرمانشاه منتقل شد. در همان ایام با شهید احمد کشوری از خلبانان مؤمن که از همشهریانش نیز بود، آشنا شد. وقتی انقلاب به پیروزی رسید و غائله‌ی کردستان به پا شد، شیرودی داوطلبانه به این منطقه شتافت و در مقابل گروه‌های ضد انقلاب به مبارزه پرداخت.

در همین زمان بود که، در سن ۲۴ سالگی، به دلیل فداکاری‌های کم نظیر و تحرکات فوق‌العاده‌اش به‌عنوان فرمانده خلبانان هوانیروز انتخاب شد. شهید چمران در خصوص رشادتهای شهید شیرودی می‌گوید: «هنگام هجوم به دشمن با هلیکوپتر به‌صورت مایل شیرجه می‌رفت و دشمن را زیر رگبار گلوله می‌گرفت و مثل جت جنگنده مانور می‌داد. او با آن وحشتی که در دل دشمن ایجاد می‌کرد بزرگ‌ترین ضربات را به آنان می‌زد.» شیرودی، خود، در مصاحبه‌ای که در مجله‌ی پیام انقلاب منتشر شد علت زنده ماندنش را پس از چند ساعت مأموریت هوایی و انجام بالاترین پروازهای جنگی در دنیا و نجات یافتن از حدود ۳۶۰ خطر مرگ، مشیت و عنایت الهی عنوان می‌کند. او به دلیل لیاقت و شجاعت در ابتکار عمل، ظرف هفت‌ماه با دستور فرمانده هوانیروز از درجه‌ی ستوانیار سومی به درجه‌ی سروانی ارتقا یافت. اما طی‌نامه‌ای به فرمانده هوانیروز چنین نوشت: «اینجانب خلبان پایگاه هوانیروز کرمانشاه می‌باشم و تا کنون برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در کلیه جنگ‌ها شرکت نموده‌ام، و منظوری جز پیروزی اسلام نداشته‌ام و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته‌ام. لذا تقاضا دارم درجه تشویقی که به اینجانب داده‌اند، پس گرفته، و مرا به درجه‌ی ستوانیار سومی که بوده‌ام، برگردانید.»

شهید دکتر مصطفی چمران وزیر دفاع وقت،

برف، سرما، کوهستان، عملیات بیت المقدس ۲

عملیات بیت المقدس ۲ سخت‌ترین عملیات در تاریخ دفاع مقدس به‌شمار می‌رود. این عملیات در سخت‌ترین وضعیت جوی و در میان برف، سرما و بوران، با هدف نزدیک شدن به شهر سلیمانیه و سد دوکان و قلعه دیزه عراق طرح‌ریزی و اجرا شد. تصرف ارتفاع گرده‌رش در عملیات نصر ۸، امکان عبور از رودخانه قلعه چولان و ورود به غرب آن و گسترش به سمت شمال غربی و جنوب منطقه را فراهم کرد. ضمن اینکه با عملیات نصر ۴ و تصرف شهر ماؤوت نیز امکان اجرای عملیات در جناح چپ منطقه، شامل شرق رودخانه قلعه چولان فراهم شد. نتایج مجموعه موفقیت‌های حاصله در سلسله عملیات‌های پیشین، سبب شد تا شرایط لازم برای اجرای عملیاتی بزرگ در شمال استان سلیمانیه عراق فراهم شود. این عملیات کوهستانی نخستین عملیات بزرگ ایران در زمستان بود که در میان برف سنگین و سرمای سخت انجام شد. در چنین موقعیتی، یگان‌ها علاوه بر مشکلاتی که برای استقرار در منطقه بوالحسن داشتند، به هنگام پیشروی و رسیدن به مواضع دشمن نیز با دشواری‌های بسیاری مواجه بودند. تراکم برف در برخی محورها سبب گردیده بود که نیروها تا زانو در برف فرو روند و همین امر منجر به کاهش توان آن‌ها می‌شد؛ طوری که پس از گذشت ۴۸ ساعت، نیروها می‌بایست به دلیل خستگی، خستگی و گل‌آلود بودن لباس‌ها و بیماری تعویض می‌شدند.

فرمانده یکی از یگان‌های سپاه در این باره می‌گوید: «در خط، سنگر نداریم، زمین خیلی گل و شل است، پر کردن گونی هم به‌خاطر وضع زمین ممکن نیست. نیروها در این جا دیگر توانی ندارند.» فرمانده یکی دیگر از یگان‌ها در این مورد اظهار می‌دارد: «چادر نمی‌شد زد، چون نزدیک خط بود. نیروها پتو روی خود کشیدند. حدود بیست - سی سانتی‌متر برف روی آن‌ها نشسته بود. سی نفر حالشان بسیار بد شد و بیهوش شدند. یک نفر هم بر اثر سرمای شدید شهید شد.» عملیات بیت‌المقدس ۲ در دو مرحله طرح‌ریزی شده بود که قرار بود در مرحله دوم، پس از تأمین اهداف مرحله اول، پیشروی به سمت عمق منطقه انجام گیرد. تداوم عملیات در عمق منطقه، به عوامل دیگری هم‌چون توان نیروهای خودی و وضعیت دشمن در منطقه بستگی داشت. به رغم مشکلات بسیاری که برای اجرای عملیات در فصل سرما و یخبندان و در میان ارتفاعات صعب‌العبور وجود داشت، تلاش وسیعی به‌منظور فراهم‌سازی مقدمات عملیات انجام گرفت. علاوه بر اقدامات شناسایی و طرح‌ریزی عملیات، فعالیت گسترده‌ای نیز برای باز نگه داشتن جاده‌ها در مقابل ریزش برف انجام گرفت.

علاوه بر این، برای تردد نیروهای لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع) و ۳۱ عاشورا در محور قمیش، روی رودخانه قلعه چولان پلی نصب شد. سرانجام در ساعت ۱:۱۵ بامداد روز جمعه ۲۵ دی ۱۳۶۶ عملیات بیت‌المقدس ۲ با رمز یا زهر(س) آغاز شد. در اوضاع جوی بسیار نامناسب و افزایش تدریجی حضور نیروهای دشمن و فشار آن‌ها ادامه عملیات نیاز به توان بیشتری داشت و این امر تنها با کسب زمان برای بازسازی یگان‌ها امکان‌پذیر بود. بنابراین، نیروها در محورهای مختلف به تثبیت منطقه تصرف شده اقدام کردند. در این میان، در مجموع بیش از ۷۰ درصد از اهداف عملیات تأمین شد.^۱

پی‌نوشت

۱. زیارت با معرفت، ستاد مرکزی راهبان نور

آن اسناد!

حسن و حمیلی

... در عملیات پد خندق در سال ۱۳۶۷ دشمن با تمامی امکانات خود حمله کرد. حدود ساعت ۲ بعدازظهر بود و گرد و غبار جنگ همه جا را فرا گرفته بود. فرماندهی محور دستور داد چون دشمن جناحین ما را گرفته و احتمال افتادن در محاصره زیاد است کنار مسیرهای مشرف بر آبراه‌ها نیرو مستقر گردد تا از حرکت یگان‌های دریایی دشمن جلوگیری شود. من مأموریت یافتم تا این دستور را به نیروها ابلاغ کنم. در مسیر که می‌رفتم چهار نفر جوان خوش تیپ با لباس شخصی و کوله‌پشتی، در میان گلوله‌های توپ و خمپاره‌ای به طرفم حرکت می‌کردند. خودشان را به من رساندند و گفتند ما اسناد و اطلاعاتی داریم که باید آن‌ها را به قرارگاه برسانیم و نباید این اسناد به دست دشمن بیفتد. پرسیدم اسناد کجاست؟ کیفی را که دست یکی از آن چهار نفر بود نشان دادند. گفتیم راهی که الان شما بتوانید بروید در تیررس دشمن است و قرارگاه سقوط کرده، شما در این سنگر (سنگر حفرة روباهی کنار آبراه) بمانید تا من بروم و بچه‌ها را ببینم، بعد می‌آیم شما را می‌برم. هنوز چند متر از آن‌ها فاصله نگرفته بودم که گلوله تویی درست کنارشان منفجر شد و تکه‌پاره‌های پیکر آن‌ها همراه با کاغذها که در هوا معلق شده بودند روی زمین پخش شد. کیفی را که اسناد در آن قرار داشت خالی کردم و تکه‌های بدن‌هایشان را در آن قرار دادم. این یکی از ناراحت‌کننده‌ترین صحنه‌هایی بود که در آن بحبوحه نبرد ذهن مرا به خود مشغول کرد.^۱

پی‌نوشت

۱. خاکریز خاطره، گردآورنده: فتحعلی بزرگمهرنژاد، سی سخت، فرهنگ مانا، ۱۳۹۲، ص ۸۷.

حسین ادیبان



حسین ادیبان از فرماندهان ارتشی در عملیات بازی دراز و از اهالی کرمانشاه بود. شایستگی‌هایش در عملیات مختلف در کردستان، فرماندهانش را بر آن داشت تا او را به گردان تکاور مالک اشتر لشکر ۸۱ کرمانشاه منتقل کنند. تنها دو روز پس از شروع جنگ تحمیلی، به همراه سرلشکر شهید حسین شهرام‌فر و سرلشکر شهید علیداد همتی به یک درجه تشویقی نائل گردید. حسین ادیبان را به دلیل شهامت و رشادت فراوان، در اسفند ۱۳۵۹ به‌عنوان فرمانده گردان تکاور مالک اشتر معرفی کردند. به روایت همزمانش، از اینکه قسمتی از خاک کشورمان در اشغال دشمن بود، آرام و قرار نداشت. بسیار کم به مرخصی می‌رفت و درصدد بود که، با همزمانش، بتوانند ارتفاعات بازی دراز را از دشمن پس بگیرند. به هنگام طراحی عملیات بازی دراز، اعلام آمادگی کرد که با گردانش، روی قله شماره ۱۱۵۰ بازی دراز هلی‌پرن شوند. روز اول عملیات، توسط بالگرد روی قله پیاده شدند: «نبرد تا ابتدای شب طول کشید. آخرین ارتفاع و به عبارتی مهم‌ترین آن‌ها مانده بود. شدیدترین آتش دشمن روی ما اجرا می‌شد. قرار بود نیروهای کمکی از راه برسند، ولی هرچه فریاد زدیم و درخواست کمک کردیم، اثری نبخشید. علی‌رغم فشار زیادی که دشمن وارد می‌کرد، حدود ۴۵ نفر از آن‌ها، به قصد تسلیم شدن، از جایشان بلند شدند. حسین ادیبان که به زبان عربی آشنایی داشت، از جا بلند شد و با تکلم به زبان عربی، سعی در هدایت و راهنمایی آنان داشت. فارغ از هیاهوی میدان نبرد، به کار خود مشغول بود که یکی از تک تیراندازان دشمن، در پناه آن عده‌ای که قصد تسلیم شدن داشتند، با گلوله‌ای، گلولی ادیبان را نشانه رفت. پس از آن، دشمن سرخوش از به شهادت رساندن فرمانده‌مان، شدیدتر از قبل منطقه را هدف گلوله‌های آتشین خود قرار داد. لذا به جز تعداد محدودی که ۱۷ الی ۱۸ نفر بیشتر نبودیم، مابقی به شهادت رسیدند». پیکر وی، به علت شدت درگیری تخلیه نگردید و تاکنون، اثری از این رادمرد به دست نیامده است. به گفته همزمانش، شهید ادیبان، از دواج را تا بیرون انداختن دشمن از این مرز و بوم بر خود ممنوع کرده بود و همواره می‌گفت تا یک وجب از خاک کشورمان زیر پوتین‌های دشمن باشد، از دواج نخواهد کرد. او از جمله فرماندهانی بود که به لحاظ داشتن خصوصیات ویژه اخلاقی، بر قلوب زیردستانش حکومت می‌کرد.

بررسی مفهوم جنگ و دفاع

پای صحبت سردار رضا میرزاده دزفولی

کوروش قربانی

دوره‌های پر افتخار و خوب زندگی‌ام می‌دانم. ما در فضایی بسیار ساده و صمیمی قرار داشتیم و تمام تمرکز، توان و فکرم را برای استفاده از بهترین روش برای تدریس و آموزش به بچه‌ها به کار بردم و وقتی کمتر صرف تفریح می‌شد، البته شرایط روستا هم شرایطی نبود که موقعیت تفریح داشته باشد. اکثر وقت من صرف تدریس در دبستان می‌شد.

بعد چه شغلی را انتخاب کردید؟

خب بعد از دوره سپاه دانش به اهواز رفتم و به‌عنوان تکنسین تأسیسات در کارخانه خانه‌سازی اهواز مشغول به کار شدم. وقتی انقلاب کردیم در اهواز بودم. تغییر و تحولات عظیمی که در آن زمان رقم خورد اگر بخواهم به آن بپردازم خیلی طولانی خواهد شد، ولی از سال ۵۷ تا سال ۵۹، که جنگ شروع شد، خب طبیعتاً ما دوره پرفراز و نشیب سیاسی، اجتماعی، کشور را داشتیم. نظام شاهنشاهی سقوط کرده بود و یک نظام جدید با مبانی جدید، تفکر جدید، با ایده جدید، رهبری جدید و با ویژگی‌های منحصر به فرد به جای آن آمده بود.

من همچنان تکنسین کارخانه خانه‌سازی اهواز بودم که در آخر شهریور سال ۵۹ حمله ناگهانی عراق شروع شد. می‌دانید اولین حملاتی که رژیم بعث عراق در خوزستان داشت در چند محور بود. یکی در محور آبادان و خرمشهر با هدف اشغال این دوشهر، یک محور بستان و هویزه و سوسنگرد بود با این هدف که در نهایت به اهواز برسد و محور دیگر هم به سمت منطقه شوش و اندیمشک و دزفول. در واقع هدف عراق این بود که منطقه را به اشغال خود در بیاورد.



اشاره

رضا میرزاده دزفولی فرمانده سابق نیروی مقاومت بسیج خوزستان و وابسته نظامی ایران در ونزوئلا و مدیرعامل بنیاد «صبح غریب» است. در گفت‌وگوی حاضر وی به تشریح ابعادی از جنگ پرداخته که می‌تواند برای همکاران ما راهگشا و در تدریس تاریخ معاصر ایران قابل استفاده باشد.

لطفاً از خودتان بگویید.

من سال ۵۳ بعد از گذراندن ۶ ماه آموزشی دوره سربازی را در سهمیه سپاه دانش گذراندم. گرچه من خیلی به کار نوشتن علاقمند بودم. و در دبیرستان که معمولاً بچه‌ها روزنامه‌دیواری تهیه می‌کردند چیزهایی می‌نوشتیم. عضو هیئت تحریریه تنها روزنامه دیواری دبیرستان خودمان بودم. من خوزستانی‌ام. البته اصالتاً دزفولی ولی بزرگ‌شده شهر رامهرمز هستیم. به هر حال، من به نوشتن علاقمند بودم و گرایش به کسب آگاهی‌ها و دانش‌هایی فراتر از دبیرستان، داشتم. به کارهای دیگری مثل نقاشی هم علاقمند بودم. لذا مسئولیت دو سه بخش از روزنامه دیواری را برعهده داشتیم و در بخش تصویری هم در حد بضاعت خودم کار روزنامه را انجام می‌دادم. این را به این خاطر گفتم که بگویم از دوره نوجوانی با حوزه و محیط فرهنگی مانوس بودم. گفتم که دوره سربازی را در سهمیه سپاه دانش گذراندم و محل خدمتم استان کهگیلویه و بویراحمد، شهرستان دهدشت، بخش لنده تعیین شده بود.

دو سال به‌عنوان معلم سپاه دانش در روستایی که در آن رفت و آمد سخت و دشوار بود، کار آموزشی انجام دادم؛ کار آموزشی‌ام در دوره ابتدایی بود که آن را یکی از

برای ماها که جنگ را ندیده بودیم این حادثه خیلی غیرمنتظره بود. یکی دو ماه اول در حالتی مبہوت بودیم؛ یعنی واقعاً نمی‌دانستیم چه اتفاقی افتاده و قرار است چه اتفاقی بیفتد و چه دست‌هایی پشت این قضیه است و ...

در واقع بعداً متوجه شدیم که رژیم عراق، البته به کمک حامیان جهانی و منطقه‌ای خودش، سه هدف را در حمله به ایران تعقیب می‌کند:

۱. تسلط کامل بر اروندرود. می‌دانید که رودخانه اروند کنار خط مرزی مورد اختلاف ما و عراق بود - و هنوز هم هست - که در زمان شاه مورد اختلاف دو کشور بود. در سال ۱۹۷۵ محمدرضا پهلوی و صدام حسین در الجزایر ملاقات کردند و قراردادی را امضا کردند که بر اساس آن مرز بین دو کشور همین آبراه تعیین شد. اما عراق باطنا از این قرارداد راضی نبود تا اینکه انقلاب اسلامی در ایران به وقوع پیوست و صدام احساس کرد می‌تواند با حمله به ایران، از ما امتیاز بگیرد. به همین جهت قبل از حمله به ایران در شهریور ۵۹، در تلوزیون عراق ظاهر شد و قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را پاره کرده و حمله به ایران را شروع کرد.

۲. هدف ایده‌آل صدام، تصرف کل استان خوزستان بود. او استان خوزستان را عربستان، اهواز را الاحواز و خرمشهر را مُحَمَّره، سوسنگرد را خفاجیه و ... می‌نامید. او اطمینان داشت که می‌تواند خوزستان را به‌طور کامل یا حداقل بخش عمده‌ای از این استان نفت‌خیز را به اشغال خودش در بیاورد، که اگر موفق می‌شد استان نفت‌خیز خوزستان را به اشغال خودش در بیاورد؛ چون درصد زیادی از درآمدهای کشور ما، مخصوص در گذشته، به تولید نفت و گاز وابسته بود.

۳. هدف سوم صدام که بعداً با قرائن و شواهدی به دستمان آمد و حمایت کشورهای منطقه و غربی‌ها را هم داشت، این بود که در نهایت استان خوزستان و بخشی از استان ایلام و نیز استان آذربایجان غربی را هم به اشغال خودش

در بیاورد و تا بتواند نظام جدید جمهوری اسلامی را ساقط کند.

دبیران عزیز این نکته را می‌دانند که آن دوره، دوره جنگ سرد بود یعنی آمریکا و شوروی درست در مقابل یکدیگر قرار داشتند و علیه یکدیگر توطئه می‌کردند؛ با این حال، بر سر شکست جمهوری اسلامی اتفاق نظر داشتند و در واقع به نوعی علیه اسلام و ایران متحد شده بودند.

یکی از نیازهایمان این است که **دفاع مقدس** را به‌عنوان یک تاریخ سرشار از ایده و آرمان و توانایی و خوداتکایی و خودباوری، ارزش محور و تولید قدرت ملی برای ساختن کشور مطرح کنیم. فرهنگ دفاع مقدس از عواملی است که می‌تواند توسعه کشور را سرعت بدهد. متأسفانه نوع نگاهی که به دفاع مقدس می‌شود بعضاً از حیث مفهوم‌شناسی نگاه مناسبی نیست.

۵ چرا فکر می‌کنید نگاه مناسبی نیست؟

۵ تمرکز روی مفهوم‌شناسی دفاع مقدس برای نسل جوان امروز و آینده بسیار حائز اهمیت است. برای ما که بین دو مفهوم «جنگ» و «دفاع» تفاوت قائل هستیم. اساساً جنگ یک پدیده شوم است. در حالی که **دفاع** یک عکس‌العمل مقدس است. منطق جنگ، کشتن است اما منطق دفاع، از معرض تهدید بازداشتن و در عین حال توقف جنگ است. یعنی نسل جوان باید بداند که **ما وقتی صحبت از دفاع مقدس می‌کنیم صحبت از اشاعه جنگ نمی‌کنیم بلکه صحبت از بالا بردن توان و قدرت کشور می‌کنیم که جنگی اتفاق نیفتد.**

ما باید این دو مفهوم را در دانشگاه‌ها و در مدارس برای نسل جوان کشورمان تبیین کنیم.

۶ به‌نظر شما آیا ممکن بود جنگ اتفاق نیفتد یا اینکه جنگ

اجتناب‌ناپذیر بود؟

۶ در مورد اینکه آیا جنگ اجتناب‌ناپذیر بود یا نبود، ما بحثی داریم به نام «پیشینه» و «زمینه». یعنی اگر بخواهیم قضاوت کنیم در مورد اینکه آیا می‌شد این جنگ اتفاق نیفتد، آیا می‌شد پیشگیری شود و ... باید برگردیم به عقب. یعنی هم پیشینه جنگ‌ها دوران عثمانی و ایران را بررسی کنیم و ببینیم از آن زمان چه اختلافی بین عراق و ایران وجود داشته؛ و اینکه وقتی رژیم بعث عراق بر سر کار می‌آید کار آن اختلافات به کجا کشیده، چه مقدارش حل شده و چه مقدارش حل نشده باقی مانده است.

وقتی به «پیشینه» برمی‌گردیم می‌بینیم اختلافات زیادی بین ایران و عراق در زمان عثمانی وجود داشته، وقتی به «زمینه» برمی‌گردیم می‌بینیم که بین رژیم شاهنشاهی و رژیم بعث عراق اختلافات زیادی وجود داشته، چه از حیث ایده، چه مذهب، چه از حیث سیاسی، وابستگی قدرت‌ها یعنی همیشه روابط بین دو حکومت مسأله‌دار بوده؛ البته دو ملت روابط خوبی داشتند یعنی مردم شیعه عراق به ایران می‌آمدند حرم امام رضا(ع) و حرم حضرت معصومه(ع) می‌رفتند و مردم ما هم به کربلا می‌رفتند و آرزوی هر دو طرف بود که همیشه این راه‌ها باز باشد و همیشه حکومت‌ها با همدیگر سازگار باشند. خیلی از مردم، بخصوص استان‌های مرزی با استان‌های مرزی عراق مرآوده دارند و حتی فامیل هستند. بنابراین اینجا ما باید بین دو حکومت قبل از وقوع انقلاب اسلامی تفاوت قائل شویم. وقتی می‌گوییم دفاع مقدس و جنگ تحمیلی، منظور ما جنگی است که رژیم بعث عراق به ما تحمیل کرد نه ملت عراق چون در تمام دوران رژیم بعث عراق، ملت عراق با دولت عراق درگیر بود. بنابراین اگر بخواهیم خلاصه کنیم از ماه‌ها قبل رژیم عراق با هدف قرار دادن پاسگاه‌های ما و شلیک گلوله‌ها به مرزهای ما علامت‌هایی مبنی بر شروع جنگ می‌داد. در واقع



آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها ما را امتحان کرده‌اند، نه برای یک‌روز و یک هفته و یک ماه و یک سال، بلکه برای ۸ سال

وقتی انقلاب اسلامی اتفاق افتاد رژیم بعث عراق احساس کرد فرصت مناسبی است که به هدفش برسد، علاوه بر آن که قدرت‌ها هم خوشحال نبودند که در ایران چنین اتفاقاتی افتاده.

من خدمت عزیزانم در آموزش و پرورش عرض کنم که اکثر قریب به اتفاق فرمانده‌هایی که جنگ را اداره می‌کردند دانشجویانی بودند که خیلی از آن‌ها در بهترین رشته‌های مهندسی، و پزشکی و ... درس می‌خواندند و بنابه ضرورت و فرمان امام وارد جنگ شدند و آرام آرام کار را یاد گرفتند تا فرماندهی جنگ را به‌دست گیرند و بالاخره موفق شدند رژیم بعث عراق را از خاک ما بیرون کنند.

جنگ بر ما تحمیل شد. ما در واقع از وقوع جنگ دفاع نکردیم و صحنه نگذاشتیم. بهترین سندش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت است. که خوشبختانه همان قدرت‌هایی که پشت سر

عراق بودند چون احساس کردند که ادامه جنگ به نفع ایران است و ایران در نهایت پیروز خواهد شد مجبور شدند بعد از ۱۰ قطعنامه که حقوق ایران را لحاظ نمی‌کردند، قطعنامه ۵۹۸ را صادر بکنند و علی‌رغم اینکه در این قطعنامه حقوق جمهوری اسلامی به‌طور کامل دیده نشده اما یک نکات بسیار مهمی در آن وجود دارد؛ از جمله اینکه رسماً تأیید کردند که رژیم بعث عراق متجاوز بوده و برایش تعیین خسارت کردند.

آقای دکتر گفتمان این جنگ چی بود؟

باید قبول کنیم و بپذیریم که گفتمان اسلامی حاکم بر این جنگ بود؛ یعنی مقررات حاکم بر جنگ، و

احکام حاکم بر جنگ، مدیریت حاکم بر جنگ، همه و همه مدیریت، احکام و مقررات اسلامی بود. چرا؟ چون اکثر کسانی که در این دفاع شرکت می‌کردند مسلمان بودند، کشور هم کشور اسلامی است. قانون اساسی چه در قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب اسلام را در این کشور به رسمیت شناخت؛ لذا می‌بینیم که حتی کسانی که از اهل سنت و از ادیان دیگر در جنگ شرکت کردند. نوع گفتمان و نگاه و رویکردشان ارزشی بود، خدایی بود، یعنی یهودی هم اگر می‌رفت از کشور دفاع می‌کرد (حالا در ارتش یا در نیروهای بسیجی) گفتمان یک گفتمان ارزشی بود.

آقای دکتر جنگ چه آثار مثبتی داشته است؟

سؤال خوبی کردید. خواهش من این است که عزیزان و دبیران از این نکته استفاده کنند. دفاع مقدس برای ما دستاوردهای زیادی داشت که آن‌ها را باید اولویت‌بندی کنیم. اما شاید محور و مدار این دستاوردها بازدارندگی بوده. شما ببینید مثلاً اسرائیلی‌ها و آمریکایی‌ها بیش از ۳ بار تصمیم می‌گیرند به ما حمله نظامی بکنند اما این تصمیم را عملی نمی‌کنند. چرا؟ از چی می‌ترسند؟ یک‌بار ما را در ۸ سال دفاع مقدس امتحان کردند بنابراین اگر بخواهیم بگوییم محور اقتدار امروز ما چیست، باید بگوییم پایداری ما در دفاع مقدس است. همین‌طور، اگر امروز در مذاکرات هسته‌ای ما یک‌طرفیم و همه قدرت‌های جهانی در طرف مقابل ما هستند پشتوانه ما همان دفاع مقدس است. آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها ما را امتحان کرده‌اند، نه برای یک‌روز و یک هفته و یک ماه و یک سال، بلکه برای ۸ سال.

آیا شما با سردارانی مثل شهید همت و شهید باکری در ارتباط بودید؟

بله، من چون معمولاً در قرارگاه‌های

فرماندهی بودم، و مسئولیت داشتم با اکثریت قریب به اتفاق فرماندهان جنگ، اعم از آن‌هایی که به شهادت رسیدند و آن‌هایی که در حال خدمت‌گذاری هستند آشنایی داشتم. اکثریت قریب به اتفاق این فرماندهان از استان‌های مختلف بودند از جمله شهید باکری، شهید خرازی، شهید همت، شهید وفایی، شهید دقایقی و شهید کاوه، شهید حسن باقری (افشردی)، شهید متوسلیان و دیگر شهدا، اکثر قریب به اتفاق جوان‌های بین ۲۲، ۲۵ و ۲۷ سال بودند یعنی واقعاً کم پیدا می‌کردیم فرماندهی که بالای ۳۰ سال سن داشته باشد. اکثراً هم دانشجو بودند. آن موقع ویژگی‌های اخلاقی، تواضع، تقوی، شب‌زنده‌داری، توسل به ائمه، توجه به ارزش‌های دینی، تلاش مجدانه، جهاد برای رضایت خدا و در مجموع بی‌اعتنایی دنیا، نه به مفهوم نادیده گرفتن دنیا، واقعاً در جوان‌ها بروز و ظهور داشت. یادم است که ما چند سال بعد از تشکیل سپاه و بسیج، و حتی تا پایان جنگ، کسی اصلاً نمی‌دانست حقوق یعنی چه؟ حقوق گرفتن چطوری هست؟ چقدر باید حقوق بگیرند! شهادی ما این‌طور بودند. در عین حال که به خانواده توجه داشتند ولی به دلیل تقید به دستورات امام به جنگ می‌رفتند. امام پیش‌بینی کرده بود که این صدام دیوانه بعد از ما به کشورهای عربی حمله می‌کند و بارها گفته بود به این رژیم نمی‌شود اعتماد کرد. زمانی که ما قطعنامه را پذیرفتیم عراق با یک نیروی گسترده نظامی عین روز اول جنگ به ما حمله کرد و تا نزدیکی‌های اهواز آمد. تا اینکه امام بلافاصله فرمان داد و یک موج عظیمی از نیروهای انسانی مثل عملیات مرصاد در کمتر از ۴۸ ساعت

دوباره رژیم عراق را عقب زدند. دانش‌آموزان و دانشجویان ما بدانند شهید باکری‌ها و شهید همت‌ها جوانانی مثل خودشان بودند ولی در آن مقطع. امروز هم هر دانش‌آموزی می‌تواند یک شهید باکری، یک شهید همت و یک شهید زین‌الدین برای دفاع از اسلام و استقلال و تمامیت ارضی ایران باشد.

می‌شود. برای همین چند ساعت بعد از بمباران، گروهی از مردم با چشمان متورم، احساس خفگی و رنج از آن، اسهال و اختلالات گوارشی، خارش و سرخی پوست، که به تدریج تبدیل به تاول می‌شد، به طرف بیمارستان و نقاهتگاه داخل شهر هجوم بردند. یک پزشک که در صحنه بمباران شیمیایی شهر حضور داشته، می‌گوید: «در نقاهتگاه شیمیایی (سالن والیبال واقع در پشت فرمانداری سردشت) بودم و با توجه به گنگ بودن صدای بمباران، اولین تصورم از محل بمباران، طبق روال روزهای قبل، خارج شهر بود. بلافاصله سوار آمبولانس شدم و به طرف بیمارستان حرکت کردم. در منطقه سرچشمه، دود غلیظی دیدم که از یک فروشگاه رنگ‌فروشی متصاعد می‌شد. ابتدا فکر کردم که ترکشی به این مغازه برخورد کرده، به طرف بیمارستان رفتم اما هنوز خبر موثقی نداشتم. در راه برگشت به نقاهتگاه، با دو سرباز که جلوی مغازه رنگ‌فروشی بر زمین افتاده بودند مواجه شدم. سربازان را سوار بر آمبولانس کردم و به نقاهتگاه بردم، ولی هیچ‌گونه آثاری از ترکش به‌صورت زخم یا جراحت مشاهده نکردم. با توجه به دود غلیظ اطراف مغازه و بوی مخصوص خردل و با توجه به اینکه کمیته تشخیصی در شهر نداشتیم، با شروع و ظهور تاول در صورت یکی از سربازان، بلافاصله حدس زدم که بمباران شیمیایی با گاز خردل صورت گرفته است. لذا بلافاصله تیوسولفات سدیم را تزریق کردم. اما هر لحظه بر تعداد مصدومین افزوده می‌شد و با توجه به کمبود نیروی کمکی، مشکلات ما تازه شروع شد.»

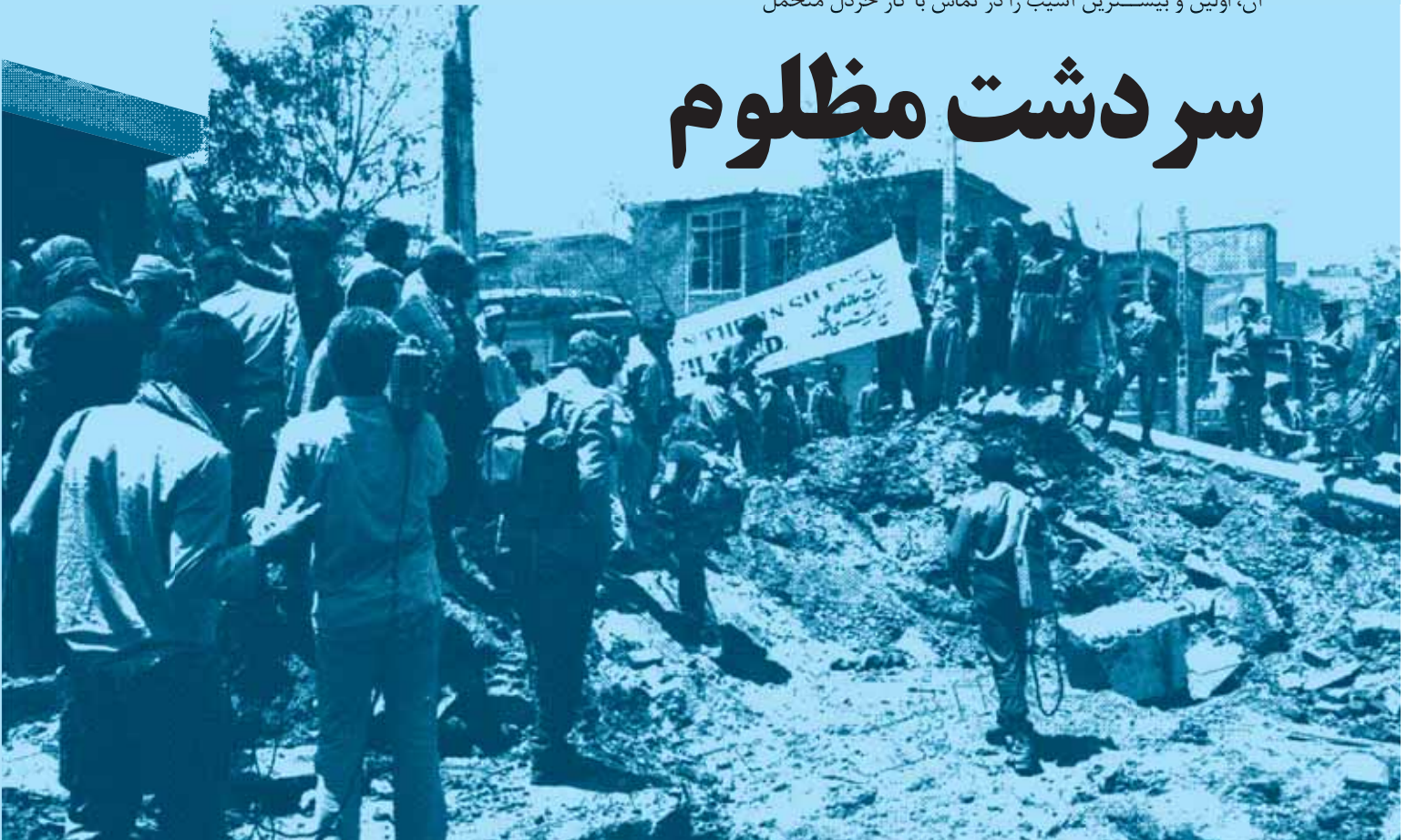
پی‌نوشت

۱. بروشور زیارت با معرفت ستاد مرکزی راهیان نور

روز یکشنبه هفتم تیر ۱۳۶۶ (برابر با ۲۸ ژوئن ۱۹۸۷) ساعت ۴:۳۰ تا ۴:۱۵ دقیقه بعد از ظهر، رژیم عراق به وسیله شش فروند هواپیمای نظامی، شهر مرزی سردشت را با بمب‌های خردل و موستارد بمباران کرد. بمباران شیمیایی، در چهار نقطه اصلی و پرتراکم داخل شهر و نیز در دو نقطه پیرامونی شهر روی داد. مهم‌ترین محل‌های اصابت بمب‌های داخل شهر به‌طور مشخص عبارت بودند از: چهارراه آزادی، مقبره شیخ رسول که از قضا مشرف بر سرچشمه آب شهر بود، و نیز منزل حاج رسول نریمانی در مجاورت گرمابه شهرداری، در حوالی فرمانداری سابق یا ساختمان کنونی هلال احمر.

از آنجا که پیش‌تر نیز سردشت چندین بار هدف بمباران قرار گرفته بود، ابتدا مردم به سوی پناهگاه‌های زیرزمینی هجوم آوردند، اما بمباران آن روز مانند بمباران‌های پیشین نبود. هوا ناگهان تیره شد؛ گرد و خاک و بوی بسیار بدی همچون بوی سیر یا غذای فاسد شده یا سم درختان در فضای شهر پیچید. آلودگی چنان وسیع بود که در مسافت یک کیلومتری از شهر، بوی گاز خردل به مشام می‌رسید. اغلب مردم هیچ‌گونه تجربه یا اطلاعی از بمباران شیمیایی نداشتند. اثرات بمب شیمیایی به‌گونه‌ای است که در ساعات‌های بعد خود را نشان می‌دهد. بیشتر مردم اهمیت این موضوع را نمی‌دانستند و چون در ساعات‌های اولیه، زخم و جراحی نداشتند، خود را سالم می‌پنداشتند. پوست بدن، از آنجا که خارجی‌ترین لایه بدن است، و نیز به دلیل وسعت آن، اولین و بیشترین آسیب را در تماس با گاز خردل متحمل

سردشت مظلوم



اشاره:

پس از حمله ارتش عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ و اشغال بخش‌هایی از خاک کشور، خرمشهر، مهم‌ترین شهر بندری ایران، پس از سی‌وپنج روز مقاومت دلیرانه به دست دشمن افتاد. با سقوط خرمشهر، رژیم عراق در صدد برآمد تا آبادان را نیز اشغال کند و برای تحقق این مهم، با عبور از کارون و قطع کردن جاده‌های آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر، شهر آبادان را محاصره و تلاش کرد تا از طریق شمال بهمنشیر وارد این شهر شود. با چنین وضعیتی آبادان در محاصره قرار گرفت؛ سپس، نیروهای بعثی برای تصرف این شهر در شب نهم آبان سال ۱۳۵۹، یعنی پنج روز پس از سقوط خرمشهر، پل شناوری بر روی بهمنشیر زدند و با عبور دادن قسمتی از نیروهایشان از کوی ذوالفقاری وارد آبادان شدند. در پی آن، آبادان در محاصره ۳۳۰ درجه‌ای قرار گرفت. در چنین شرایطی دریا قلی سورانی اولین نفری بود که در جریان پیش روی نیروهای بعثی قرار گرفت و مردم آبادان را در جریان حمله بعثی‌ها قرار داد. متن زیر شرح این رویداد است:

عراقی‌ها با انتخاب نمودن منطقه ذوالفقاری برای ورود به آبادان می‌خواستند با استفاده از پوشش نخلستان‌ها از دید رزمندگان اسلام دور مانده و به راحتی وارد شهر شوند. به علاوه این منطقه از ذوالفقاری، انتهای شهر و نیز آسیب‌پذیرترین نقطه آن محسوب می‌شد و در واقع نقطه کور برای ورود و اشغال شهر و جزیره آبادان بود. منطقه انتخابی عراقی‌ها از کم‌عرض‌ترین مناطق آبادان بود. عرض آبادان در منطقه ذوالفقاری حدود ۳ کیلومتر است و اگر نیروهای عراقی در ورود به آبادان به مانعی برخورد نمی‌کردند، به راحتی می‌توانستند عرض جزیره آبادان را طی کرده و آن را به دو نیم تقسیم و ارتباط نیمه‌شمالی و جنوبی آن را از یکدیگر

قطع کنند. در واقع عبور از رودخانه بهمنشیر آسان‌تر از عبور از رودخانه کارون در جنوب خرمشهر بود.

اطلاع‌رسانی به موقع

در شب نهم آبان سال ۱۳۵۹ دریاقلی سورانی یانچشمه‌ای در منطقه کوی ذوالفقاری، در ۲۰ کیلومتری شهر آبادان، به‌صورت اتفاقی متوجه تحرک شبانه سربازان عراقی برای عبور از رودخانه بهمنشیر، برای حمله غافلگیرکننده به آبادان و اشغال این شهر شد. وی، فرزند خردسالش را تنها گذاشت و به سرعت، با دوچرخه‌اش، در یک مسیر طولانی رکاب زد و خود را به آبادان رساند و با فریادهایش، مردم و مدافعان شهر را از ماجرای نفوذ و توطئه دشمن آگاه ساخت.

مردم نیز با شنیدن فریادهای دریاقلی، از خانه‌ها بیرون آمدند و هر چه در دست داشتند، برای مقابله با دشمن به سمت منطقه ذوالفقاری حرکت کردند.

در این هنگام، شهید سورانی که دوچرخه‌اش هم پنجر شده و قادر به رکاب‌زدن نبود، با پای پیاده، به سمت مقر سپاه پاسداران در آبادان دوید تا نیروهای خودی را از حمله عراقی‌ها آگاه سازد. البته به دلیل شرایط حساس آن روزها و احتیاط در مقابل ستون پنجم، ابتدا کسی حرف او را باور نمی‌کرد. اما پس از اصرار وی و دیدن زخمی که ناشی از شلیک گلوله بعثی‌ها بر بدن وی بود، حرف‌هایش را باور کردند و عازم کوی ذوالفقاری شدند. نیروهای موجود در شهر نیز به سرعت به سمت بعثی‌ها رفتند و... نتیجه آن شد که صبح‌دم، عراقی‌ها به جای جاده خسروآباد و محاصره و تصرف آبادان، از پشت بهمنشیر سر درآوردند.

بدین‌گونه اطلاع‌رسانی به موقع دریاقلی سورانی و هشیاری مردم و سپاه آبادان باعث جلوگیری از سقوط شهر شد و مسیر جنگ را تغییر داد.

فریادهای شهید دریاقلی سورانی

اکرم علیخانی
دبیر علوم اجتماعی



مهاجمان را که تا جاده خسروآباد پیش آمده بودند، به داخل نخلستان‌ها عقب راندند. نیروها به نزدیک پلی که عراقی‌ها نصب کرده بودند رسیدند و با انهدام تجهیزات و ادوات در حال عبور از آن، پل را مسدود و عقبه دشمن را قطع کردند. عراقی‌ها با مشاهده این وضعیت ناامیدانه به مقاومت‌های پراکنده دست زدند، عده‌ای از آنان هم تسلیم شدند و یا به قصد فرار خود را به بهمنشیر انداختند.

در این عملیات بیش از ۷۰۰ نفر از نیروهای عراقی کشته شدند و ۵۰۰ نفر دیگر به اسارت رزمندگان اسلام درآمدند.

عملیات موفق کوی ذوالفقاری در حالی که عراق را از دسترسی به جزیره آبادان مأیوس کرد، به مدافعان آبادان اعتماد به نفس داد و آن‌ها باور کردند که می‌توان حتی با کمترین تجهیزات و سلاح انفرادی با دشمن متجاوز به نبرد پرداخت و او را عقب راند. پس از این عملیات عراقی‌ها تا جاده قفاس عقب‌نشینی کردند و این جاده خط پدافندی آن‌ها در شمال بهمنشیر شد.

دریاقلی سورانی چند روز پس از واقعه کوی ذوالفقاری بر اثر انفجار گلوله خمپاره پای راستش را از دست داد و سرانجام بر اثر جراحات وارده به شهادت رسید. این قهرمان ملی آن قدر زنده نماند که شکست حصر آبادان را ببیند. پیکر پاک وی در بهشت‌زهرای تهران غربانه به خاک سپرده شد.

درگیری سخت و نابرابری بین نیروهای خودی با حداقل امکانات و نیروهای بعثی مجهز به سلاح‌های پیشرفته رخ داد و مدافعان شهر که در همان جا خط پدافندی تشکیل داده بودند موفق شدند تا غروب همان روز نیروهای عراقی را شکست داده و شهر آبادان را از خطر حتمی نجات دهند. نیروی هوایی نیز موفق شد پلی را که عراقی‌ها بر روی بهمنشیر زده بودند منهدم کند. رزمندگان با جانبازی و فداکاری بسیار با دستانی خالی چنان مقاومتی از خود نشان دادند که دلاوری‌ها و شجاعت‌های آنان در این منطقه به نام «حماسه ذوالفقاری» به عنوان برگ زرینی در تاریخ دوران دفاع مقدس به ثبت رسید و مانع از رقم خوردن یک پیروزی بزرگ برای صدام شد. آنان اجازه ندادند ارتش بعث به امتیاز بزرگ خلیج فارس یعنی پالایشگاه آبادان دست یابد.

در این نبرد صدها نفر از نیروهای بعثی به هلاکت رسیده یا زخمی شدند و ده‌ها نفر به اسارت درآمدند.

همان‌گونه که مردم خرمشهر طی ۳۵ روز نیروهای بعثی را زمین گیر کردند مردم آبادان نیز به مدت یکسال نیروهای بعثی را به خود مشغول کرده و علاوه بر سد کردن پیشروی آنان، زمینه را برای آماده‌سازی و سازماندهی نیروهای خودی و عملیات بزرگ شکست حصر آبادان فراهم نمودند. **حسن بنادری** از فرماندهان مدافع شهر در این خصوص می‌گوید:

وقتی دریاقلی به مقر سپاه رسید، مرا از آمدن عراقی‌ها آگاه کرد و ما نیز به نیروهای شهر، آمدن عراقی‌ها را خبر دادیم. نیروهای مدافع وقتی به ذوالفقاری رسیدند که عراقی‌ها تا پاسگاهی که سر راه آبادان - خسرو آباد بود پیشروی کرده بودند. در پی آگاهی رزمندگان اسلام از عبور دشمن از بهمنشیر، تعدادی از رزمندگان بسیجی، سپاهی و ارتشی مستقر در آبادان به همراه مردم مسلح و داوطلب، به منطقه ذوالفقاری سرازیر شدند تا عراقی‌ها را دور بزنند و به پل دست یابند.

درگیری آغاز شد. نیروهای دیگری نیز از بسیج و مساجد آبادان به جمع مدافعان پیوستند، بعضی از آن‌ها اسلحه نداشتند و هنگامی که رزمندگان شهید یا زخمی می‌شد، با اسلحه او می‌جنگیدند، رزمندگان اسلام،



زندگی و مجاهدت‌های شهید کاوه نبیری

فرمانده تپ دوم لشکر ۱۷ علی‌ابن‌ابی‌طالب (ع)

رزامعماری

کارشناس ارشد تاریخ ایران اسلامی
Rozamemari@yahoo.com

پیش‌مرگ مسلمان کرد و مردم کردستان به فرماندهی شهید مصطفی چمران به مقابله با منافقین پرداخته و برای ایجاد امنیت و آرامش در منطقه تلاش می‌کردند.

در کردستان

در میان نیروهای داوطلب انقلابی که از نقاط مختلف کشور برای مقابله با گروه‌های ضد انقلاب در کردستان، ترکمن صحرا و سیستان و بلوچستان بسیج شده بودند نام **کاوه نبیری** سردار جوان اراکی به‌عنوان دست راست شهید چمران به چشم می‌خورد.

سید محمد سجادی از رزمندگان این دوره نقل می‌کند: «در غائله کردستان روی ارتفاعات مشرف به پاره، یک شب به محاصره ضدانقلاب افتادیم. آن‌ها برای تحقیر ما به جای تیراندازی به ما سنگ می‌زدند. کاوه که در سمت غرب تپه بود وقتی متوجه این مسئله شد، ابتدا کمی فکر کرد و بعد اطراف خودمان را که محل استقرار ضدانقلاب بود، آنقدر مورد اصابت خمپاره قرار داد تا لوله خمپاره باز شد: بعد ما را به چند گروه تقسیم کرد تا زیر آتش همدیگر، خودمان را به نقطه‌ای امن رساندیم. بعد از آن متوجه شدیم کاوه خمپاره‌انداز و چندین گلوله را نیز با خود آورده است. به او گفتیم: این دیگر مستهلک شده و قابل استفاده نیست. جواب داد: من آن را با پاهایم محکم می‌گیرم و شما از آن استفاده کنید. به این وسیله موفق به تعقیب و متواری کردن ضدانقلاب شدیم. شهرهای پاره، سردشت و گیلان غرب خاطره رشادت‌های بی‌نظیر او را در پاکسازی شهرهای بانه، سردشت، مهاباد و میوان، در حافظه خود محفوظ داشته‌اند.

اشاره

جنگ تحمیلی در تاریخ ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹، با بمباران فرودگاه‌ها و پایگاه‌های هوایی ایران و یورش زمینی ارتش عراق به کشورمان آغاز شد. رئیس‌جمهور عراق، صدام تصور می‌کرد با حمله به ایران، طی زمانی کوتاه خواهد توانست قسمت‌های زیادی از خاک ایران را تصرف نماید. در یک برآورد نظامی، از نظر او، ایران هنوز به تبعات انقلاب دچار بود و نیروی لازم برای مقابله با یک تهاجم فراگیر را نداشت. صدام امیدوار بود حداقل کل منطقه نفت‌خیز ایران یعنی خوزستان را تصرف کند. اما آنچه صدام و حامیانش در نظر نگرفته بودند، شجاعت و غیرت مردم ایران بود. اگرچه آغاز ناگهانی جنگ، باعث غافلگیری نیروهای انقلابی و حکومت نوپای جمهوری اسلامی شد. با این وجود مردم، نیروهای ارتش، سپاه و بسیج با تأسی از سخنان امام خمینی (ره)، رهبر انقلاب، دفاع از ایران و بیرون راندن دشمن را سرلوحه کار خود قرار دادند. مردم ایران در دفاع از سرزمین خود فداکارانه تلاش نمودند. استان مرکزی نیز در این دفاع سهمی برعهده داشت و در این راه شهدای بسیاری را تقدیم کرد. **کاوه نبیری** نیز یکی از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهر اراک بود که در این راه جان‌فشانی‌های بسیار کرد و سرانجام به شهادت رسید. در این مقاله گذری داریم بر زندگی و مجاهدت‌های این شهید.

کلیدواژه‌ها: انقلاب، جنگ تحمیلی، رزمندگان، شهید کاوه نبیری

تولد و رشد

کاوه نبیری در سال ۱۳۴۰ در تهران متولد شد. پدرش در و پنجره‌ساز بود (سرداران سپاه عشق، ۱۳۹۲: ۵۸۷). وی که در جریان انقلاب اسلامی به تحصیل در رشته اقتصاد در دبیرستان صمصامی اراک اشتغال داشت، به دلیل برخورداری از جتهای تنومند و قد و قامتی رشید، خیلی زود توانست به‌عنوان یکی از مسئولان گروه‌های انقلابی در جریان انقلاب اسلامی نامبردار شود. نبیری در آن زمان به پخش سخنرانی‌های امام راحل در مدارس شهرستان اراک و مسجدهای حاج تقی‌خان، آخوند و آقا سلطان می‌پرداخت. وی سپس به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در کردستان، همانند برخی دیگر از نقاط کشور، وضعیت پیچیده‌ای حاکم شد و عناصر وابسته به دشمن از قبیل حزب دموکرات کردستان و کوموله بسیار فعالانه وارد عمل شد و به جنگ مسلحانه؛ روی آوردند. آنان اجازه نمی‌دادند نهادهای انقلابی در کردستان مستقر شوند و لذا باعث فتنه و آشوب در منطقه شده بودند. در این میان نیروهای انقلابی داوطلب از سراسر کشور با حضور خود در کنار گروه‌های

در جنوب



با آغاز جنگ تحمیلی نبیری رهسپار مناطق عملیاتی در جنوب کشور شد. او در عملیات‌های مختلف رزمندگان اسلام علیه دشمن متجاوز بعثی شرکت فعالانه داشت. از جمله در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس، در سمت فرمانده گروهان، نقش بسیار مؤثری ایفا نمودند. قدرت فرماندهی، شجاعت، روحیه قوی، تقوا و قدرت برنامه‌ریزی از ویژگی‌های شخصیتی نبیری بود.

در عملیات والفجر مقدماتی در واحد طرح و عملیات لشکر و پس از آن در سمت فرماندهی گردان علی‌ابن‌ابیطالب (ع) در کنار نیروهای بسیجی فعالیتی چشمگیر داشت. خاطره رشادت‌های وی در عملیات خیبر در جزایر مجنون هنوز در اذهان هم‌زمانش می‌درخشد.

در عملیات بدر، والفجر هشت، کربلای چهار و پنج به‌عنوان قائم‌مقام فرمانده عملیات لشکر ۱۷ و بعد از آن با سمت فرمانده تیپ دوم از همین لشکر، نقش به‌سزایی در کسب فتوحات و پیروزی‌های رزمندگان اسلام در جبهه‌های جنوب داشت. **یحیی نیازی** در مورد وی می‌گوید: «فرمانده یکی از گردان‌ها مجروح شد و ارتباط گردان با محور قطع شد. بعد از تلاش برای برقراری تماس و ناموفق بودن آن، کاوه دستور داد گردان به جلو حرکت کند تا اینکه نیروها به جمع نیروهای پیاده عمل کننده رسیدند. با هدایت کاوه نیروها به سیم خاردار و میدان مین رسیدند و ۱۵۰ متر داخل مین، پشت سر خودش جلو رفتند. او خودش حداقل دوست متر جلوتر از نیروهای عمل کننده حرکت می‌کرد. وی در مقابل اصرار نیروها مبنی بر عقب‌نشینی، مقاومت کرد تا گروه تخریب رسید. پاسدار **ابوالقاسم صفرزاده** نقل می‌کند: «روز سوم عملیات بدر از آبراه امام حسین به طرف خط می‌رفتیم، دیدیم کاوه چفیه خود را به دو طرف صورت گرفته و دقایقی به عقب می‌رود. با دیدنش سلام کردیم. وی مثل همیشه مصمم و خندان احوال‌پرسی کرد. وقتی به خط رسیدیم گفتیم: کاوه! چرا صورتت را گرفته‌ای؟ فهمیدم هر دو طرف صورتش ترکش خورده بود، ولی چنان عادی با من برخورد کرد که متوجه نشدم»

در لبنان

شجاعت کاوه نبیری در عملیات خیبر و جزایر مجنون در نوع خود بی‌نظیر بود. وی به لحاظ اخلاقی و روحی از صلابت و صداقت خاصی برخوردار بود. در عین حال به قدری افتاده و گرم با برادران بسیج و عموم مردم برخورد می‌کرد که هیچ‌گاه تصور فرماندهی وی در اذهان تداعی نمی‌شد.

او نبرد با دشمنان اسلام را محدود به مرزهای جغرافیایی ایران نکرد و با تسلطی که به زبان عربی داشت مدتی را در منطقه بعلبک لبنان در کنار رزمندگان فلسطینی گذراند و آن‌ها را با روش‌های جنگ نوین، که حاصل فکر و اندیشه برتر فرماندهان جوان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود، آشنا ساخت. رزمندگان حزب‌الله لبنان از آموزش‌ها و تجاربی که شهید کاوه نبیری به آن‌ها منتقل کرده به نیکی یاد می‌کنند. تا مدت‌ها ارتباط عاطفی

رزمندگان لبنانی و فلسطینی با شهید کاوه نبیری ادامه داشت و با ایشان در تماس بودند.

کاوه مسئله اصلی زندگی خود را جنگ قرار داده بود. در آذرماه سال ۶۵ در شلمچه وصیت‌نامه‌اش را طوری نوشت که حاکی از علاقه وی به حضرت امام (ره)، انقلاب اسلامی و مسئله جنگ بود.

شهادت

پس از پیروزی در عملیات والفجر هشت، کاوه به سختی مجروح شد. با این حال، پس از مدتی با شروع عملیات کربلای یک، در حالی که هنوز کاملاً بهبود نیافته بود، با در دست داشتن عصا به منطقه عملیاتی بازگشت، حضور وی در منطقه مهران با وضعیت مجروح بودنش باعث افزایش روحیه برادران بسیجی و هم‌رزم ایشان گردید. او در عملیات کربلای چهار با شکست خط دشمن نقش مؤثری را در هدایت نیروها ایفا کرد.

سرانجام در عملیات کربلای پنج، پس از پیروزی رزمندگان اسلام و فتح مناطق پیش‌بینی شده و انهدام ماشین جنگی دشمن، کاوه، در حالی که هنوز خستگی ناشی از تب و تاب عملیات چند روزه، از تن وی خارج نشده بود، در شلمچه بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش شهید شد. او در هنگام شهادت فرماندهی تیپ یکم روح‌الله را برعهده داشت. مزار وی در گلزار شهدای اراک قرار دارد.

منابع

۱. بی‌نام؛ فرهنگ اعلام شهدای استان مرکزی، دفتر پژوهش‌های فرهنگی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران، ۱۳۹۲.
۲. بی‌نام؛ سرداران سپاه عشق، ستاد یادواره بزرگداشت سرداران شهید لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) و بنیاد شهید استان مرکزی، اراک، ۱۳۷۴.
۳. روزنامه جمهوری اسلامی؛ «یادواره سرداران شهید لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) استان مرکزی»، آبان ماه ۱۳۷۴، ص ۵.

4. <http://www.irna/fa/News/81687888/>
5. <http://www.shohud.ir/home/martyr/>
6. <http://www.sajed.ir/cat/2140>

تاریخ، آموزش، هویت

گزارشی از همایش آموزش تاریخ در مدارس

دکتر طوبی فاضلی پور

درسی تاریخ ۵، روش‌های نوین آموزش تاریخ همایش با پخش سرود جمهوری اسلامی ایران، تلاوت آیاتی از قرآن مجید و خوشامد گوئی **دکتر محمد تقی امامی** (از اعضای هیئت مدیره انجمن ایرانی تاریخ) آغاز گردید. سپس اینجانب دبیر علمی همایش، گزارشی از اهداف همایش و فرایند برگزاری آن دادم. **بهمین شعبانزاده**، «دبیر کارگروه آموزش و پرورش» و **رحیم روح‌بخش**، «دبیر اجرایی همایش»، هر کدام به ترتیب به آغاز فعالیت این کارگروه و فرایند اقدامات انجام شده پرداختند.

این همایش با ارائه ۲۵ مقاله به صورت سخنرانی و ۱۰ مقاله به صورت پوستر برگزار گردید. نشست نخست با حضور شرکت‌کنندگان در یک سالن ارائه شد و نشست‌های بعدی پس از پذیرایی در دو سالن موازی صورت گرفت. موضوع نشست اول، تحلیل محتوای کتب درسی تاریخ به ریاست **دکتر علی‌رضا ملائی توانی** بود. **دکتر حمیدرضا عریضی** نیز نخستین مقاله را تحت عنوان «بررسی احساس درونی معلمان که بخشی از آگاهی تاریخی دانش‌آموزان را حذف می‌کنند» ارائه داد.

دکتر علی‌رضا ملائی توانی سخنران بعدی بود که رویکرد شادروان **عباس اقبال آشتیانی** را در تاریخ‌نگاری درسی دوره پهلوی مطرح کرد. **دکتر معصومه شکور قهاری** به موضوع «همسویی کتاب‌های درسی تاریخ مدارس با پروژه ملت‌سازی عصر پهلوی اول» پرداخت. وی اشاره کرد که دولت پهلوی از آموزش و پرورش و ابزارهای آموزشی از جمله کتاب‌های درسی، به‌عنوان دستگاهی ایدئولوژیک استفاده می‌کرد پژوهش **دکتر قهاری** با استناد به اسناد تاریخی و کتاب‌های درس تاریخ مدارس در آن دوره صورت گرفته بود. وی تأکید داشت که توجه ویژه



در روز ششم خردادماه سال جاری همایش «آموزش تاریخ در مدارس» با محوریت پنج موضوع و با حضور جمعی از دبیران و سرگروه‌های تاریخ مناطق آموزش و پرورش کشور، استادان دانشگاه‌ها، اعضای انجمن ایرانی تاریخ و دانشجویان دوره کارشناسی ارشد و دوره دکتری رشته تاریخ و همچنین با حضور **دکتر هروی**، **دکتر فاضلی** و... برگزار گردید.

پنج محور مورد نظر در فراخوان عبارت بود از: ۱. تحلیل محتوای کتاب درسی تاریخ ۲. معلمان و آموزش تاریخ ۳. هویت ملی - دینی در کتب درسی تاریخ ۴. تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری در کتاب‌های



مؤلفان آن دوره به تاریخ ایران باستان و تأکیدشان بر سلسله‌هایی که در ایجاد استقلال عنصر ایرانی و بیگانه ستیزی نقش مؤثری داشتند، قابل توجه است. عنوان مقاله **هادی برزوئی** «جناح‌بندی‌های سیاسی و رویکرد ایدئولوژیک در کتاب‌های تاریخ» بود. از نظر او، با توجه به فرایند نظارتی که بر تألیف کتب درسی تاریخ طی چهار دهه گذشته وجود داشته و دارد همچنان چالشی سخت بر سر محتوای کتاب‌ها موجود است. یافته‌های پژوهش او نشان می‌داد که کتاب‌های تاریخ، تحت تأثیر رقابت‌های سیاسی - جناحی حاصل از تغییر در سپهر سیاسی کشور در سال‌های بعد از ۱۳۷۶ و عوامل قدرتمند خارج از حوزه آموزش و پرورش قرار گرفته است.

آخرین سخنران نشست نخست آقای **حامد سلطانزاده** بود که مقاله خود را

با عنوان «تغییرات محتوای کتاب‌های درس تاریخ دوره راهنمایی در فاصله سال‌های ۱۳۶۸ - ۱۳۵۸ شمسی» ارائه داد. وی به تغییرات محتوای کتاب‌های راهنمایی پس از پیروزی انقلاب اشاره داشت و پرسش اصلی خود را مطرح کرد که: چرا و چه تغییراتی در محتوای کتاب‌ها در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ شمسی داده شده است؟ سلطانزاده در پژوهش خود از گفتمان لا کلا و مرف بهره برد و عنوان کرد که در دوره پهلوی نشانه‌های اصلی گفتمان شاهنشاهی پهلوی بازتاب گسترده‌ای داشت.

نشست دوم همایش در دو جلسه به صورت موازی یکی در سالن اصلی با موضوع «معلمان و آموزش تاریخ» به ریاست **دکتر فروغی** و دیگری در سالن پرهام با موضوع «هویت ملی - دینی در کتب درسی تاریخ» با ریاست **دکتر آرام** برگزار گردید.

غلامرضا زائری «تدریس و ارزشیابی دانش‌آموزان در درس تاریخ با هدف کاربردی نمودن آن» را مطرح کرد. وی با به‌کارگیری تجربه طولانی معلمی خود در منطقه کاکلی استان بوشهر تحقیقی را با کمک پرسش‌نامه و استفاده از وسائل کمک آموزشی (نقشه، فیلم، جداول و...) و نیز سؤالات پایانی هر درس، فکر کنید، یک توضیح، اندیشه و جست‌وجو و... انجام داده و در نتیجه علاقه‌مندی دانش‌آموزان به یادگیری را افزایش داده بود. بنا به این تحقیق، دریافته‌های زائری روش آموزش مشارکتی طرفدارانی به مراتب بیشتر از روش آموزش سنتی دارد.

مقاله بعدی را **دکتر فریناز هوشیار** با عنوان «چگونگی طراحی سؤالات کتب درسی تاریخ معاصر ایران با تأکید بر نگاه ایدئولوژیک در آن» ارائه کرد. وی مقاله خود را با طرح چند سؤال آغاز کرد. سؤالات درج شده در کتب تاریخ متوسطه با چه رویکرد و اهداف آموزشی طرح

شده است؟ آیا این سؤالات بر دانسته‌های دانش‌آموزان می‌افزاید و زمینه‌های درک مفاهیم کتاب را فراهم می‌سازد؟ سؤالات پایانی هر درس با نگرش‌های آموزشی و اصول حاکم بر کتاب و شیوه نگارش هماهنگی ندارند، زیرا شیوه نگارش متن دروس توصیفی و روایی است، در حالی که شیوه سؤالات تحلیلی است و تفهیم مطالب مورد نظر نمی‌باشد. سخنران بعدی، آقای **جواد نوروزی**، سیر تحول واژگان ارزشی کتب درسی تاریخ معاصر را از پیروزی انقلاب تا سال ۱۳۹۴ را مورد بررسی قرار داد. وی اظهار داشت که واژگان ارزشی زائیده و محصول شرایط خاص هر زمان است.

«علاقه‌مند شدن دانش‌آموزان فاقد انگیزه به درس تاریخ ایران و جهان (۱) با شیوه کاربردی» موضوع مقاله **زهرا گنجعلی** بود. وی با طرح چند سؤال و در نهایت ارائه راهکارهایی که بتوان با به کارگیری آن‌ها نقاط ضعف و مشکلات را برطرف نمود، مشارکت فعال دانش‌آموزان در مباحث درسی، به کارگیری شیوه‌های متنوع در تدریس و استفاده از مواد کمک آموزشی را در بهبود عملکرد فراگیران بسیار مؤثر دانست.

مقاله نهائی این نشست «تحلیل و تبیین حیطه‌های شناختی و سطوح یادگیری سؤالات امتحان نهایی تاریخ و تأثیر آن بر فهم دانش‌آموزان از تاریخ، با مطالعه موردی سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۴»، توسط **دکتر نیره دلیر** ارائه شد. از نظر ایشان ارزشیابی نشان می‌دهد که اهداف مورد نظر در حیطه‌ها و سطوح مختلف یادگیری تا چه میزان تحقق یافته یا اصولاً قابل تحقق است. وی گفت که این مهم را پس از بررسی سؤالات امتحان نهایی درس تاریخ ایران و جهان (۲) در سال‌های ذکر شده بررسی کرده و چند نکته مورد توجه او قرار گرفته است. نخست اینکه سؤالات امتحانی پایه سوم در سال‌های اخیر به تدریج، در حیطه شناختی، از سطوح بالاتر به



سپس گفت: کتاب تاریخ معاصر می‌تواند در تقویت و برجسته کردن هویت ملی تأثیرگذار باشد اما در تعریف جامع از آن ناموفق است.

در نشست بعد از ظهر، در دو سالن مجزا، به تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگری در کتاب‌های درس تاریخ و روش‌های نوین آموزش تاریخ پرداخته شد.

دکتر زهیر صیامیان ریاست نشست تاریخ‌نگاری را برعهده داشت و مقاله «چالش‌های تدریس تاریخ در دبیرستان‌ها و مراکز آموزش عالی ایران» توسط **دکتر محمدرضا عسکرانی** خوانده شد. وی به پیشینه تأسیس درس تاریخ در نظام تعلیم و تربیت ایران و رویکرد نخستین معلمان تاریخ از یک سو و آسیب‌شناسی وضعیت کنونی رشته تاریخ پرداخت و مراحل را که درس تاریخ تا به امروز طی کرده برشمرد.

موضوع «بررسی میزان توجه به نمادها و مؤلفه‌های هویت ملی در بخش تاریخ

کتاب‌های جدیدالتألیف مطالعات اجتماعی متوسطه اول» را **قاسم فتحی** مطرح کرد. وی، نکته قابل توجه کتاب‌های درسی در تقویت عناصر هویت بخش را تقویت باورهای ملی و برانگیختن عرق ملی دانست. همچنین نمادهای هویت ملی را شامل پرچم، سرود ملی، جشن‌های ملی، هنر ایرانی، مکان‌های تاریخی و... بر شمرد و اظهار داشت که در کتاب مطالعات بخش تاریخ توجه متعادلی به این موضوعات نشده است.

مهدی احمدی اختیار مقاله «تحله‌های جدید تاریخ‌نگاری» را مطرح کرد. وی اظهار داشت که مهم‌ترین آفت‌های آموزش تاریخ در مدارس تکرار مطالب خشک و بی‌روح حوادث در قالب تاریخ‌نگاری سنتی است در حالی که به‌کارگیری تحله‌های جدیدی چون تاریخ محلی، تاریخ شفاهی و تاریخ خرد این درس را برای فراگیران کاربردی‌تر و جذاب‌تر می‌کند. بنابراین برای تدریس ثمر بخش و تأثیرگذار یکی از ضرورت‌های کار معلمان تاریخ آشنایی آن‌ها با تحله‌های جدید تاریخ‌نگاری و به‌کارگیری آن در امر آموزش است.

مقاله «ضرورت آموزش تاریخ شفاهی در مدارس ایران با تکیه بر نمونه طرح درس» را **فائزه توکلی** قرائت کرد. او گفت که، تاریخ شفاهی، به مثابه رویکرد و روشی نو، در ثبت و ضبط تحولات تاریخ معاصر با استفاده از ابزار مصاحبه کاربرد دارد؛ لذا مدارس با هدف مهارت‌افزایی دانش‌آموزان و با استفاده از این رویکرد می‌توانند دریچه آموزشی جدیدی را به روی آنان باز نمایند.

در ادامه **دکتر صیامیان** «آموزش تاریخ بر مبنای سیاست تاریخ و اهمیت کار بسط مؤلفه‌های رویکرد تاریخی در آموزش تاریخ» را مطرح کرد.



پایین‌تر در سطح دانش‌تنزل یافته و به تبع آن سطوح عاطفی نیز در دانش‌آموزان دچار اختلال شده است. از این رو، به نظر دکتر دلیر، میزان علاقه آنان به یادگیری درس تاریخ کاهش یافته است، لذا بحران هویتی دانش‌آموزان، ناشی از دلزدگی از تاریخ کشورشان، موجب از میان رفتن خلاقیت فکری و در نهایت نابودی سرمایه‌های انسانی خواهد شد.

یک نشست موازی نیز با ارائه مقاله **کمال رضوی** با عنوان «حافظه تاریخی و همبستگی اجتماعی؛ نیم‌نگاهی بر ضعف کتاب درسی تاریخ معاصر ایران» آغاز گردید. رضوی با مطرح کردن نظریه **صابر**، یازده فقدان و مخاطره در آموزش عمومی تاریخ در ایران را تهدید کننده حافظه تاریخی، هویت ملی و احساس تعلق و همبستگی شهروندان ایرانی به گذشته تاریخی خود دانست. او مخاطرات بر شمرده صابر را طرح کرد و با این سؤال ادامه داد که: آیا کتاب درس تاریخ معاصر ایران می‌تواند پاسخگوی این مخاطرات و چالش‌ها باشد؟ سپس کاستی‌ها و ضعف‌ها را مطرح کرد.

عنوان مقاله **دکتر رضا بیگدلی** «بازنمایی هویت‌نژاد آرایی در کتاب‌های درسی تاریخ در دوره پهلوی» بود. به گفته او مؤلفه‌های اساسی هویت در طی زمان و تحت تأثیر برخی حوادث و اندیشه‌ها دچار تغییر و دگرگونی می‌شوند. بیگدلی عرصه آموزش و پرورش را مهم‌ترین عرصه‌ای دانست که در آن گروه‌های فرادست جامعه کوشیده‌اند هویت مدنظر خود را بر جامعه تحمیل کنند تا از آن طریق سلطه هژمونیک خود را بر جامعه حفظ نمایند.

«گفتمان هویت ملی در کتاب تاریخ معاصر ایران» عنوان مقاله **کیومرث فیضی** بود. او اشاره داشت که همبستگی ملی یکی از مؤلفه‌های پویایی جامعه و در گرو تقویت گفتمان هویت ملی است.





اولین مقاله از نشست روش‌های نوین آموزش تاریخ با عنوان «ادبیات نمایشی و نقش آن در آموزش تاریخ» توسط دکتر **محمد رضا روزبهانی** ارائه گردید. دکتر روزبهانی به لزوم استفاده معلمان از ادبیات نمایشی، به خصوص نمایشنامه‌های تاریخی، به‌عنوان یک ابزار آموزشی اشاره کرد و آن را وسیله‌ای دیگر برای شناساندن تاریخ به دانش‌آموزان دانست. به‌نظر او این شیوه موجب افزایش دانش و قدرت تخیل و خلاقیت در آن‌ها خواهد شد.

عنوان مقاله **زهرا گلستانی** (کویبر) «جایگاه فضای سایبری در یادگیری درس تاریخ، مطالعه موردی دانش‌آموزان دوره دوم

متوسطه دخترانه دکتر حسایی کرمان» بود. از نکات مورد اشاره او رواج استفاده از گوشی‌های همراه و فضای اینترنتی بود که به کاهش میزان مطالعه مردم به‌خصوص نسل جوان منجر شده است. وی گفت بررسی آماری موضوع مقاله با حضور ۲۵۰ نفر از دانش‌آموزان مدرسه دخترانه دکتر حسایی کرمان در سال ۱۳۹۴ با استفاده از جدول کوکران و مورگان و با روش خوشه‌ای هدفمند انجام شده است. اطلاعات به دست آمده از تحقیق نشان می‌دهد که استفاده از فضای مجازی جایگزین مطالعه کتاب شده است؛ یعنی دانش‌آموزان به مطالب تاریخی این فضاها برای دست‌یابی به مطالبی که پشتوانه قوی از نظر تاریخی ندارد مراجعه کرده و سعی در اثبات یافته‌های خود دارند.

«تحلیل محتوای کتاب تاریخ معاصر ایران بر مبنای روش ویلیام رومی» توسط **رزا معماری** ارائه شد. وی گفت که کتاب‌ها باید در دانش‌آموزان یادگیری فعال ایجاد کند، اما آیا کتاب «تاریخ معاصر» به‌صورت فعال تدوین شده است؟ وی که براساس نظریه ویلیام رومی کتاب مزبور را از سه منظر متن، تصاویر و سؤالات مورد بررسی قرار داده بود اظهار داشت که نتایج حاصله نشان می‌دهد که کتاب حاضر از ضریب درگیری مطلوبی برای یادگیری دانش‌آموزان برخوردار نیست.

دکتر جاسم ریحانی نیز تاریخ ایران و جهان (۲) را براساس روش ویلیام رومی تحلیل محتوا کرده بود. آخرین سخنران **خانم مسلمی** با مقاله «روش نوین آموزش تاریخ، به نقشه‌های تاریخی و گردش‌های علمی» اشاره داشت و گفت که باید درک بصری

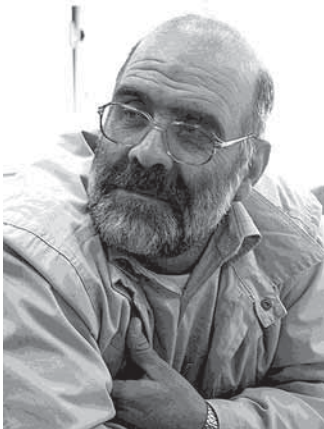
فراگیران را با استفاده از نقشه‌های تاریخی و گردش‌های علمی افزایش داد و تاریخ را از سطح حافظه‌ای خارج نمود. به دلیل کمبود وقت، هم‌زمان با ارائه مقالات، ۱۰ مقاله دیگر به شکل پوستر ارائه شد که مورد توجه شرکت‌کنندگان قرار گرفت. بخش دیگر همایش بر پائی نمایشگاهی از کتاب‌های درسی دوره معاصر از دارالفنون به قدمت حدود ۱۵۰ سال تا امروز بود. همایش با گرمی داشت معلمان پیش‌کسوت ادامه یافت.

در این بخش که با شور و هیجان خاصی دنبال شد، از **دکتر یوسف متولی حقیقی** (مشهد مقدس)، **دکتر محمد رضا عسکرانی** (اصفهان) و **فاطمه بیگم روح‌الامینی** (کرمان) به پاس یک عمر تلاش و خدمت، تقدیر به عمل آمد. سپس نوبت به تقدیر از **دکتر عبدالرسول خیراندیش** رسید. به پاس خدمات و زحماتش در زمینه تاریخ‌نویسی درسی و آموزش تاریخ، مراسم بزرگداشت آن استاد با سخنان تنی چند از حاضران از جمله **دکتر عطاءالدین حسینی** و **دکتر محمدعلی اکبری** همراه بود. استاد نیز ضمن تشکر از حاضران مطالب ارزنده‌ای در باب تاریخ قرون جدید اروپا بیان نمود. در پایان، دبیر علمی همایش مهم‌ترین دستاورد همایش راه، تعامل میان فضاهای آموزش عالی و آموزش و پرورش، بهره‌گیری هوشمندانه معلمان از پژوهش‌های علمی و میدانی انجام شده، تعامل معلمان تاریخ و گپ و گفت آن‌ها در فرصت پیش آمده، **توجه مؤلفان کتاب‌های درسی تاریخ به یافته‌های همایش، تشکیل شعب کارگروه آموزش و پرورش و انجمن ایرانی تاریخ در استان‌های کشور اعلام کرد.**

رزمنده دیروز، هنرمند امروز

گاهی اوقات شرایطی پیش می‌آید که باید با دمیدن روح شوخی و مزاح و خنده، حتی فضای اتاق فرماندهی و عملیات را عوض می‌کردیم من و تنی چند از دوستان که البته ارادت و ارتباط دوستی هم با عزیزان فرمانده داشتیم، با خواندن اشعاری که معمولاً ساخته ذهن خودمان بود و به‌گونه‌ای به شعرها و شعارهای مرسوم آن روزها پهلو می‌زد، به سراغ فرماندهان و نیروهای ارشد و گاه هم به میان رزمندگان می‌رفتیم و تلاش می‌کردیم با گرم کردن محفل‌های دوستانه، روحیه‌ای تازه و مفرح به این عزیزان ببخشیم. خوشبختانه من بعد از دوران دفاع مقدس هم توفیق پیدا کردم تا با کمک و همراه هنرمندان و کارگردان‌های فیلم‌سازی مانند آقای **ابراهیم حاتمی‌کیا** و تنی چند از دیگر کارگردان‌هایی که در فضای دفاع مقدس فیلم ساخته‌اند، برخی از این صحنه‌ها را یادآوری، بازنویسی و اجرا کنم؛ صحنه‌هایی از فیلم ماندگار از کرخه تا راین، یادگار و بازمانده همان خاطرات و خطرات است که لباس فیلم و تصویر به خود پوشیده‌اند و در تاریخ سینما و هنر ایران و گاه جهان ماندگار شده‌اند.

موضوع دیگر هم این بود که ما در صحنه‌های نبرد، به اصطلاح نقش نیروهای پرتابل را بازی می‌کردیم و بنا به نیاز یا ضرورت‌هایی که پیش می‌آمد، نقش‌های متفاوتی را برعهده می‌گرفتیم. یادم هست، در عملیات خیبر من کار عکاسی را برعهده داشتم و ضمن حرکت با نیروها، از صحنه‌های ماندگار دفاع مقدس عکاسی می‌کردم. در همین گیر و دار در حالی که عملیات شدت پیدا کرده بود و نیروهای امدادگر ما آسیب دیدند، به نیروی امدادگر نیاز داشتیم. من همان‌جا دوربین عکاسی را کنار گذاشتم و کار امدادگری نیروهای مجروح را برعهده گرفتم. شاید خوب باشد که حرفم را این‌گونه جمع‌بندی کنم. بچه بسیجی دهه شصت آدمی بود که برای زنده نگه‌داشتن دین و حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشورش، بدون غرور و منیت و با مسئولیت‌شناسی و جوانمردی، همه کاری می‌کرد. من هنوز هم عمیقاً اعتقاد دارم که ما برای داشتن کشوری مستقل، آباد، سرفراز و توسعه یافته، به همان روحیه بسیجی و فداکارانه احتیاج فراوان داریم!



اصغر نقی‌زاده
معلم بازنشسته و هنرپیشه

پی‌نوشت

۱. نسیم‌بهشت، شماره ۳، شهریور ۶۴، ص ۲۸-۲۷

ارتفاعات قراویز

ارتفاعات مرزی قراویز در شمال شرقی سرپل ذهاب قرار دارد و بلندترین قله آن ۸۱۶ متر است و بر سرپل ذهاب و بر جاده سرپل ذهاب قصر شیرین و خطوط مرزی تسلط دارد. ده قراویز که به ده مارگیران نیز مشهور است در جنوب غربی این ارتفاعات قرار دارد. با آغاز جنگ و ممانعت رزمندگان از ورود دشمن به سرپل ذهاب در ۱۳۵۹/۷/۲، ارتش عراق به دومین ناکامی خود تن داد و به طرف شهرک زراعی قره‌بلاغ و سپس شهرک المهدی (عج) عقب نشست؛ اما رزمندگان به این مقدار بسنده نکرده و درصدد بودند تا فاصله متجاوزین را با شهر بیشتر نمایند، لذا به نبرد ادامه داده و ارتش بعث برای سومین بار مجبور به عقب‌نشینی به سمت ارتفاعات قلاویز شد، اما تا جریان عقب‌نشینی سراسری از این منطقه در تیرماه سال ۱۳۶۱ همچنان بر مناطق مختلف دشت ذهاب و سرپل ذهاب دید و تیر داشت. در جریان عملیات بازی دراز ۲، آزادسازی ارتفاعات قراویز یکی از اهداف عملیات بود که با ناکامی مواجه شد. در حماسه قراویز و بازی دراز حدود ۶۲ نفر از رزمندگان همدانی به شهادت رسیدند و پیکرهای مطهرشان ۱۰ ماه بعد، پس از عقب‌نشینی عراق از منطقه، به زادگاهشان بازگردانده شد. در فروردین سال ۱۳۶۶ و در پی انجام عملیات کربلای ۹ ارتفاعات ۵۴۲ و ۵۴۶ در شمال غربی قراویز نیز به طور کامل آزاد شد!

پی‌نوشت

۱. کرمانشاه در جنگ، ص ۱۱۴

از «بازی دراز» چه می‌دانید؟

بازی دراز، مکان پر رمز و رازی است که علاوه بر در آغوش گرفتن سه لاله سرخ گمنام، امروز قدمگاه فرماندهان غیور و دلیری است که با خلق حماسه‌های بی‌نظیر، به الگویی از رشادت و مقاومت در برابر متجاوزان تبدیل شدند. وقتی قدم برجاده‌ای می‌گذاری تا به یکی از قلل بازی دراز (به ارتفاع ۱۱۰۰ متر) برسی و یادمان سه کبوتر عاشقی را که فضای این قله را عطرآگین کرده‌اند زیارت کنی، می‌توانی نشانه‌های پایداری، شجاعت و مقاومت در آن روزها را با چشم خود ببینی.

در مسیر، تابلوهایی با مضمون جهاد و شهادت، وجود ترکش‌های باقی‌مانده از جنگ تحمیلی بر روی زمین و سنگ‌هایی که پرچم‌های رنگارنگ برفراز آن افراشته شده، آدمی را به دل تاریخ ماندگار دفاع مقدس می‌برد. بیش از همه، تابلویی با نوشته «عرفان واقعی خانقاهش بازی دراز است» جلب توجه می‌کند. این جمله معروف از شهید بهشتی است و اشاره به وجود عرفان واقعی در بازی دراز دارد که نماینده آنان افرادی چون شهیدان: حسین ادیبان، حجت‌الاسلام محمود غفاری، احمد کشوری، اصغر وصالی، علی اکبر شیروودی، غلامعلی پیچک، محسن وزوایی، محسن حاج بابا، محسن چریک، علی‌رضا موحد دانش، و محمد بروجردی بودند. اینجا قطعه‌ای از سرزمین کربلاست که امروز در هر بهار، شقایق‌های این دیار، یاد آن خونین قامت‌ان را در یاد هر رهگذری زنده می‌کند. بازی دراز روزهای سختی را به یاد دارد. روزهای آغازین جنگ و جنگاورانی که با دستان خالی به نبرد با دشمن رفتند. آن روزها، همه بهشتیان در این سرزمین جمع بودند. و اگر خوب گوش بسپاری، می‌توانی زمزمه شبانه جنگاوران را با گوش دل بشنوی و صدای چک‌چک شمشیرهاشان را.

آداب زیارت را به جا آور. نیت کن که شهیدان با تو هم کلام شوند. با تو سخن بگویند. وضو بگیر و طاهر شو. کفش‌ها را در بیاور و پا برهنه شو. آن‌گاه، گام بردار بر هر گوشه این خاک، فکر کن داری بر کربلا و مشهد شهیدان قدم می‌گذاری. شهدا راهنمایی هستند برای همه ما از قافله جا ماندگان. در این جا می‌توان چشم دل باز کرد، می‌توان نفس را زیر پا گذاشت، می‌توان خدا را پیدا کرد و به شهر بازگشت!

پی‌نوشت

۱. زیارت با معرفت، ستاد مرکزی راهیان نور

دستاوردهای جنگ تحمیلی

گفت‌وگو با سرتیپ محمدعلی آسودی

کوروش قربانی

اشاره

ایران حاضر دستم قطع شود. بنابراین فرماندهان، مسئولان و بچه‌هایی که متعهد به اسلام بودند از هر ملی‌گرایی، ملی‌گراتر بودند. کسانی که ایستادند و ماندند همه از مساجد و مدارس و مزارع و کارخانه‌ها و... بودند.

بنابراین خمیرمایه و گفتمان اصلی که در ۸ سال دفاع مقدس غالب بود از رأس آن گرفته که حضرت امام خمینی (ره) بودند یا پایین‌ترین نقطه که مثلاً بنده حقیر بودم اسلام بود و ما همه برای دفاع از اسلام، انقلاب و کشور می‌جنگیدیم.

انعکاس رشادت‌ها و مجاهدت‌های رزمندگان ما در جهان چگونه بود و چگونه باید در فیلم‌ها منعکس شود؟
 ○ من گاهی که به یاد می‌آورم بچه‌های بسیجی ۱۳، ۱۴ ساله‌ای را که انگار ۸۰ سال در حوزه علمیه درس خوانده بودند گریه‌ام می‌گیرد. امام خمینی (ره) فرمودند که آن‌ها ره ۱۰۰ ساله را یک‌شبه پیمودند. یکی از کارهای ما این بود که خبرنگارهای خارجی را بعد از هر عملیات می‌آوردیم به جبهه تا ببینند گزارش تهیه کنند چون جهان کفر جهان نامردیست، هنوز هم همین‌طور هست. ما خرمشهر را ۳ خرداد گرفته بودیم. ولی رژیم بعث عراق تا ۵ خرداد می‌گفت که خرمشهر دست ماست. حیثیت صدام در آن جریان از بین رفت. در خرمشهر شعار نوشته بودند به عربی که «ما آمده‌ایم تا بمانیم» و بعد هم صدام بارها اعلام کرده بود که اگر شما توانستید خرمشهر را پس بگیرید من کلید بصره را به شما

سرتیپ آسودی، علاوه بر اینکه دوران جوانی خود را در جنگ و جبهه گذرانده، پس از آن نیز بانی خدمات ارزنده‌ای بوده است. او مشاور فرهنگی ولی فقیه در سپاه پاسداران است. هنگامی که برای این گفت‌وگو به دفترش در ستاد کل نیروی مسلح رفتیم، با تواضع و فروتنی مرا پذیرفت و به پرسش‌هایم پاسخ گفت.

○ با سپاس از جناب‌عالی، لطف کنید از خودتان بگویید.

○ من سرتیپ دوم پاسدار محمدعلی آسودی، مشاور فرهنگی ولی فقیه در سپاه هستم و از سال ۵۸ که به سپاه آمدم تاکنون در همین حوزه فرهنگی فعالیت کرده‌ام. طی این مدت، از سال ۶۱ تا اوایل ۶۲، در خدمت شهید بزرگوار مهدی زین‌الدین مسئول تبلیغات لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابیطالب بودم، و در عملیات والفجر ۳ که در منطقه مهران انجام شد شرکت کردم. بعد از والفجر ۳ به قرارگاه نجف اشرف رفتیم تا بعد از عملیات خیبر و به‌عنوان مسئول تبلیغات قرارگاه نجف اشرف انتخاب شدم. بعد از آن جانشین تبلیغات جبهه و جنگ قرارگاه خاتم‌الانبیا شدم که مدت‌ش کوتاه بود و بعد مسئول تبلیغات جبهه و جنگ قرارگاه کربلا؛ تا تقریباً اوایل نیمه دوم سال ۶۵؛ سپس به قرارگاه نوح نبی رفتیم (عملیات کربلای ۴ و ۵ و ۸) و تا پایان جنگ به این فعالیت‌ها ادامه می‌دادم.

پس از جنگ، از سال ۷۲، به‌عنوان معاون هماهنگ‌کننده بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس ستاد کل نیروهای مسلح در خدمت مهندس چمران و بعد هم تا سال ۸۳ در خدمت سردار افشار بودم. در این میان خدا توفیق داد که

طراحی شهرک سپنمایی دفاع مقدس را من انجام دهم که آن را در زمینی به مساحت ۷۵۰ هکتار در ابتدای اتوبان تهران - قم، ساختیم. طرح راهیان نور را هم من نوشتم و در ستاد کل به سپاه ارائه دادم که تاکنون برکات زیادی داشته است. از همان آغاز سال فعالیت این طرح یعنی سال ۷۸ بود که مقام معظم رهبری اول سال به شلمچه تشریف آوردند و به دوکوهه آمدند. حضور حضرت آقا کمک کرد که مردم به مناطق نورانی دفاع مقدس توجه کنند. از اوایل ۹۴ هم برای اینکه چند کار تحقیقاتی را انجام بدهم به‌عنوان مشاور فرهنگی نماینده ولی فقیه در سپاه در حال راه‌اندازی کارگروه‌های تبیین و تدوین نقش تبلیغات و عملیات روانی در ۸ سال دفاع مقدس هستیم.

○ گفتمان جنگ چه بود؟

○ این جنگ به نام جنگ تحمیلی به مردم ایران تحمیل شد، چون ما که اهل جنگ نیستیم. اسمش را دفاع مقدس گذاشتیم. چون دفاع در اسلام برای همه واجب است. بنابراین ما همه باید به این نکته توجه کنیم که دفاع مقدس مخصوص جنگ ایران و عراق نیست. حالا گفتمان این دفاع مقدس اسلام است؛ حضرت امام (ره) جمله‌ای دارد که می‌فرماید: من برای کشورم



بودند، جک می گفتند، شاد بودند و به بقیه روحیه می دادند. برعکس ما داشتیم کسانی را که ایمان خیلی قوی داشتند اما روحیه نداشتند. آدمی هم بود که ایمان قوی نداشت اما روحیه خوبی داشت. شجاع و نترس بود. به هر حال افرادی بودند که مزاح می کردند.

ع جناب آسودی جنگ چه آثار ماندگاری داشت؟

○ بهتر است این مطلب را از زبان امام خمینی (ره) بیان کنم. قطعنامه ۵۹۸ که پذیرفته شد متأسفانه بعضی آمدند همه را زیر سؤال بردند که اصلاً ما برای چی جنگیدیم؟ و این جوان هایمان را از دست دادیم. اما امام (ره) در سال ۶۸ در یک پیام معروف به منشور روحانیت، فرمودند که «ما در این جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان نیستیم. مگر فراموش کرده اید که ما برای ادای تکلیف جنگیده ایم و نتیجه فرع آن بوده است. ملت ما تا آن روزی که احساس کرد که توان و تکلیف جنگ دارد به وظیفه خود عمل نمود. خوشا به حال آنان که تا لحظه آخر هم تردید نمودند.» آن ساعتی هم که امام مصلحت بقای انقلاب را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد باز به وظیفه خود عمل کرد. آیا از اینکه به وظیفه خود عمل کرده نگران باشد؟ بعد امام (ره) دستاوردها را می گوید. به نظر من باید همه جا به بیانات حضرت خمینی (ره) و مقام معظم رهبری توجه کنیم؛ چون مبناست. من خودم غیر از مطالب امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری به مطالب دیگری چندان توجه نمی کنم. حضرت امام (ره) برمی شمردند که هر روز ما در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه ها از آن بهره جستیم. ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده ایم، یا می فرماید: ما باید سنگرهای کلیدی جهان را فتح کنیم. صدور انقلاب باید ادامه پیدا کند. ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده ایم. همچنان ما مظلومیم و استکبار دارد ستم می کند. ما در جنگ پرده را از چهره تزویر

خیال راحت مجله می خواند از او پرسید: شماها کی هستید؟ بعد گفت: ما خیلی از جنگ ها را دیدیم که در آن ها فقط ترس و اضطراب و فرار بود. اما تو انگار توی پارک نشسته ای. من به آن خبرنگار گفتم: نمی دانم شما مسیحی هستید یا کلیمی؛ اما آیا در مورد حضرت ابراهیم (ع) شنیده ای که او را با منجیق به داخل آتش پرتاب کردند ولی ابراهیم هیچ ترس و وحشتی در خود راه نداد. وقتی همه خواستند کمکش کنند و حتی جبرئیل خواست کمک کند گفت من از هیچ کس کمک نمی خواهم. به خاطر همین خداوند به آتش دستور داد که ای آتش بر ابراهیم آسان بگیر نه سرد و نه داغ. گفتم: این بسیجی هم همان حال را دارد؛ حضرت ابراهیم (ع) نشسته اینجا! گفت من این ها را نمی دانم، فقط می دانم که شماها آدم معمولی نیستید.

بلی. در فیلم ها ما باید قداست رزمندگان را حتما رعایت کنیم و خدای نکرده به سمتی نرویم که فیلم هایی بسازیم که لودگی داشته باشد. البته در اینجا دفاعی هم از آقای ده نمکی بکنم. ایشان شاید نظرش این است که خیلی ها فضای جنگ را ندیده بودند و لذا این فیلم ها را ساخته. البته توی جبهه ما آدم های زیادی داشتیم که سنگول

می دهم. واقعاً هم موانع خیلی ایجاد کردند ولی رزمندگان ما در مرحله چهارم، ظرف ۲۴ ساعت خرمشهر را آزاد کردند. ما باید خبرنگار خارجی می آوردیم تا ببینند و گزارش تهیه کنند تا جهان هم آگاه شود. ما در والفجر ۸ از ۵ قاره جهان خبرنگار دعوت کردیم و البته وزارت خارجه و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی معمولاً دعوت می کردند و ما آن ها را می بردیم منطقه. در والفجر ۸، آن ها را به فاو بردیم معمولاً صبح زود با بالگرد می بردیم که هنوز بمباران و درگیری شروع نشده بود تا منطقه را ببینند. خوب آمدند. اتفاقات مختلفی افتاده بود. وقتی برگشتیم ساعت ۹/۵ الی ۱۰ بود که بمباران ها بسیار شدید شد. آب رودخانه ارونند جزر شد و رفت پایین. دیگر نه قایق و نه بالگرد هم نمی آمد. این همه خبرنگار مانده بودند. بمباران هم خیلی زیاد بود. صبح اول وقت تا غروب، هواپیماهای عراقی جولان می دادند.

آنجا توی این همه بمباران، یک بسیجی ۳۰ ساله که دستش مجله ای بود خیلی آرام و راحت نزدیک ارونند نشسته بود. یک خبرنگار ۳۷ ساله، از رویترز که زبان فارسی، عربی و انگلیسی می دانست و خیلی شجاع بود، وقتی دید بسیجی ما با

جهان خواران کنار زدیم. ما در جنگ دوستان و دشمنانمان را شناختیم. ما در جنگ به این نتیجه رسیدیم که باید روی پای خودمان بایستیم. ما در جنگ ایستادیم. ما در جنگ شوق و غلبه را شکستیم. ما در جنگ ریشه‌های پریار اسلامی را محک زدیم. ما در جنگ حس وطن پرستی و برادری را بارور کردیم. ما در جنگ به مردم جهان به خصوص به مردم منطقه نشان دادیم علیه تمام ابرقدرت‌ها تا سالیان سال می‌توان مبارزه کرد. دفاع مقدس ما، جنگ با عراق نبود، جنگ با تمام دنیا بود. برابر اسنادی که هست هشتاد و خورده‌ای کشور از عراق حمایت می‌کردند. آمریکا، اروپا و شوروی سابق هم که جای خود را دارد. ایران تنهای تنها بود. امام به همه ما باوراند که ما می‌توانیم بایستیم و دفاع کنیم. این «ما می‌توانیم» امروز در عرصه اقتصاد هم هست، در عرصه فرهنگ هم هست، در عرصه اجتماعی هم هست. اما باید این باور را حفظ کنیم و به جوان‌هایمان منتقل کنیم، چون خیلی‌ها به دنبال این هستند که در نسل جوان ما یأس و ناامیدی

ایجاد کنند. اما نمی‌توانند. ما با دست خالی شروع کردیم حتی در عرصه علمی هم ما جلو رفتیم. همین جوان‌های خودمان، که (میانگین سن آن‌ها ۲۷ تا ۳۰ سال است)، ما را به این قدرت رساندند که ۶ کشور قدرتمند جهان مجبور شوند بیایند و با ما مذاکره کنند. بنابراین جمهوری اسلامی و آحاد مردم باید به این شعار «ما می‌توانیم» توجه کنند.

۶ شما با توجه به اینکه با سرداران جنگ هم در ارتباط بودید. لطف می‌کنید از ویژگی‌های شخصی شهید زین‌الدین بگوئید؟

○ من با خیلی‌ها ارتباط داشتم. شهید زین‌الدین، شهید باکری و... واقعا این‌ها مردان بزرگی بودند که مثل آن‌ها را فقط در کتاب‌ها خوانده بودیم. همین بچه‌ها که دانش‌آموز یا دانشجو و یا معلم بودند که کار فرهنگی می‌کردند. به قول حضرت امام (ره) این‌ها از همین مدارس و بازارها و مساجد آمده بودند. شهید باقری اسطوره جنگ، اوایل یک عکاس بود و در روزنامه جمهوری اسلامی ایران کار می‌کرد. یکی از معجزات دفاع مقدس این بود که انسان‌ها را هم پرورش و هم به آن‌ها روح بلند داد. شهید باقری کی بود؟ چی شد که وقتی در این محیط قرار می‌گیرد،

روحش آن قدر بلند می‌شود که بنیان‌گذار واحد اطلاعات دفاع مقدس می‌شود؟! شهید باقری‌ها، شهید زین‌الدین‌ها، شهید باقری‌ها، شهید همت‌ها، این‌ها مردان بزرگی بودند. دلیل این که رشد کردند این بود که اخلاص داشتند. منیت در آن‌ها وجود نداشت. من یادم هست شهید زین‌الدین یک جمله معروف داشت. می‌گفت: «من می‌ترسم روز قیامت فرا برسد و خداوند دستور بدهد که من زین‌الدین را نگه دارند و بعد این پاسدارها و بسیجی‌ها را از جلوی من عبور بدهد ببرد بهشت و من زین‌الدین را به جهنم ببرد.» این را از ائمه ما یاد گرفته بود. از علی (ع) در مناجات‌هایی که در نخلستان‌ها داشت، از امام زین‌العابدین (ع) و دعای عرفه که فرازهای بلندی دارد و... این‌ها همگی پرورش‌یافته مکتب اهل بیت بودند، پرورش‌یافته امام (ره) بودند. ما معمولاً قبل از عملیات‌ها به دیدن امام (ره) می‌رفتیم. قبل از عملیات بدر هم با همه فرماندهان رفتیم مشهد، بعد آمدیم تهران دیدن امام (ره) و بعد رفتیم مقر ریاست جمهوری خدمت آقا.

خدمت امام که می‌رسیدند، صحبت‌ها و دعا‌های امام آن‌ها را به هیجان می‌آورد. در عملیات والفجر ۸ یکی از فرماندهان لشکر عراق را که یک آدم قوی‌هیکل بود



آوردند پیش فرمانده لشکر ۱۷؛ یعنی **سردار جلالی** که در قید حیات است و دارای جثه کوچکی است. فرمانده عراقی که گفته بود من فقط با فرمانده شما حرف می‌زنم، وقتی سردار جلالی را دیده بود گفت این فرمانده لشکر شماست؟ لابد کتاب «آن ۲۳ نفر» را که اخیراً چاپ شده دیدید. آن‌ها همین بچه‌های ۱۳، ۱۴ و ۱۵ ساله بودند که به جنگ رفته بودند که صدام می‌آید و با آن‌ها یک جلسه می‌گذارد تا ایران و جمهوری اسلامی را بگوید. باید کتاب را بخوانید تا ببینید این بچه‌ها چه بر سر صدام آورده‌اند.

بنابراین به نظر من هر جوان ایرانی یکی از این شهدا را باید در زندگی خود الگو قرار دهد. باید جوانان مطالعه کنند که رمز موفقیت آن‌ها چه بوده، این بزرگان اکثراً تحصیل کرده و دانشگاه رفته هستند. شهید زین‌الدین و شهید باقری دانشجو بودند. بنابراین رمز موفقیتتان در اخلاص و ایمان بود، در معنویت بود، دل در گرو اسلام و ولایت داشتن بود، گوش به فرمان امام بود. امام هر چه می‌گفت و اشاره می‌کرد بچه‌ها می‌گفتند. یک شعری بود که در فائو نوشته بودند:

از حسن روی یوسف دستی بریده باشد
وز حسن دلبر ما سرها بریده باشد
منظور امام (ره) بود.

ع سردار قدری هم از خاطرات تان بگویند:

○ خاطرات که بسیار است؛ اما من دو تا خاطره کوتاه می‌گویم که از بزرگی ملت ایران گفته باشم. قبل از عملیات والفجر مقدماتی در سال ۶۱ در منطقه رقابیه نزدیک تنگه رقابیه، که می‌شود جنوب شوش، ما عملیاتی در داخل عراق انجام دادیم و به سمت العماره پیش رفتیم. پیش‌بینی ما این بود که از العماره عبور کنیم. به هر حال جنگ بود و در جنگ، هم پیروزی هست و هم شکست، خوزستان به‌ویژه شمال خوزستان، شب‌هایش آن قدر سرد است که استخوان آدم را می‌سوزاند. حتی اردبیل هم این‌طور نیست. روزهایش هم داغ است. شبی قبل از اذان بلند شدم برای وضو گرفتن. منطقه بیابان بود و در آن چادر و تانکر می‌دید. من به طرف تانکر رفتم. صدای ناله و مناجاتی شنیدم. حساس شدم که بروم نزدیک و گوش کنم. رفتم دیدم یک جثه کوچک، یک جوان ۱۴، ۱۵ ساله نیمه‌های شب در این سرما صورتش را روی خاک گذاشته بود و با خدا مناجات می‌کرد و می‌گفت: «الهی العفو. خدایا من خطا کردم. گناه کردم!» این چه روح بلندی است که یک جوان ۱۴، ۱۵ ساله را وامی‌دارد نیمه‌های شب بلند شود و مناجات کند؟

خاطره دیگر: عصر عملیات بود. (در

کربلای ۴ بین آبادان و خرمشهر)، عصر عملیات معمولاً عصر آرامی است. می‌گویند آرامش قبل از طوفان. هر کس تو حال و هوای خودش است. بچه‌های غواص، تک تیرانداز و دیگر بچه‌هایی که عملیات می‌کنند در این بعدازظهرها فقط با خدا خلوت می‌کنند. آن روز من بودم با آقای **خانی** که در جریان حادثه فکه مجروح و خانه‌نشین شد. او مسئول لجستیک سپاه بود. یک دفعه دیدم صدای گریه و سروصدا می‌آید. یک جوان بسیجی داشت گریه می‌کرد و چه گریه‌ای! از او پرسیدم چرا گریه می‌کنی؟ چه مشکلی داری؟ گفت تو مشکل مرا درک نمی‌کنی. گفت خب بگو و اصرار کرد. جوان آخر گفت: این چیزی که من می‌خواهم فقط خدا با بزرگیش می‌تواند انجام دهد نه تو؛ اصلاً توی حال و هوای خودش بود و می‌گفت: «**خدایا به من توفیق دادی چند تا عملیات آدمم. امشب شهادت را نصیب من کن!!**»

مقام معظم رهبری بارها تأکید کردند که این خاطرات را برای مردم بگویند، مردم بدانند که چه کسانی بودند چه کار کردند، چه روحیه‌ای داشتند، چه انگیزه‌هایی داشتند، آقا فرمودند: جنگ، گنج است. خیلی باید سعی کنیم و لایه‌های پنهان آن را پیدا کنیم. دست‌نوشته‌های شهید باقری به دلیل خبرنگار بودنش زیاد است. او هر روز را می‌نوشت. ما در کنار هر فرمانده یک نفر به نام **راوی** داشتیم که از زمانی که بیدار می‌شد تا بخوابد یک ضبط داشت که همه چیز را ضبط می‌کرد. الان این‌ها یک سرمایه هنگفتی است. مستند شهید باقری، صدای واقعی شهید باقری است. حال این شهید باقری کی بود و چه کرده، خودش یک پروژه بسیار سنگینی هست و آدم‌های مختلفی باید روی آن کار کنند تا رمز موفقیت آن‌ها را بفهمند. به هر حال ما از عقب مانده‌ها و بازمانده‌ها هستیم. امیدوارم خدا عاقبت ما را ختم به خیر کند.

ع از اینکه وقت خود را در اختیارمان گذاشتید سپاسگزارم.



فتح نامه ایل ملکشاهی

علیرضاسدی

کارشناس ارشد تاریخ ایران باستان

چکیده

استان ایلام یکی از باسابقه‌ترین کانون‌های تمدنی ایرانی محسوب می‌شود و همواره از ایالات مهم سلسله‌های تاریخی ایران قبل از اسلام بوده است. در دوره پس از اسلام، در عصر فرمانروایی آل بویه، سلسله‌های کرد بر منطقه ایلام و کرمانشاهان حکم می‌راندند تا اینکه با فروپاشی سلطنت خاندان‌های کرد بر این منطقه و به قدرت رسیدن لرها (۵۸۰ ه.ق) فرمانروایان لر، جای حاکمان کرد را گرفتند. مهم‌ترین بهره‌ای که فرمانروایان لر از ایلات این منطقه برده‌اند تجهیز و سازماندهی آنان جهت مقابله با دشمنان داخلی و خارجی بوده است. آن‌ها بدین وسیله و به مدد اتحاد با این ایلات توانستند سال‌ها با قدرت در برابر تجاوزات عثمانی قد علم نمایند. یکی از ایلات معتبر استان ایلام، **ایل کرد ملکشاهی چمزی** (چمشگزک) است که از زمان ظهور سلسله صفویه در ایران تا اواخر سلسله قاجاریه، بارها تجاوزات سپاهیان امپراتوری عثمانی را در مرزهای غربی در هم شکست و بیشترین نقش را در پیروزی‌های تاریخی سپاه ایران بر سپاه عثمانی در سال‌های ۱۲۳۶ هجری قمری، (۱۱۹۹ خورشیدی) و ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۲۸۷ خورشیدی) ایفا کرد. همین امر موجب فرستادن **فتح‌نامه** برای رئیس ایل **ملکشاهی**، پهلوان موسی خمیس گرزدین‌وند، از طرف محمدعلی میرزا دولت‌شاه، به دستور پدرش فتحعلی شاه قاجار گردید.

کلیدواژه‌ها: سلسله قاجاریه، محمدعلی میرزا دولت‌شاه، امپراتوری عثمانی، ایل ملکشاهی چمزی، حسن خان والی، پهلوان موسی خمیس گرزدین‌وند، فتح‌نامه

مقدمه

هم‌زمان با فرمانروایی آل بویه در ایران، یکی از خاندان‌های کرد که بر منطقه ایلام و کرمانشاهان حکم راند، خاندان حسنیوه **برزیکانی**، از شعب کردهای گوران، بود که نقش وافر در حفظ و تداوم آداب و رسوم سنن مردم این خطه داشت. آن‌ها پایتخت خود را در سرماج بیستون قرار داده بودند. (ابن اثیر، ۱۳۸۳، ج ۱۲: ۵۲۴۱؛ زکی بیگ، ۱۳۸۱: ۶۷ و ۶۸). برزیکانی‌ها سرانجام جای خود را به خاندان **شاذنجان** کردتبار دادند و آن‌ها هم حدود یک‌صد سال بر این منطقه حکمرانی کردند. با فروپاشی سلطنت خاندان کرد بر این منطقه و به قدرت رسیدن اتابکان لر خورشیدی (۵۸۰ ه.ق) ایلام کنونی جزئی از منطقه لر کوچک قرار گرفت و فرمانروایان لر جای حاکمان کرد را گرفتند. (زکی بیگ، ۱۳۸۱، ج ۲: ۲۱۲) آخرین حکمران اتابکان لر خورشیدی، شاهرودی خان خورشیدی به سال ۱۰۰۶ ه.ق به دستور شاه‌عباس صفوی به قتل رسید و این سلسله منقرض گردید. (اسکندربیک منشی، ج ۲: ۸۶۱ - ۸۶۳؛ ملا جلال منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۱۶۲؛ زکی بیگ، ۱۳۸۱: ج ۲: ۲۱۲؛ هدایت، ۱۳۳۹: ج ۸: ۳۰۴) هم‌زمان با این دوران امرای ایل چمشگزک [کرمانج] در

ناحیه ملکشاهی پشتکوه قلعه‌هایی را در اختیار داشتند که هنوز بقایای آن‌ها به چشم می‌خورد و نشان از نفوذ ایل کرد چمشگزک (کرمانج) در این منطقه دارد. از این زمان به بعد سلسله دیگری از اتابکان لر در نواحی لرستان پیشکوه (لرستان امروزی) و پشتکوه (استان ایلام کنونی) تشکیل گردید که تحت عنوان سلسله **والیان لرستان** از آن‌ها نام برده می‌شود. این سلسله، خود شامل دو سلسله والیان بود که یکی در دوره‌های صفویه، افشاریه و زندیه، یعنی از زمان شاه‌عباس اول تا زمان فتحعلی شاه قاجار حکومت می‌کرد و مرکز آن در لرستان کنونی بود و سلسله دیگر از زمان فتحعلی شاه قاجار تا سقوط قاجارها و شکل‌گیری قدرت رضاشاه در ایلام حکومت می‌کرد. اصالت والیان پشتکوه از طوایف موجود در پشتکوه نبود بلکه آن‌ها ادعا می‌کردند که از نسل حضرت ابوالفضل عباس (ع) هستند که برخی منابع نیز ادعای آنان را در این خصوص تأیید کرده‌اند. (عالم‌آرای صفوی، ۱۳۶۳: ۱۳۰)

در دوران والی‌گری حسن خان - والی لرستان و ایلام کنونی - تنش‌هایی بین او و فتحعلی شاه قاجار ایجاد شد که منجر به اعزام محمدعلی میرزا دولت‌شاه به نواحی غربی ایران گردید. محمدعلی میرزا دولت‌شاه به‌عنوان حاکم کرمانشاهان، لرستان و خوزستان منصوب شد که همین امر باعث کدورت حسن خان از حکومت مرکزی گردید و او مقر خود را به پشتکوه منتقل کرد. از آن پس لرستان به دو قسمت پیشکوه و پشتکوه تقسیم شد و ما

از این دوران به بعد حکومت والیان پشتکوه را شاهد بوده‌ایم.

از جمله ایلات معتبر استان ایلام، همان‌طور که اشاره شد، **ایل کرد** **ملکشاهی** چمزی (چمشگزک) است که از زمان ظهور سلسله صفویه در ایران تا اواخر سلسله قاجاریه، بارها تجاوزات سپاهیان عثمانی را در مرزهای غربی در هم شکسته است و بیشترین نقش را در پیروزی تاریخی سپاه ایران بر سپاه عثمانی در سال ۱۲۳۶ هجری قمری برابر با سال ۱۱۹۹ هجری شمسی داشته است. توشمالان ایل ملکشاهی و شخص **پهلوان موسی خمیس گرزدین‌وند**، از اعقاب امیران ایل کرد چمشگزک - از جمله امیر عالیجاه شه میر (شمیر) و حاج رستم بیگ چمشگزک و امیر ملکشاه (چمشگزک) - بودند. پهلوان مرسی ریاست ایل ملکشاهی را در اوایل دوره قاجار بر عهده داشت و یکی از سرکردگان مرزی ایران محسوب می‌شد. او به مدد مردم ایلش بارها تجاوزات سپاهیان عثمانی را در هم شکسته بود و از احترام فراوانی در میان مردم پشتکوه برخوردار بود. (رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۴۰ و ۳۴۱ و محمدزاده، ۱۳۸۹: ۸۱؛ بی‌نا، هفته‌نامه صدای ملت، ۱۳۸۷: ۳؛ مصاحبه با موسی اسدی و عباس عزیزبان و لطیف داراخانی بزرگان ایل ملکشاهی، فروردین ۱۳۸۸).

ایل ملکشاهی

عشایر پشتکوه فیلی، شامل ایلات ملکشاهی، خزل، ارکوازی، شوهان، میش‌خاص، کرد زرین‌آباد، ریزه‌وند، عالی‌بیگی، دهبالایی، علی شروان، کرد دهلران و... می‌شوند. (طیپی، ۱۳۷۴: ۳۲۹) کسراثیان درباره کردهای ایران می‌نویسد: «سازمان ایلات کرد که بسیاری از آن‌ها حدود یک قرن پیش به این‌سو از سوی حکومت‌ها یکجانشین شده‌اند، مانند عشایر ایران، بر چند طایفه، تیره، هوز (دودمان) و خانوار استوار است. (کسراثیان، ۱۳۷۲: ۱۷)

ایل ملکشاهی یکی از بزرگ‌ترین

ایل‌های کرد ایران (اسدی، ۱۳۹۱: ۶۱؛ اکبری، ۱۳۸۶: ۶۰؛ رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۳۵؛ محمدزاده، ۱۳۸۹: ۷۸ و نقیب‌زاده، ۱۳۷۹: ۵۸) است و شعب بسیاری دارد. مردم این ایل در استان ایلام، عمدتاً در شهرستان ملکشاهی و شهرستان ایلام و شهرستان مهران، ساکن هستند. گویش آنان کردی ایلامی (اسدی، ۱۳۹۱: ۶۱؛ اشمیت، ۱۳۸۷: ۵۴۲-۵۴۴؛ کسراثیان، ۱۳۷۲: ۱۶) به لهجه ملکشاهی است. بخشی از این ایل در استان‌های کردستان، خراسان شمالی، خراسان رضوی، مازندران و لرستان و بخش دیگر در کشورهای عراق و ترکیه یکجانشین شده‌اند. این ایل بزرگ‌ترین ایل پشتکوه و استان ایلام است که از مجموع ۳۴ طایفه تشکیل یافته و همگی خود را منسوب به ایل می‌دانند. (افشار سیستمی، ۱۳۷۲: ۳۷۱-۴۰۱؛ رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۳۵ <http://www.iranicaonline.org/articles/ilam-i-ii>) پروفیسور ولادیمیر مینورسکی می‌نویسد: در طی قرون هفتم و هشتم، قریب به هزار خانوار ملکشاهی به ایران خدمت کرده‌اند. آن‌ها اراضی فراوانی را در قلمرو حاکمیت خود داشته‌اند و توانسته‌اند در برابر حملات و یورش‌های هولاکو، تیمور و قرايوسف از این اراضی دفاع کنند. (مینورسکی، بی‌تا: ۸۴) ایل ملکشاهی بارها در دفاع از مرزهای ایران سپاهیان متجاوز امپراتوری عثمانی را شکست داده‌اند. (رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۴ و محمدزاده، ۱۳۸۹: ۸۱) رهبری و ریاست

ایل در ملکشاهی موروثی است که به «عالیجاه توشمال» یا خان معروف است که بالاترین مقام در ایل ملکشاهی است. گاهی مقام توشمالی و خانی بین دو برادر تقسیم می‌شد؛ و از طرف حکومت مرکزی هم به رسمیت شناخته می‌شد. از وظایف عمده توشمال افزون بر حفظ امنیت و نظارت بر امور مختلف ایل که از طریق پلیس و انتظامات صورت می‌گرفت، جمع‌آوری مالیات مرسوم بود. سرپرستی طوایف نیز بر عهده کدخداهای بود که در زیر نظر توشمال قرار داشتند. توشمالان هنگامی که ایل

ملکشاهی

رهبری و ریاست واحدی داشت در زیر نظر عالیجاه توشمال قرار می‌گرفتند. مال، کوچک‌ترین واحد ایلی است که معادل همان خانوار می‌باشد.

کوچک‌ترین واحد مسکونی «کرنگ» نامیده می‌شود. (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹: ۵۸؛ محمدزاده، ۱۳۸۹: ۸۰ و افشار سیستمی، ۱۳۷۲: ۳۷۵).

ایل ملکشاهی به دو قسمت **چمزی** (چمشگزک) و **گچی** تقسیم‌بندی می‌شود و هر کدام دارای چندین طایفه است.

ملکشاهی چمزی (چمشگزک):

۱. خمیس
۲. رستم‌بیگ (روسگه)
۳. نظربیگ (نقی)
۴. کاظم‌بیگ
۵. خداداد
۶. ملگه
۷. کلکه
۸. شکر بیگ
۹. حسین بیگ
۱۰. خرزینوند
۱۱. قیطولی
۱۲. گلان
۱۳. کله‌وند
۱۴. کینیانه
۱۵. خلیل‌وند
۱۶. کناری‌وند
۱۷. گراوندی
۱۸. سرالیوند
۱۹. شه‌میر
۲۰. کل کل
۲۱. باباهای پیرمحمد
۲۲. کوگر
۲۳. سیه‌گه
۲۴. جمعه
۲۵. حمانه و کول

ملکشاهی گچی:

۱. رسول‌وند
۲. بولگ
۳. خیرشه
۴. کوکی
۵. دوقرصه
۶. قیطول و حلاج
۷. خلف
۸. قطره سیه
۹. سیرانه (رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۳۵)

طوایف گرزدین‌وند

۱. خمیس
 ۲. کاظم‌بیگ
 ۳. شکر بیگ
 ۴. رستم‌بیگ (روسگه)
 ۵. نظربیگ (نقی)
 ۶. حسین بیگ
 ۷. خداداد
 ۸. ملگه
- طوایف گرزدین‌وند ایل ملکشاهی چمزی، بخش مهمی از ایل بزرگ ملکشاهی می‌باشند و جد بزرگ آنان امیر عالیجاه شه‌میر و حاج رستم‌بیگ، از اعقاب شاه میربن ملکشاه، است که از امرای ایل چمشگزک (کرمانج) کرد محسوب می‌شدند (رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۴۰ و بدلیسی، ۱۳۶۴: ۲۱۴ و ۲۱۵) که به ناحیه پشتکوه مهاجرت کرده‌اند. زمان مهاجرت این

خاندان به پشتکوه مشخص نیست اما وجود شجره‌نامه و مشترکات نژادی و زبانی و همچنین اسامی و القاب و مهم‌تر از همه عنوان امرای عالیجاه و توشمالان ملکشاهی چمری در اسناد به جامانده از آن دوران، این ادعا را به خوبی اثبات می‌نماید. چمشگزک، ولایتی تاریخی و یکی از ایلات کرد شیعه مذهب است. مسکن اولیه ایل چمری (چمشگزک) تا قبل از قرن ۱۱ ه.ق در مناطق دیاربکر و جنوب ارزجان بود، که امروز در کردستان ترکیه قرار گرفته‌اند. (مینورسکی، بی‌تا: ۱۹۶ و توحی، ۱۳۷۳، ج ۳: ۴۶۹) این ایل تا پیش از تشکیل دولت صفوی در نواحی بین مهاباد و کردستان ترکیه و ایروان پراکنده بودند. ایل چمشگزک بنا به سیاست‌های شاهان صفوی در دسته‌های چهل هزار نفری به نقاط مرزی ایران کوچانده شدند، تا از تاخت‌وتاز ترکمن‌ها و ازبک‌ها در شمال شرقی و عثمانی‌ها در غرب جلوگیری کنند. (همان: ۴۶۹) ولایت چمشگزک در اصل جمشید گنزک (قلعه جمشید) بوده است که جمشید، شاه اساطیری ایران، آن را بنا کرده بود و بعدها به چمشگزک تغییر یافت. (اولیا چلبی، ۱۳۶۴، ج ۲: ۲۲۲) نسب امیران و توشمالان چمشگزک بنا به قول خودشان به ملکیش، از اولاد خلفای عباسی و به روایتی دیگر به ملکشاه‌بن محمد سلطان ملکشاه سلجوقی یا امیر سلیق‌بن علی قاسم از شاهان سلجوقی و از نوادگان سلطان ملکشاه سلجوقی می‌رسد. (بدلیسی، ۱۳۶۴: ۲۱۴ و ۲۱۵) اما اولیا چلبی نسب آن‌ها را به جمشید پادشاه اسطورهای ایران رسانده است که بنا به کرد بودن و آریایی بودن این ایل به حقیقت نزدیک‌تر است. (اولیا چلبی، ۱۳۶۴، ج ۲: ۲۲۲)

بدلیسی همچنین می‌نویسد: «امرای چمری (چمشگزک) به ملکشاهی هم معروف‌اند؛ زیرا نخستین امیر قدرتمند این

خاندان، ملکشاه نام داشت که ضد سلاجقه در اواخر قرن ششم ه.ق به پا خاست و سرانجام به دست سلیمان بن قلیچ ارسلان سلجوقی به قتل رسید.» (بدلیسی، ۱۳۶۴: ۲۱۴ و ۲۱۵)

ایل ملکشاهی چمری

ایل ملکشاهی چمری [چمشگزک ملکشاهی] به کثرت عشایر و قبایل و ازدحام اعوان و انصار در کردستان مشهورند و با افتخار به سرزمین ایران خدمت نموده‌اند و حاکم علیحده در میان ایشان نصب شده است. وسعت ولایت امیران این ایل در میانه کردستان به حدی وسیع است که خواص و عوام، به خصوص سلاطین و حاکمان، در نامه‌ها و اسناد و احکام، اطلاق لفظ کردستان را بر قلمرو ولایت ایل ملکشاهی چمری [چمشگزک ملکشاهی] می‌کنند. (همان: ۲۱۵) بنا به روایتی ملکشاه ۳۲ قلعه در ناحیه تحت قلمرو چمشگزک‌ها ایجاد کرد و فرزندان او، حتی در زمان حمله مغول و تیمور، (به استقلال) در این نواحی حکومت کردند. (همان: ۲۱۵ و ۲۱۶ و مینورسکی، بی‌تا: ۸۴) در ناحیه شهرستان ملکشاهی پشتکوه قلعه‌ای به نام قلعه جوق (قلعه سلجوق) در چهار کیلومتری ورودی شهر ارکواز ملکشاهی وجود دارد که صحت این موضوع را اثبات می‌نماید. (اکبری، ۱۳۸۶: ۶۵۷ و ۶۵۸)

بعد از شاه میر چند نسل [از فرزندان او] که آخرین آنان امیر عالیجاه شه‌میر (شمیر) از امرای دوره صفویه بود ریاست ایل ملکشاهی را بر عهده داشت. رؤسای ایل ملکشاهی چمری (چمشگزک ملکشاهی) را بنا به گفته بدلیسی «میر» می‌خواندند که امارت و حکومت را به ارث می‌بردند که از آن میان شه‌میر، جد بزرگ طوایف گرزدین‌وند ملکشاهی چمری، آخرین امیر بزرگ این خاندان به‌شمار می‌رفت و بر قلمرو وسیع کردستان از دیار بکر در ترکیه تا پشتکوه حکومت می‌کرد. (بدلیسی، ۱۳۶۴: ۳۲۳) این امیر دارای فرزندانی به اسامی: خمیس، کاظم‌بیگ، شکر بیگ، حسین‌بیگ، رستم‌بیگ (روسگه)، نقی

(نظر بیگ)، خداداد، ملگه بود، که خلف این اسامی که ذکر کردیم، طایفه‌هایی را به همین نام‌ها تشکیل داده‌اند. این طوایف نام خود را نیز به سایر طوایف ساکن در منطقه داده و به ایل ملکشاهی چمری نامیده شدند. اما خمیس، فرزند ارشد، به دلیل اینکه قدرت جسمانی استثنایی داشته است، معروف‌ترین آنان شد و والی اسماعیل خان - والی لرستان و ایلام کنونی - در دوره افشاریه و زندیه وی را به فرماندهی نظامی منصوب نمود و حسن خان نوه‌اش را به نزد وی فرستاد تا قیام عشیره مالیمان (کینیان) را سرکوب کند (الفیلی، ۲۰۰۹: ۱۶۵)

علاوه بر این، خمیس احساساتی انسان دوستانه داشته طوری که بعد از سرکوب کردن قیام عشیره، مالیمان، اجازه نداد تا خورگه، پسر رئیس عشیره، مالیمان را به قتل برساند و وی را از مرگ نجات داد. (الفیلی، همان؛ دست‌نوشته‌های عشیره مالیمان، نسخه خطی: ۸-۱۰ و رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۳۵-۳۴۳) در دوره پادشاهی نادر چمشگزک‌ها و همچنین امرای چمری ایل ملکشاهی در بسیاری از جنگ‌ها، از جمله جنگ با ترکمن‌ها در سال ۱۱۴۷ ه.ق و تسخیر بلخ در سال ۱۱۴۹ ه.ق و تسخیر قندهار در سال ۱۱۵۱ نادر را یاری کردند. (استرآبادی، ۱۳۷۰: ۲۴۷ و ۲۴۸ و مروی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۵۴۷)

در اواخر پادشاهی نادر شاه افشار، خمیس شه‌میر - ریاست ایل ملکشاهی - به دلیل سنگینی بار مالیاتی نادر شاه افشار، قیام نموده و شورش طوایف فیلی را رهبری کرد. در کتاب تاریخ جهانگشای نادری آمده است: «جمعی از سرکردگان طایفه فیلی [بزرگان ایل ملکشاهی به ریاست خمیس شه‌میر]، حدود بیست نفر از محصلان مالیاتی نادر شاه را به قتل رساندند و چون طوایف دیگر از چنین اقدام فیلی‌ها مطلع شدند، آن‌ها نیز، محصلان مالیاتی خود را به قتل رسانند.» (استرآبادی، ۱۳۷۰: ۴۰۲ و شعبانی، ۱۳۶۹: ۱۰۹) مروی در عالم آرای نادری در این مورد می‌گوید:

چون مقدمه زجر و سیاست به سر حد افراط رسید، جمعی از سرکردگان طایفه فیلی [ایل ملکشاهی چمزی و در رأس آن‌ها خمیس شه‌میر] متفق گشته، به قدر بیست نفر از محصلان دارای گیتی‌ستان، نادرشاه، را به قتل رسانیدند. چون طوایف دیگر آن حرکت را دیدند هر کس محصلان مالیاتی خود را به قتل آورده، به جماعت مذکور ملحق گشتند. (مروی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۴۰۳)

روابط والی و شاه در دوره قاجار

پس از مرگ کریم خان زند، اسماعیل خان والی لرستان که از دشمنان خان زند محسوب می‌شد، مجدداً به لرستان برگشت و خود را والی لرستان نامید و با جانشینان کریم خان مخالفت ورزید، اما با ظهور آقا محمد خان، اسماعیل خان والی فیلی به اطاعت شاه قاجار درآمد و هدایایی را به دربار آقا محمد خان ارسال کرد. (ساروی، ۱۳۷۱: ۱۵۲) آقا محمد خان چون فرصت را برای سرکوب حکومت‌های محلی نداشت نتوانست بر حکومت خاندان والی لرستان چیره شود. بنابراین به قلمرو این خاندان حمله نکرد و اطاعت و بیعت آنان را قبول کرد. بعد از قتل آقا محمد خان قاجار در سال ۱۲۱۱ هجری قمری فتحعلی شاه به پادشاهی رسید. وی با والیان لرستان میانه خوبی نداشت. این تیرگی روابط

موجب شد که شاه قاجار درصدد حذف و نابودی حکومت‌های محلی و از جمله حکومت والیان برآید. در همین راستا و برای از بین بردن حکومت‌های محلی، وی یکی از پسران خود به نام محمدعلی میرزا دولت‌شاه را در سال ۱۲۲۱ هجری قمری (۱۱۸۴ خورشیدی)، به‌عنوان حاکم نواحی غربی ایران، منصوب کرد و مرکز حکومت او را در کرمانشاه قرار داد. محمدعلی میرزا توانست نواحی لرستان پیشکوه (لرستان امروزی) را به زیر سلطه خود درآورد؛ در نتیجه حسن خان والی مجبور شد، مقر حکومت محلی خود را به پشتکوه (ایلام امروزی) منتقل کند. (راولینسون، ۱۳۶۲: ۵۱ و ۵۲)

اگرچه نیروهای نظامی حسن خان والی بیشتر مواقع در خدمت دولت قاجاریه بودند اما روابط حسن خان والی و فتحعلی شاه تیره بود. در اواخر عمر حسن خان والی، به دلیل اختلافات خانوادگی، حکومت پشتکوه (ایلام) در بین پسران او تقسیم شد و سه تن از پسران وی مشترکاً پشتکوه (ایلام) را اداره می‌کردند. دولت مرکزی هر چند از حکومت‌های سه‌گانه پسران حسن خان خشنود بود ولی درصدد تضعیف آنان برآمد.

در دوره والی‌گری حسینقلی خان ابوقداره که مصادف با پادشاهی ناصرالدین شاه بود، وی سیاستی را در رابطه با دولت مرکزی در

پیش گرفت که توانست قدرت محلی خود را حفظ کند، چنانچه لرد کرزن در مورد قدرت حسینقلی خان در کتاب «ایران و قضیه ایران» می‌گوید: «حسینقلی خان والی فیلی پشتکوه، رعیت ایرانی و در قشون ایران امیر تومان است، با این حال تقریباً بیش از تبعه سلطان شاید، به استثنای امیر قائن، وضعی قرین استقلال دارد.» (کرزن، ۱۳۶۴، ج ۲: ۳۳۶)

بعد از مرگ حسینقلی خان، پسر ارشدش غلامرضا خان به والی‌گری پشتکوه (ایلام) منصوب شد. روابط او با دولت مرکزی در زمان مظفرالدین شاه بسیار خوب بود و حتی القایی چون فتح‌السلطنه و امیر تومان را از دولت قاجاریه گرفت. (همان: ۳۳۶ و ۳۳۷) غلامرضا خان در دوره مشروطه از محمدعلی شاه حمایت کرد و حتی نیروهای خود را در اختیار سالارالدوله برادر محمدعلی شاه و داماد خود گذاشت تا مشروطه‌خواهان را سرکوب کند، که البته توفیقی نیافتند. غلامرضا خان در دوره احمد شاه نیز، با دسیسه‌های زیاد، قدرت خود را حفظ کرد اما با قدرت یافتن رضا شاه، در سال ۱۳۰۷ ه.ش به عراق پناهنده شد (افشار سیستانی، ۱۳۷۲: ۱۶۴) و دیگر نتوانست قدرت خود را در برابر رضا شاه حفظ کند؛ به این صورت و با تثبیت حکومت رضا شاه قدرت والیان پشتکوه (ایلام)، برای همیشه از بین رفت.



جنگجوی مسلح ایل ملکشاهی در لباس رزم

روابط حسن خان والی و ایل ملکشاهی با فتحعلی شاه قاجار

همان‌طور که گفته شد، فتحعلی شاه برای کاهش قدرت والیان و محدود کردن قلمرو فرمانروایی آنان از دو طریق عمل کرد. وی ابتدا بین خاندان والیان لرستان نزاع و اختلاف ایجاد کرد و اعضای خاندان والی را به جان هم انداخت؛ سپس با تضعیف قدرت آنان، قسمتی از حوزه فرمانروایی والی را که شامل منطقه شرقی کبیرکوه بود و از این زمان به بعد پیشکوه خوانده شد، به محمدعلی میرزا دولتشاه، حاکم کردستان، خوزستان و کرمانشاهان، واگذار کرد. (نصیری، ۱۳۶۶: ۱۰۱ - ۵۸)

حسن خان والی ناچار شد از خرم‌آباد و قلعه آن [فلک‌الافلاک] چشم‌پوشی کند و به ده بالا - شهر ایلام کنونی - در پشتکوه منتقل شود. این اقدام حسن خان، اگرچه قدرت و قلمرو والی را محدود کرد اما والیان قدرت و حاکمیت خود را به صورت مستقل و حاکمی مجزا از دولت مرکزی تا زمان رضا شاه حفظ کردند. لرد کرزن در این مورد نوشته است:

«در پشتکوه [استان ایلام امروزی] که سرزمین طوایف فیلی است ما به ناحیه‌ای می‌رسیم که حائز اهمیت بیشتری است،

از آن جهت که کمتر شناخته شده است. این منطقه شامل رشته‌های کوهستانی با جلگه‌هایی در بین آنهاست که به صورت غیر قابل نفوذی از ساحل راست کرخه تا مرز عثمانی امتداد دارد و آن، منطقه‌ای است دور افتاده و غیر قابل رسوخ. بنابراین حیرت‌انگیز نخواهد بود که بدانیم طوایف آن از هر جهت وضع و حال صحرائشینی دارند و رئیس آنها به راستی خارج از حیطه اختیار حکومت مرکزی است؛ همان وضع و حالتی که واقعاً وجه امتیازی برای نام و لقبی است که هنوز به عنوان والی پشتکوه حفظ کرده است.» (کرزن، ۱۳۶۴: ۳۳۲)

تقسیم لرستان به پیشکوه و پشتکوه و جدایی پشتکوه باعث تیرگی روابط میان حسن خان والی و فتحعلی شاه گردید و والی، حاضر به خدمت و ادامه همکاری با فتحعلی شاه نشد. دولت مرکزی با وجود محدود کردن قلمرو والیان به نواحی غرب کبیرکوه، درصدد برآمد که در میان ایلات و عشایر آنجا نفوذ کند. به همین دلیل عوامل قاجار بارها کوشیدند که با ایجاد اختلاف میان خاندان والی در آنجا نفوذ کنند (مشیرالدوله، ۱۳۶۸: ۱۰۰) ولی در این کار توفیقی نیافتند.

در همین دوره شاهد تفویض ریاست ایل ملکشاهی - پهلوان موسی خمیس - به حکم شاهزاده، محمدعلی میرزا دولتشاه با تأیید فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۲۲۲ هجری قمری مطابق با ۱۱۸۵ خورشیدی هستیم.

سران ایل ملکشاهی در دوره قاجاریه بارها حمایت خود را از حکومت مرکزی اعلام کرده‌اند. این ایل چه در نبردهای چندگانه با امپراتوری عثمانی و چه در سرکوب شورش‌های داخلی همواره از پادشاهان قاجاریه حمایت کرده است و در مقابل پادشاهان و شاهزادگان قاجاریه نیز با دادن القاب و عناوین مختلف به رؤسای ایل ملکشاهی رضایت خود را از آنها اعلام نموده‌اند.

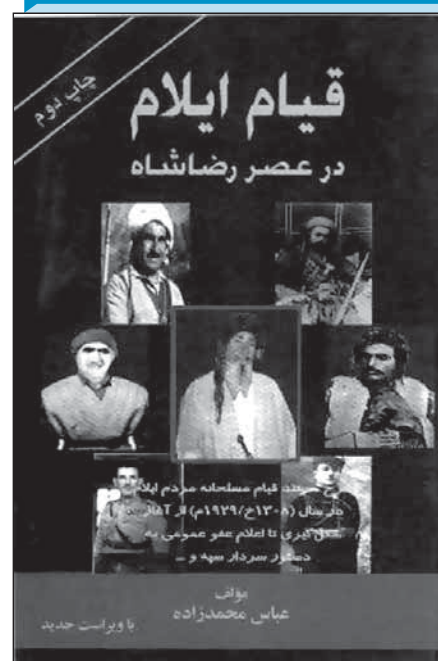
خمیس از همسرش «شاهی» دو پسر به نام‌های: ملگه و موسی داشت که هر دو

در قدرت جسمانی به پدر خود رفته بودند. این دو پسر خمیس، یافی بودند و سپاهیان فتحعلی شاه قاجار و شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه را که از راه‌گذار می‌کردند مورد غارت قرار می‌دادند و اموال ثروتمندان را به نفع ضعیفان می‌گرفتند، که همین امر موجب محبوبیت آنها در بین مردم شده بود. (الفیلی، ۲۰۰۹: ۱۶۵؛ خیتال، ۱۳۶۹: ۲۶۶ و دست‌نوشته‌های خطی عشیره مالیمان: ۴)

وقتی خبر سرکشی این دو پسر خمیس به گوش فتحعلی شاه می‌رسد و فتحعلی شاه تصمیم به مجازات آنها می‌گیرد و دستور دستگیری پهلوان موسی خمیس و ملگه خمیس را برای شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه حاکم خوزستان، لرستان و کرمانشاه صادر می‌نماید و آنها را دستگیر و به مرکز اعزام می‌شوند. با ورود پهلوان موسی خمیس به پایتخت، به دستور فتحعلی شاه قاجار، زمینه کشتی گرفتن مابین پهلوان موسی خمیس و پهلوان دربار [پهلوان عسگر یزدی] فراهم می‌شود. (الفیلی، ۲۰۰۹: ۱۶۵ و خیتال، ۱۳۶۹: ۲۶۶)

در این میان پهلوان موسی خمیس پهلوان شاه را بر زمین می‌زند، لذا فتحعلی شاه فرمان می‌دهد که پهلوان موسی خمیس و برادرش ملگه خمیس را بدین شرط که دیگر مردم ایلشان دست‌درازی به اموال سپاهیان نداشته باشند از بند برهانند، ضمن اینکه آنها را به سرداری سپاه ایران منصوب نمود و عنوان توشمالی و ریاست ایل ملکشاهی را به عالیجاه توشمال موسی تفویض نمود. (الفیلی، ۲۰۰۹: ۱۶۵ و ۱۶۶؛ رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۴۰ و خیتال، ۱۳۶۹: ۲۶۶؛ مصاحبه با موسی اسدی و عباس عزیزبان و لطیف داراخانی بزرگان ایل ملکشاهی، فروردین ۱۳۸۸؛ دست‌نوشته‌های خطی عشیره مالیمان: ۴ و متن حکم عالی شاهانه ریاست ایل ملکشاهی از طرف شاهزاده محمدعلی میرزا قاجار و فتحعلی شاه قاجار به پهلوان موسی خمیس)

در دوره معاصر عالیجاه توشمال حاج



فرامرز اسدی، حاکم پشتکوه بعد از جنگ جهانی دوم و رئیس ایل ملکشاهی از نوادگان پهلوان موسی خمیس گرزدین‌وند (رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۳۵-۳۴۱ و محمدزاده، ۱۳۸۹: ۱۲۳ و ۱۰۲) و شاه محمد یاری رهبر قیام ایلام در عصر رضاشاه از مشاهیر طوایف گرزدین‌وند می‌باشند. (رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۳۵-۳۴۱ و محمدزاده، ۱۳۸۶: ۸۷-۸۳)

تحولات مرزهای غربی ایران در دوره فتحعلی شاه قاجار و نبرد با امپراتوری عثمانی

در برخورد‌های نظامی میان ایران و عثمانی در دوره قاجاریه که در مرزهای غربی ایران روی داد، پهلوان موسی خمیس رئیس ایل ملکشاهی و گاهی حسن خان والی که بنا به نوشته سفرنامه راولینسون بیش از نود سال داشت (راولینسون، ۱۳۶۲: ۵۲) به دولت مرکزی کمک می‌کردند و در جریان لشکرکشی‌های محمدعلی میرزا دولت‌شاه که علیه عثمانی‌ها در ذوالحجه ۱۲۳۶ ه.ق تا صفر سال ۱۲۳۷ ه.ق صورت گرفت شرکت کردند. ایل‌های استان ایلام امروزی [به خصوص ایل ملکشاهی چمزی به ریاست عالیجاه توشمال موسی]، از نیروهای اساسی تشکیل‌دهنده سپاه دولت‌شاه بودند. دولت‌شاه سعی می‌کرد که از نفوذ و قدرت حسن خان والی در انتظام امور ایالات و ولایت غربی کمک بگیرد و به همین دلیل کوشش‌هایی انجام داد تا میانه پدرش - فتحعلی شاه قاجار - و حسن خان والی را اصلاح گرداند اما با مرگ او، به دلیل عدم اعتمادی که حسن خان والی به فتحعلی شاه داشت، این اصلاح صورت نگرفت. (هدایت، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، جلد ۱۲، ۱۳۸۰: ۷۷۸۰)

محمدعلی میرزا دولت‌شاه که آدمی با کفایت و با سیاست بود توانست، با درایت خود، در ولایات غربی کشور نظم و امنیت قابل توجهی برقرار کند و همچنین توانست شخصیت‌های با نفوذ محلی مانند: اسد خان بختیاری و حسن خان والی پشتکوه

را که با پدرش به شدت دشمنی داشتند به اطاعت خود درآورد. (بختیاری، ۱۳۶۲: ۴۵ و اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۲: ۱۵۴۹)

شمیم در کتاب خود، در مورد نقش حسن خان والی و نیروهای پشتکوه و ایل ملکشاهی چمزی که در رکاب محمدعلی میرزا دولت‌شاه بوده‌اند و به دولت عثمانی حمله برده و بغداد را محاصره کرده‌اند، چنین نوشته است:

«سپاه دیگر ایران به فرماندهی دولت‌شاه، در حوالی شهر زور و در کنار سیروان رود با کمک حسن خان فیلی و جنگجویان فیلی، سپاه محمد آقای کهپا و محمد پاشا را شکست دادند و فراریان ترک را تا کرکوک عقب راندند (اواخر ذوالحجه ۱۲۳۶ و اوایل محرم ۱۲۳۷ هجری قمری). دولت‌شاه سلیمانیه را متصرف شد و از راه سامرا به طرف بغداد حمله برد. داوود پاشا، حاکم بغداد، در محاصره افتاد و شیخ موسی پسر شیخ جعفر نجفی را برای شفاعت نزد دولت‌شاه فرستاد. اتفاقاً دولت‌شاه در همان اوقات بیمار شد و در محل طاق کسری وفات یافت (۲۶ صفر ۱۲۳۷ هجری قمری) (شمیم، ۱۳۸۴: ۱۱۸ و ۱۱۹ و هدایت، ۱۳۸۰، ج ۱۲: ۷۷۸۲)

هدایت در مورد رشادت سواران فیلی در حمله به عثمانی در سال ۱۲۳۶ هجری قمری چنین نوشته است: «سواران فیلی در هلاک و قتل مبارزان یعنی چریک، با قبض ارواح، سهیم و شریک گشتند.» (هدایت، ۱۳۸۰، ج ۱۲: ۷۷۸۱)

محمدتقی خان لسان‌الملک سپهر در کتاب ناسخ‌التواریخ درباره حضور پهلوان موسی خمیس در سپاه شاهزاده محمدعلی میرزا قاجار می‌نویسد: «محمدعلی میرزا فرماندار عراقین روز دیگر که خورشید سر بر زد ساخته جنگ گشت و موسی و ده معلم انگریز را با جماعتی از سرباز و سوار و توپخانه و زنبورک خانه از میان دره، چنان که خصم ندیده و ندانست، بفرستاد تا ناگاه از قفای دشمن درآیند و نبرد آزمایند و خود لشکر را جنبش داده میمنه و میسره راست کرد و بر فراز تلی صعود کرده سر نهاد و از کارساز بی‌نیاز طلب نصرت نمود

و سخت بگر یست .
آن‌گاه به میان سپاه آمد از دو سوی گیر و دار دلیران بالا گرفت و دهان توپ و تفنگ صاعقه بار آمد و از خون مردان خاک میدان گونه لعل و مرجان گرفت رومیان [عثمانی‌ها] را مجال درنگ نماند پشت پا به جنگ داده به یکبار روی برتافتند. محمود پاشای بایان، به اتفاق کهپا، عنان‌زنان به طرف کرکوک گریختند. (سپهر، ۱۳۷۷: ۳۲۹ و ۳۳۰)

در این نبرد تعداد سپاهیان عثمانی به مراتب بیشتر از سپاه ایران بود. حسن خان والی و متحدانش با چهار هزار سوار و پیاده از ایلات فیلی ایلام به جنگ با سپاه عثمانی رفتند. صد سوار مشهور و صد سرباز گرز به دست از طوایف گرزدین‌وند ایل ملکشاهی چمزی (چمشگزک)، به سرداری پهلوان موسی خمیس گرزدین‌وند، رئیس ایل ملکشاهی، پیش‌مرگ سپاه ایران قرار گرفتند. سربازان عثمانی تاب مقاومت نداشتند فرار کردند و خائنان به دست سپاه ایران مورد تعقیب قرار گرفتند و عده زیادی از آن‌ها کشته و اسیر شدند. (رفعتی، ۱۳۸۶: ۲۹) گفتنی است این طوایف به پاس شرکت در نبرد با امپراتوری عثمانی و دریافت فتح‌نامه، از این پس، به طوایف گرزدین‌وند مشهور شدند. (همان: ۳۴۰)

در میان بزرگان ایل ملکشاهی چمزی (چمشگزک) سندی موسوم به **فتح‌نامه** موجود است که به پاس شرکت طوایف گرزدین‌وند ایل ملکشاهی چمزی (چمشگزک) و ریاست ایل ملکشاهی - پهلوان موسی خمیس گرزدین‌وند - در جنگ کرکوک و موصل و به تاریخ ماه ذوالحجه الحرام سال ۱۲۳۶ هجری قمری، به مردم ملکشاهی داده شده است و نشان از لیاقت ایلات ایلامی در طول تاریخ دارد. (افشار سیستمی، ۱۳۷۲: ۳۷۶ و محمدزاده، ۱۳۸۹: ۲۸) همچنین حکم عالی شاهانه با دستخط شاهزاده محمدعلی میرزا قاجار دولت‌شاه و فتحعلی

شاه قاجار به سال ۱۲۲۲ هجری قمری برابر با سال ۱۱۸۵ در ارتباط با تمديد رياست ايل ملكشاهي پهلوان موسی خمیس گرزدين وند بر تمامی توشمالان و كخدایان و ريش سفیدان و رعایای ایل ملكشاهي موجود است. لازم به ذكر است ایل ملكشاهي دیگر بار در سال ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۲۸۷ خورشیدی) بار دیگر به رياست عالیجاه توشمال حاج فرامرزی اسدی بر سپاهیان متجاوز عثمانی غلبه نموده‌اند.

فتح‌نامه

مردمان ایل ملكشاهي به جوانمردی و شهامت در نبردها و جنگ‌ها معروف می‌باشند و در دوران فرمانروایی قاجاریه، اراضی گسترده‌ای را متصرف و ضمیمه املاك خود نموده‌اند. (افشار سيستاني، ۱۳۷۲: ۳۷۶؛ رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۳۵ و الفیلي، ۲۰۰۹: ۱۶۴)

اسناد رسمي كه از سال ۱۲۳۶ هجری قمری (۱۱۹۹ خورشیدی) وجود دارد و به مهر محمدعلی میرزا دولت‌شاه مهمور است صحت این گفته‌ها را تأیید می‌کند. در این اسناد آمده است: پادشاه قاجار به امیران مناطق چمزی (چمشگزك) و چشمه آدینه اجازه داده است تا در قسمت بالای مناطق تحت سیطره ایل ملكشاهي، مراتع گسترده‌ای را برای كوچ‌های تابستانی برای احشام خود به‌كار آورند. (افشار سيستاني، ۱۳۷۲: ۳۷۶ و الفیلي، ۲۰۰۹: ۱۶۴)

همچنین از مزار امامزاده پیرمحمد نیز كه یکی از فرزندان امام موسی‌بن جعفر (ع) است - شجره نسب تأیید شده پیرمحمد (سیدمحمد عابد) است كه دانشمندان متخصص و مراجع اسلامی آن را تأیید کرده‌اند كه نسب وی به امام موسی كاظم (ع) می‌رسد - (اكبری، ۱۳۸۶: ۷۰۸ و ۷۰۹) مواظبت و مراقبت نماید. البته این چنین فرمانی و لطفی از

محمدعلی میرزا قاجار و فتح‌علی شاه قاجار به پهلوان موسی خمیس

حكیم عالی شاهانه رسمی ریاست ایل ملكشاهي، پهلوان موسی خمیس، كه از سوی شاهزاده محمدعلی میرزا دولت‌شاه و فتح‌علی شاه قاجار در سال ۱۲۲۲ هجری قمری (۱۱۸۵ خورشیدی) صادر شده موجود است. در متن سند آمده است: «حكیم عالی آنكه، نظر به حسن صداقت و حسن سلوك و خدمات ارزنده‌ای كه از عالیجاه توشمال موسی به ظهور رسیده او را عالیجاه توشمال طوایف چمزی ایل ملكشاهي و سایر طوایف خورده‌كوب (هورده‌كو یا طوایف با جمعیت كمتر) نموده از این به بعد مقرر آنكه تمامی توشمالان و كخدایان و ريش سفیدان و رعایای طوایف چمزی ایل ملكشاهي و همچنین سایر طوایف خورده‌كوب (هورده‌كو یا طوایف با جمعیت كمتر) عالیجاه توشمال موسی را بر تمامی توشمالان دیگر برتر دانسته از سخن و صلاح عالی او، خصوصاً احكام و تكالیف مالیاتی، تجاوز و تخلف ننمایند و احكام و تكالیف وی را بر خود لازم دانسته و ملزم به اجرای آن هستند؛ و تجاوز و تخلف از احكام عالیجاه توشمال موسی همانند تجاوز از احكام شاهزاده و شاه قاجار است. تحریراً ۱۲۲۲ هجری قمری برابر با سال ۱۱۸۵ خورشیدی.»

جنگ ایل ملكشاهي و عثمانی‌ها در اواخر دوره قاجار

در سال ۱۲۲۶ هجری قمری مطابق با ۱۲۸۷ خورشیدی عثمانی‌ها با نیرویی مركب از دو هنگ و مجهز به توپخانه، با هدف غارت محصول كشاورزان، به مهران، واقع در جنوب غربی استان ایلام حمله كردند، غلامرضا خان والی پشتكوه، عده‌ای تفنگچی به سرکردگی سیدجواد، پسر عموی خود برای كمك به مردم ایل ملكشاهي اعزام نمود. قوای متحد ایل ملكشاهي و والی در این جنگ شجاعانه جنگیدند و عده زیادی از سپاهیان عثمانی كشته و اسیر شدند

جانب شاه قاجار، به سبب نقش مهمی كه این مردمان در آزاد نمودن كركوك و موصل داشته‌اند، بدان‌ها واگذار گردیده است و در برابر این لطف شاهانه، مردمان این منطقه می‌بایست سالانه تعداد پانزده رأس گاو میش و ده رأس گاو و ده من روغن حیوانی را به دولت پرداخت نمایند. (افشار سيستاني، ۱۳۷۲: ۳۷۶ و الفیلي، ۲۰۰۹: ۱۶۴)

ارتفاعاتی در جنوب غربی شهرستان ملكشاهي در مرز كشور ایران و كشور عراق، در شهرستان مهران واقع است كه صحنه مبارزات سواران ایل ملكشاهي با سپاهیان متجاوز عثمانی بوده است. این ارتفاعات به پاس رشادت ایل ملكشاهي چمزی (چمشگزك) به رهبری پهلوان موسی خمیس گرزدين وند در نبرد با بیگانگان (تركان عثمانی) و خاطره پیروزی ایل ملكشاهي بر سپاهیان امپراتوری عثمانی به نام ریاست ایل ملكشاهي و سردار نامدار ایرانی پهلوان موسی خمیس گرزدين وند، به نام «ارتفاعات چك موسی» مشهور است و در نقشه‌های جغرافیایی نیز به‌كار برده می‌شود. (رفعتی، ۱۳۸۶: ۲۹ و www.wikiroosta.ir آذر ۱۳۹۲)

در فتح‌نامه پهلوان موسی خمیس و ایل ملكشاهي نیز شاهد نام ارتفاعات چك خواجه، چك چامل و چك قمر نیز در متن سند هستیم. ولی نامی از ارتفاعات چك موسی برده نشده است كه نشان می‌دهد نامگذاری این ارتفاعات پس از پیروزی ایل ملكشاهي بر سپاهیان امپراتوری عثمانی به سال ۱۲۳۶ هجری قمری (۱۱۹۹ شمسی) صورت گرفته است.

بدین صورت یکی از افتخارات تاریخ استان ایلام و پشتكوه برای همیشه در دل تاریخ جاودانه شده و ایلات استان ایلام پشتكوه، بیگانه ستیزی خویش را بار دیگر نشان دادند.

متن «حكیم عالی شاهانه» ریاست ایل ملكشاهي از طرف شاهزاده



ایل ملکشاهی

و به غائله مرزی خاتمه دادند. [کبری، ۱۳۸۶: ۵۰۵]

رستم رفعتی و عباس محمدزاده در این رابطه چنین می‌نویسند: در بهار سال ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۲۸۷ خورشیدی) که ارتش عثمانی به صیفی و ملخطاوی هجوم آوردند و امامزاده سیدحسین را به آتش کشیدند، سواران و تفنگچی‌های ایل ملکشاهی به سرکردگی توشمال ایل ملکشاهی فرامرز اسدی، شاه محمد یاری فرزند یار محمد و رضا فرزند قنبربگ تفنگچی‌باشی به دور کردن آن‌ها می‌پردازند و هفتاد نفر از سپاهیان عثمانی را نیز اسیر می‌کنند. در این جنگ رضا، فرزند قنبربگ تفنگچی‌باشی، در هنگام گرفتن تفنگ از یک سرباز زخمی عثمانی کشته می‌شود. بزرگان ایل ملکشاهی یک گوش از همه آن‌ها می‌برند و آن‌ها را به تهران اعزام می‌کنند. پس از این جنگ، دیگر ارتش عثمانی به مرزهای ایران تعرض نمود. (رفعتی، ۱۳۸۶: ۳۵ و محمدزاده، ۱۳۸۹: ۸۰)

منابع

۱. ابن اثیر، عزالدین؛ تاریخ کامل، جلد ۱۲، ترجمه حمیدرضا آؤیر، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳.
۲. ابن‌فقیه‌همدانی، ابوبکر احمدبن محمدبن اسحاق؛ مختصر البلدان، بخش مربوط به ایران، ترجمه ح - مسعود، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۳. استرآبادی، میرزا محمد مهدی؛ تاریخ جهانگشای نادری، نسخه خطی مصور متعلق به (۱۱۷۱ هـ) با مقدمه عبدالعلی ادیب برومند، تهران: انتشارات سروش و نگار، ۱۳۷۰.
۴. اسدی، علیرضا؛ فرهنگ تطبیقی گویش کردی ایلامی با زبان ایرانی میانه، (پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی) به انضمام تاریخ و زبان استان ایلام قبل از اسلام، ایلام: انتشارات جوهر حیات، ۱۳۹۱.
۵. اشمیت، رودیگر (ویراستار)؛ راهنمای زبان‌های ایرانی، جلد دوم، ترجمه آرمان بختیاری و دیگران. تهران: انتشارات ققنوس، چاپ دوم، ۱۳۸۷.
۶. اکبری، مرتضی؛ تاریخ استان ایلام از آغاز تا سقوط قاجاریه، قم: انتشارات فقه، ۱۳۸۶.
۷. اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان؛ تاریخ منتظم ناصری، به تصحیح محمداسماعیل رضوانی. تهران: انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
۸. افشار سیستمی، ایرج؛ ایلام و تمدن دیرینه آن. تهران: فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۲.
۹. الفیلی، نجم‌سلیمان مهدی؛ الفیلیون (تاریخ، قبائل و انسب، فلکلور، تراث قومی). اربیل: دار فارس للطباعة والنشر، ۲۰۰۹.
۱۰. اولیاچلی؛ سیاحت‌نامه، ترجمه فاروق کیخسروی، ارومیه: انتشارات صلاح‌الدین ایوبی، ۱۳۶۴.
۱۱. بدلیسی، شرف‌الدین بن شمس‌الدین؛ شرفنامه، (تاریخ

۱۲. بختیاری، سردار ظفر؛ خاطرات و یادداشت‌ها. تهران: انتشارات پساوولی، ۱۳۶۲.
۱۳. توحیدی، کلیم‌الله؛ حرکت تاریخی کرد به خراسان در دفاع از استقلال ایران. مشهد: بی‌نا، ۱۳۷۳.
۱۴. خیتال، جعفر؛ مجموعه آراء درباره ساکنین سرزمین پشتکوه ایلام، ایلام: انتشارات فرهنگ، ۱۳۶۹.
۱۵. راولینسون، سرهنری؛ سفرنامه راولینسون (گذری از ذهاب به خوزستان). ترجمه سکندر امام‌اللهی بهاروند. تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۲.
۱۶. رفعتی، رستم؛ انسب شهری و عشایری استان ایلام، ایلام: انتشارات برگ آذین، ۱۳۸۶.
۱۷. روحانی، بابا مردوخ؛ تاریخ مشاهیر کرد. تهران: انتشارات سروش، ۱۳۹۰.
۱۸. زرین کوب، عبدالحسین؛ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۸۸.
۱۹. زکی بیگ، محمدامین؛ زبده تاریخ کرد و کردستان، جلد ۲، ترجمه یدالله روشن اردلان. تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱.
۲۰. دست‌نوشته‌های عشیره مالیمان، نسخه خطی.
۲۱. ساروی، محمد فتح‌الله بن محمدتقی ساروی؛ تاریخ محمدی (احسن‌التواریخ) به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۲۲. سپهر، محمدتقی خان لسان‌الملک؛ ناسخ‌التواریخ (تاریخ قاجاریه)، به اهتمام جمشید کیانفر، جلد ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷.
۲۳. شعبانی، رضا؛ تاریخ اجتماع‌های ایران در عصر افشاریه، جلد ۱، تهران: انتشارات نوین، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
۲۴. شمیم، علی‌اصغر؛ ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران: انتشارات مدبر، چاپ یازدهم، ۱۳۸۴.
۲۵. کسرن، جورج؛ ایران و قضیه ایران، جلد ۲، ترجمه وحید مازندرانی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
۲۶. کسرتانین، نصرالله؛ کردهای ایران. تهران: نامه خود نویسنده، ۱۳۷۲.
۲۷. گیرشمن، رومن؛ ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین. تهران: انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۸۸.
۲۸. طیبی، حشمت‌الله؛ مبانی جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی ایلات و عشایر. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.
۲۹. محمدزاده، عباس؛ قیام ایلام در عصر رضا شاه.
۳۰. مروی، محمد کاظم؛ عالم آرای نادری، جلد ۲، تهران: نشر علم، ۱۳۶۹.
۳۱. مشیرالدوله، میرزا سعید خان؛ کتاب تحقیقات سرحدیه. به اهتمام مشیری. تهران: نشر بنیاد فرهنگ، ۱۳۶۸.
۳۲. ملا جلال منجم یزدی، مولانا جلال‌الدین محمد منجم یزدی مشهور به جلال منجم؛ تاریخ عباسی یا روزنامه ملا جلال منجم. به کوشش سیف‌الله وحیدنیا. تهران: نشر وحید، ۱۳۶۶.
۳۳. مؤلف مجهول؛ عالم آرای صفوی. به کوشش یدالله شکر. تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
۳۴. مینورسکی، ولادیمیر؛ کرد فی دائرة المعارف الاسلامیه، بی‌جا، بی‌تا.
۳۵. نسیری، محمد رضا؛ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه)، جلد ۱، تهران: کیهان، ۱۳۶۶.
۳۶. نفیسی، سعید؛ تمدن ساسانی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱.
۳۷. نقیب‌زاده، احمد؛ دولت رضا شاه و نظام ایلی. تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹.
۳۸. ورستاددیک، آندره؛ تاریخ امپراتوری اشکانی، ترجمه محمود بهرورزی، تهران: انتشارات جامی، ۱۳۸۷.
۳۹. هدایت، رضاقلی خان؛ تاریخ روضه‌الصفای ناصری، جلد ۱۲، به تصحیح و تحشیه جمشید کیانفر، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰.
۴۰. هدایت، رضاقلی خان. روضه‌الصفای. جلد ۸، (در ذکر پادشاهان دوره صفوی، افسانیه، زندیه، قاجاریه)، قم: انتشارات کتابفروشی‌های مرکزی، خیام و پیروز، ۱۳۳۹.
۴۱. یعقوبی، احمد بن یعقوب؛ تاریخ یعقوبی، جلد ۲، ترجمه محمدابراهیم آیتی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
۴۲. هینتسن، والتر؛ دنیای گمشدهٔ عیلام. ترجمه فیروز فیروزنیا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸.
۴۳. بی‌نا. «ایل ملکشاهی»، هفته‌نامهٔ صدای ملت، شماره ۱۶، شهریور ۱۳۸۷.
۴۴. کریمی دوستان، غلامحسین؛ «جایگاه قبلی و کلهری در دسته‌بندی گویش‌های کردی»، مجله دانشگاه کردستان، شماره ۳۴، ۱۳۷۹.

45. <http://www.iranicaonline.org/articles/flami-ii>

46. <http://www.wikiroosta.ir>

آخرین رؤیای یوسف

روایت آخرین روز زندگی شهید یوسف رضا ابو الفتحی

محمد علی قربانی

کمی بالا کشید و چشمانش را بست. با خود گفت «خدا را شکر. الان محمد داماد شده». بالگرد در آسمان به شدت می‌لرزید. یوسف‌رضا از پنجره به بیرون نگاه انداخت. روی دریاچه مهارلو بودند. چند دقیقه بیشتر تا شیراز نمانده بود. سرش به شدت درد می‌کرد ولی خوشحال بود. خوشحال بود که سرهنگ صیاد شیرازی را کنار خود دیده است. چشم گرداند. **خواججه‌وندی، کاوه، عباسیان، شهریار پناه** هر کدام به سمتی خیره شده بودند. بالگرد دوباره لرزید. یوسف‌رضا باز چشم‌هایش گرم شد. صیاد گفت: «بلند شو برویم. مگر خودت نمی‌خواستی بیایی؟!»

مردم روستای مهارلو که رسیدند بالگرد در دریاچه مهارلو افتاده بود. مردم هر کسی را که از آب بیرون می‌کشیدند داخل ماشین می‌انداختند و می‌بردند بیمارستان.

یوسف‌رضا آرام خوابیده بود. دیگر نمی‌لرزید. لباس‌هایش خیس خیس بود... زینب که رسید او را روی تخت بیمارستان خوابانده بودند. زیر تخت رد آب و خون به چشم می‌خورد. زینب فریاد می‌زد: چرا روی او را نمی‌کشید؟ چرا دکتر نمی‌آید بالای سر او؟ محمد با لباس دامادی بالای سر پدرش نشسته بود و اشک می‌ریخت. علی دست‌های پدر را می‌بوسید. زینب دوید و یک پتو آورد تا روی یوسف‌رضا بکشد. خواست سرش را بلند کند تا بالشی زیر سرش بگذارد. دستش خیس شد. خون تمام تخت را گرفته بود. زینب به محمد نگاه کرد. به علی خیره شد، صدای آن‌ها نمی‌آمد. چشمانش را با پشت دست مالید. سرش سنگین شده بود. همه‌جا تاریک شد. دیگر چیزی نمی‌دید.



دعوت مهم‌تر

موقع خداحافظی، زینب تا در حیاط دنبالش رفت و مدام به حرف یوسف‌رضا فکر می‌کرد: دعوت مهم‌تر؟! یوسف‌رضا به طرف شهر لار پرواز کرد. دو استوار نیروی انتظامی مفقود شده بودند. درست پنج‌روز می‌شد که از آن‌ها خبری نبود. احتمال می‌رفت اشرار آن‌ها را ربوده باشند. از تهران یک بالگرد برای یافتن آن دو استوار آمده بود. یوسف‌رضا و خلبان از لار یک ساعتی روی آسمان منطقه دژ سایبان گشت زدند. کسی را نیافتند. خبری نبود. اما وقتی دوباره به لار برگشتند از منطقه انتظامی بم تماس گرفتند و گفتند دو نفر در بیابان پیدا شده‌اند. یوسف‌رضا با آن‌ها صحبت کرد. خودشان بودند! اشرار سلاح‌های آن دو را گرفته‌اند و در بیابان رهایشان کرده بودند. یوسف‌رضا همین که خیالش از گمشده‌ها راحت شد به نماز ایستاد، کمی رنگ پریده بود. نمازش که تمام شد به سمت شیراز پرواز کرد. یوسف‌رضا سردش شده بود و می‌لرزید. یقه‌آور کتش را

علی و فاطمه، برادر و خواهر داماد، روی ماشین را با تور تزئین می‌کردند. زینب که بیرون آمد دید یوسف‌رضا، زهرا را بغل کرده و دارد با او بازی می‌کند. به طرف یوسف‌رضا رفت. لباس پوشیده بود. انگار داشت می‌رفت سر کار. زینب متعجب پرسید: «مگه عروسی محمد نیست؟ کجا داری می‌ری؟» یوسف‌رضا سرش را پایین انداخت و گفت: «اشرار دو تا از نیروهای پاسگاه را گروگان گرفته‌اند و باید خودم بروم. دلم طاقت نمی‌آورد، اون بنده خداها هم خانواده دارند و الان نگران‌شان‌اندا!» زینب گفت: «فقط بدان کلی مهمان در خانه داری، تا ظهر نشده برگرد.» یوسف‌رضا گفت: «اصل مراسم عقد بود که دیروز برگزار شد و ما الان عروسی داریم. بقیه‌اش بخور بخوره که اگر من هم نباشم طوری نیست. عروسمون هم که غریبه نیست. خاله‌اش بهش می‌گه که شوهر خاله‌اش دعوت مهم‌تری داره.»

دو خاطره از همسر شهید ابوالفتحی

خانه‌ای که به من صبر و مقاومت آموخت

از طرف تعاونی مسکن کمیته، زمینی را در سعادت‌آباد به ما دادند. آن موقع‌ها بیشتر قسمت‌های آنجا بیابان بود. با این حال راضی بودم که همان‌جا یک اتاق داشته باشیم اما مال خودمان باشد. به خاطر ساختن همان یک اتاق، یوسف‌رضا ماشینش را فروخت. از چند جا هم وام گرفت. بیست هزار تومان از مسجد خیابان فرشته، سی هزار تومان از مسجد طالقانی و یکی دو جای دیگر.

هر ماه قسط وام‌ها را پرداخت می‌کردیم. فقط دو هزار تومان برایمان می‌ماند. همان را هم باید با قناعت خرج می‌کردیم. مجبور بودم غذا را به اندازه پپزم، نان را به اندازه بخرم، میوه هم که اصلاً نمی‌خریدم. هر سه روز یک‌بار باید دویست تومان برای خریدن آب پرداخت می‌کردم. همان آب را با قناعت طوری مصرف می‌کردیم که به جای سه روز، پنج روز یک بار آب بخریم.

یوسف‌رضا جبهه بود. حاج آقا سراج، فرمانده کل کمیته‌ها، آقای امیری را فرستاد تا سرپناهی برایمان بسازد. آقای امیری هم معمار بود و هم در کمیته کار می‌کرد.

هر روز صبح قابلمه ناهارمان را برمی‌داشتیم و همراه محمد و فاطمه به زمین سعادت‌آباد می‌رفتیم. آن موقع اعظم به نهاروند رفته بود. محمد و فاطمه در خاک‌ها مشغول بازی می‌شدند. من هم چادرم را دور گردنم می‌بستم و خودم مثل یک کارگر روی زمین کار می‌کردم. کیسه سیمان بلند می‌کردم. با فرغون آجر به بتا می‌رساندم. بیل دستم می‌گرفتم و خاک‌ها را از سر راه کنار می‌زدم. آقای امیری می‌گفت: «خواهر! شما نیا. ما خودمان کار می‌کنیم» می‌گفتم: «ته آقای امیری، پولمون نمی‌رسه که کارگر اضافی بگیریم. وقتی می‌تونم به جای یک کارگر کار کنم، این کار را می‌کنم. باید خونه‌مون زودتر تمام بشه».

ظهر که می‌شد، من و محمد در یک گوشه ناهارمان را می‌خوردیم و کارگرها در یک گوشه دیگر. بعد از نماز و ناهار دوباره پا به پای کارگرها کار می‌کردم. ساعت پنج

بعد از ظهر که کار تعطیل می‌شد ما هم به خانه برمی‌گشتیم.

تا آمدن یوسف‌رضا از جبهه بالاخره یک اتاق ساخته شد. اتاقی که دیوارهایش تازه گچ شده بود. نه آب داشتیم و نه برق. با تانکر به محله‌مان آب می‌آوردند. شب‌ها در و پنجره‌ها را محکم می‌بستم و چراغ گردسوز روشن می‌کردم. هوا که تاریک می‌شد هر کسی در می‌زد، دیگر در را باز نمی‌کردم. یک چوب بلند پشت در اتاقمان گذاشته بودم تا موقع خطر از آن استفاده کنم.

اطراف خانه‌مان هیچ مغازه‌ای نبود. هفته‌ای یک‌بار بچه‌ها را برمی‌داشتیم و پیاده برای خرید تا ده ونک می‌رفتیم. یک دست فاطمه را من می‌گرفتم و یک دست دیگرش را محمد. زنبیل را هم دست دیگرم می‌گرفتم و سه تایی راه می‌افتادیم. در همان خانه بود که یک روز سرد برفی، علی هم به دنیا آمد، اول اسفند ۶۳. یادم است، موشک باران که می‌شد همان تعداد کم همسایه‌هایمان هم می‌رفتند و ما تنها در آن خانه می‌ماندیم. کجا می‌توانستیم برویم؟ آنجا خانه‌مان بود و با هزار مصیبت ساخته بودیمش. آژیر خطر که می‌کشیدند، می‌دویدیم به طرف زیرپله و آنجا پناه می‌گرفتیم. من علی را بغل می‌کردم محمد هم دست خواهرش - فاطمه - را می‌گرفت که نترسد. مرد خانه‌مان شده بود محمد.

هنوز هم وقتی یاد آن روزها می‌افتم دلم می‌گیرد. زمان جنگ وقتی یوسف‌رضا جبهه بود ما این طوری زندگی می‌کردیم. سخت بود اما راضی بودیم. سهم ما از آن دوران همین بود: صبر و مقاومت، آن هم در خانه‌ای که مردش جبهه باشد و بجنگد. اما زندگی همیشه دو رویه دارد، مثل یک سکه. ما پشت آن سکه بودیم. و روی دیگرش کارها و تلاش‌های یوسف‌رضا که سخت‌تر از زندگی ما بود.

خودش چیزی نمی‌گفت اما آن‌هایی که می‌شناختندش شاهد کارهایش بودند.

دوران مجروحیت

وقتی مجروح شده بود گفت: «دختر عمو!

باز هم رد شدم. فکر می‌کنم تو دعا می‌کنی! نه؟»

دیگر نتوانستم آرام باشم. با گریه و ناراحتی گفتم: «آخه این چه شغلیه که تو داری! هر روز خطر، هر روز ترس و دلهره. هر دفعه هزار بار مردن و زنده شدن. چند ساله که نه من و نه بچه‌ها تو را سیر ندیده‌ایم. تو هیچ وقت خونه نبودی که اقلان کشیدن بچه‌ها را ببینی».

هی می‌گفتم و می‌گفتم. یوسف‌رضا چشم‌هایش را روی هم گذاشته بود و هیچی نمی‌گفت. در حالی که به حق هق افتاده بودم، ادامه دادم. «دیگه نمی‌خواهم هر دفعه، بدنت رو تکه‌تکه روی تخت بیمارستان ببینم. اصلاً استعفا بده. بیابرون و برو سر یک کار دیگه».

یک لحظه صورتش جمع شد. انگار حرف‌هایم نمکی شده بود بر روی زخم‌هایش. چشمانش را که باز کرد نگاهش خیلی مظلوم بود. طوری حرف زد که انگار دل او بیشتر گرفته بود تا دل من! گفت: «دختر عمو! می‌دونم به تو خیلی سخت می‌گذره. درست می‌گی، به هر مأموریتی که می‌رفتم، روزی هزار بار می‌مردی و زنده می‌شدی. شغل ما همینه دیگه. اما خدا رو شکر که شوهرت دزد نبوده، حروم‌خور نبود، اهل هزار فرقه و دسته ناخلف نبوده. آگه این طوری بود که تو باز باید روزی هزار بار می‌مردی و زنده می‌شدی. با این فرق که سرت رو هم دیگه با افتخار نمی‌تونستی بلند کنی. دختر عمو! همین که خدا ما رو دوست داره و حل بعضی از مشکلات مردم رو داده دست ما، کافی نیست؟» حرف‌هایش به دلم چنگ انداخت. مثل حرف‌های خود من که به او زدم، نیشتری بود به قلبم. به صورتش نگاه کردم. معلوم بود که خیلی درد دارد، اما سعی می‌کرد تحمل کند. یک کم خودش را جابه‌جا کرد و ادامه داد: «مشقت‌های کار من، زندگی راحت را زیاد ناراحت نکن. از خدا صبر بخواه. ما آگه می‌خواستیم مثل بعضی‌ها بی‌درد زندگی کنیم، می‌تونستیم. نمی‌تونستیم دختر عمو؟!»

بعد خندید و گفت: «این دردها، همه‌اش

خدایه دختر عمو، زیاد غصه نخور!»
از حرفهایی که به او زده بودم خیلی خجالت کشیدم. از آن روز به بعد، خودم شدم پرستار یوسف‌رضا؛ هر روز پنج صبح می‌رفتم بیمارستان و دوازده شب می‌آمدم خانه. به نهدوند زنگ زدم. اعظم، خواهر شوهرم دوباره آمد پیش ما. او داشت درس می‌خواند که دیپلم بگیرد.

وقتی اعظم به شیراز آمد تمام مسئولیت خانه را به عهده گرفت. خدا خیرش بدهد. با دلسوزی و محبت بچه‌ها را به مدرسه می‌برد، غذایشان را درست می‌کرد و به درس و مشقشان می‌رسید. می‌گفت: «زن داداش! خیالت از خونه و بچه‌ها راحت باشه. من هستم. تو فقط به داداش برس که زودتر حالش خوب بشه».

چهار ماه تمام، هر روز می‌رفتم به بیمارستان. تختش را موقع نماز رو به قبله می‌چرخاندم. برایش خاک تیمم برده بودم. موقع نماز کمکش می‌کردم. تیمم می‌کرد و نمازش را می‌خواند.

برای صبحانه‌اش می‌رفتم دو تا پاچه گوسفند می‌گرفتم. لقمه‌های کوچک درست می‌کردم و می‌گذاشتم دهانش. بعد به کمک نی به او چایی می‌دادم و سر و صورتش را تمیز می‌کردم. ملحفه‌های تختش را هم خودم عوض می‌کردم.

سخت‌ترین کار برایم، شست‌وشوی زخم‌هایش بود. زخم‌هایی که دل مرا نیز زخم و خونین کرده بود. ماسک می‌زدم و دست‌هایم را می‌شستم. یک لگن استیل زیر زخم پایش می‌گذاشتم، با یک دست گاز را با پنس می‌گرفتم و با دست دیگر، بتادین را روی زخم می‌ریختم و می‌شستمش.

وقتی گاز را روی زخم می‌زدم دلم ریش می‌شد و آرزو می‌کردم، ای کاش من به

جای او زخمی شده بودم. شست‌وشوی زخم درد داشت. یوسف‌رضا سعی می‌کرد زیاد ناله نکند تا من ناراحت نشوم، اما بعضی وقت‌ها، دیگر طاقت نمی‌آورد و ناله‌اش بلند می‌شد. زخم که نرم می‌شد او هم آرام می‌گرفت. هر روز سه بار این کار را انجام می‌دادم. در واقع هر روز سه بار او را شکنجه می‌دادم!

دست‌هایم را با الکل خیس می‌کردم و پشتش را ماساژ می‌دادم تا زخم نشود. غذای ظهر و شبش را هم از بیرون می‌خریدم.

از بس سرپایا بسته بودم پاهایم ورم کرده بود. هر قدر یوسف‌رضا اصرار می‌کرد که به خانه بروم و استراحت کنم قبول نمی‌کردم. سجاده‌ام را برده بودم بیمارستان و همان جا کنار تخت او نمازم را می‌خواندم و برای سلامتی‌اش دعا می‌کردم. بوی بیمارستان اشتهایم را گرفته بود و خیلی وقت‌ها اصلاً چیزی نمی‌خوردم.

شب‌ها نوبت ماندن مردها در بیمارستان بود. حاج رحمت، حسن و پسر عمویم احمد، هر شب یکی‌شان پیش یوسف‌رضا می‌ماندند. دوست‌ها و همکارانش، هر روز به او سر می‌زدند. از هفته دوم، یوسف‌رضا به مسئول دفترش آقای تقوی گفته بود که نامه‌های اداری را برایش به بیمارستان بیاورد. بنده خدا جوزانی همکار یوسف‌رضا هر روز به او سر می‌زد. اگر کاری داشت جوزانی دنبال کارهایش می‌رفت.

جوزانی و تقوی، کارتايل‌ها را به بیمارستان می‌آوردند. آن‌ها را جلوی یوسف‌رضا می‌گرفتند و یکی یکی ورق می‌زدند. او هم نامه‌ها را می‌خواند و امضا می‌کرد. بعد سفارش کارها را به همکارانش می‌کرد.

خیلی تأکید داشت که شب‌ها، حتماً نیروها سرپست‌هایشان باشند. می‌گفت که مبدا خانه و زندگی مردم به خطر بیفتد.

ساعت دوازده شب که خانه می‌رسیدم، بچه‌ها خواب بودند اما اعظم بیدار می‌ماند تا من به خانه برسم. وسط هفته، بچه‌ها را به بیمارستان راه نمی‌دادند. اعظم هفته‌ای یک بار همه‌شان را می‌آورد بیمارستان ملاقات. چه می‌کردند بچه‌ها وقتی پدرشان را می‌دیدند! وقت ملاقات که تمام می‌شد، به سختی می‌شد از او جدایشان کرد.

سه بار یوسف‌رضا را عمل کردند. گلوله، استخوان پایش را خرد کرده بود. به همین دلیل پای راستش پنج سانت از پای دیگرش کوتاه‌تر شد. بعد از آن بود که دیگر پای راستش خم نشد و کفش طبی پوشید. بعد از چهار ماه از بیمارستان مرخص شد. چهل روز هم در خانه استراحت کرد. وقتی به خانه آمد، قسمت بالا و پایین زخمش را گچ گرفته بودند. وقتی می‌خواستیم حمامش کنیم، آن پای را که در گچ بود، با کمک حاج رحمت در کیسه نایلونی بزرگ می‌گذاشتیم و بالایش را با کش می‌بستیم. در حمام روی صندلی می‌گذاشتیمش و حمامش می‌کردیم. آن وقت در حالی که یک دستش را دور گردن حاج رحمت و دست دیگرش را دور گردن من حلقه می‌کرد، بغلش می‌کردیم و می‌آوردیم به رختخوابش. بعد نوبت حاج رحمت بود که موهایش را اصلاح کند. بچه‌ها هر کدام یک گوشه را می‌گرفتند که کمک بابایشان باشند.

حال یوسف‌رضای من کم‌کم خوب شد. خانه از حضور او، نشاط دیگری گرفته بود. دو تا عصا برایش گرفتیم. بعد از چهل روز با عصا رفت سرکارش.

تسلیت

همکار عزیز، استاد عبدالرسول خیراندیش

درگذشت برادر ارجمندتان را صمیمانه تسلیت می‌گوییم و از درگاه ایزد منان، برای وی رحمت جاودانه آرزو مندیم.

هیئت تحریریه رشد آموزش تاریخ